

۲۶۲۲  
 ۲۶۲۲  
 کلمه نام طهارت در مجلد ۳۱۶  
 ۸۴۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کلام الهی  
 کلام الهی  
 کلام الهی  
 کلام الهی  
 کلام الهی  
 کلام الهی

۸۴۴۹  
 ۶۹۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 ۱۰۲۳۲  
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تاریخ ثبت  
 شماره کتاب  
 شماره دفتر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد  
 ۱۳۸۲

۶۹۲۲  
 ۸۲۴۱

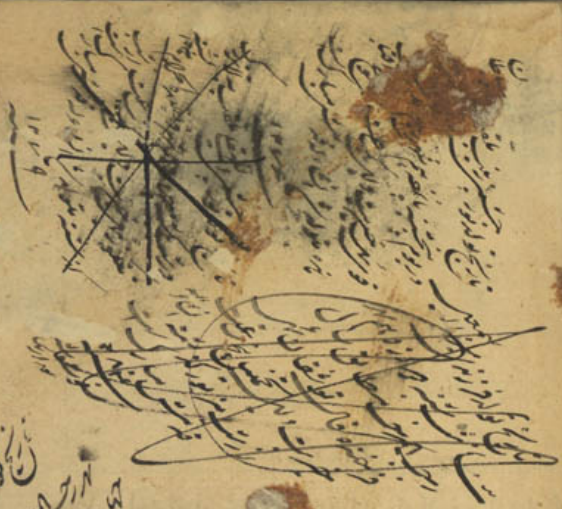
کتابخانه مجلس شورای ملی	
<p>مجموعه کتاب تاریخ از روزمان آدم تا استبداد اول حضرت                  ۱                  مؤلف                  موضوع تألیف</p>	
شماره ثبت کتاب	۱۴۹۱۷
شماره دفتر	۱۳۸۲



تاریخ قدس و کربلا  
در روزهای ۱۲۸۶  
تاریخ ۱۲۸۶

تاریخ ۱۲۸۶  
تاریخ ۱۲۸۶

تاریخ ۱۲۸۶  
تاریخ ۱۲۸۶



تاریخ ۱۲۸۶  
تاریخ ۱۲۸۶

تاریخ ۱۲۸۶  
تاریخ ۱۲۸۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

تاریخ ۱۲۸۶  
تاریخ ۱۲۸۶

تاریخ ۱۲۸۶  
تاریخ ۱۲۸۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۸۲۴۱

شماره دفتر: ۱۳۹۱۲

موضوع تالیف: تاریخ

تاریخ: ۱۳۸۲



مجله شماره بیست و یک

بها کتاب تاریخ المعجم فی آثار ملوک العجم و المستعین  
بسم الله الرحمن الرحیم

ان حق ما فتح بالحلام و فتح بالمراد حمد الملك العلام القدوس السلام الذي  
اشرف بالواد قدس مخلوط اولو الفكر و اجنات مصباح انه بصائر ذوي  
العبر ما تولى قبل قدرت بلوغ فطره نفوس موجودات بجنات بصغرا با بجا بملامع  
واضحة صورا اشرار انبیا که مبدع کل ابداع بدیع صنایع مخموش روی قبول برش عقول  
اندیش و مایلین بیک کاف و فلان که استمع فنون حکم دستمزم انواع غوغا صلف و لال  
کرات را بر پایه وجود موجودات تحت و تکلیف کافه کجایی این طبع سمع کوی در کسوت  
و زین عرصه و بقدرت خالصه دریاچه جهانها آنرا که استنمان ام و بسبب ان جرم و جانان عالم  
درست و جنت مسیری مغربان کلس نس نس سیرج بند پرواز عقل و تماشای طوطی سخن دان  
جان کرد **لؤلؤ** چنین لغزها که چنین لغزها که است: نهی لغزها که این چنین لغزها که است: حکیم  
که چنین فایده نیکه شفا لولؤ للناس نویسنده در زمان که می وضعیست شتاب  
سندین حضرت و لغزها که این لغزها که است: نویسنده در زمان که می وضعیست شتاب

نزل

نور صنعت نسج حر و در پربان بیاخت **شعر** نقشند قدر سوزن کارگاه که کفشان لچن  
کرفت از راه دانش ملک فطرت در میان: از اعیان صبح کمال و شمع انجمن: در زمان که بر کفشان  
پربان: قیوم که منشور نوشتگان مانع وجود راغنی که پوستان جموع انوار که طبع برق افش  
من جانان الطویز نادار زین طبع است چه حیرت حیران مانده اند **لؤلؤ** همه مستند سرگردان چو پاره  
بیدار آرزو خود را بکار: در آن که در کوشش مستند و شتاب: نه و خوابند از آنکس است بیدار  
نوزب خورشید و شبان در راه او: همی بسند فاک در که او بوقیع و لقد یقینا السماء  
الذی انزلنا به نوره الکو الکبیر شرح کرد و اختصار اوضاع اشیاء از ابعاد و مدارج علمی و  
خبر و شتر و امارات نفع و غیره که در آن کفشان کرد اینند فاذا نظرت الی السماء بی نظره فان  
السماء تذک الیک و الحیدر فاذا نظرت الی الکو الکبیر: فاذا الکو الکبیر  
شاهدند و اعطی طفره چون بظاهرت من شتاب عنان احراق از دست طبعش کسوت  
بسیار است چون بساعت کلمه بر خوات لعم سبک برهان که طبعان در با سوچ کرد  
**مفسر** چون نسیم غنایس بود زید: بردل سالکان راه هدی: نازم و روشد به با فیض آب  
در با و قایم نوی: کبر عیم و نعیم جسم از خزانة اعطی کل شیء حلقه فقه هدی که پاره  
از اعداد کانیات غلبت صوفی در جزو مخصوصه و بطف کامل و در پشمال از بار غانه کل شیء خلقنا  
هستند هر که خیر را از افراد ملکات بسیار است و این بیدار است که از احوال هر سواد می

شماره ۲۴۱  
شماره ثبت  
شماره دفه  
۹۱۲

حقیقتی که در آن عمل الاطلاق شرف آن نیست با اتفاق انما اول من شرف و مربوط است لاقادار  
 عقل نبره و خلاصه هر ران چغافه و نقاوه ارباب که و فضلناهم علی اکثر خلقنا  
تفضیلا ظاهر بود و روشن پیدا کرد انید مصنف و عالمی تو خود را انو میداری ترا  
 رسد بجهان کنشوی بجاری است ز عالم است جان روحانی است تمام خلقت است  
 مقداری سنار کانت فرما و آنگاه اعضا است بحسب خاک و آید و با دنی ناری بکلیت  
 ز دلیان کوی لهرنی بدیکری رخریزان حضرت ناری نبات جانور و دردی هر  
 هم از آنکه ناطق بالنده بخاری ز جوهر کم کف مسمی و وضع و صبره زبان فعل و قبول  
 و مضامین حظ داری هزار سال اگر بدین خولین کوی بجان تو که حق خود تمام گذاردی  
 مسیح کنی نور دل عالمی برسد که کفیت عواقب امور پس از ظهور بعلم العین بداند  
 و بریدیم اتفاق کردش باه منبرله برود که کفیت تقادیر شیا قبل الوجود بعین العین بیند  
شعر تقیه ما توب البعد من عنوان الوجود و قبطت من الغیب من عنوان التوهم  
 این شکر است توکل امروز دیده ای دی هست فصل اسرار اده پاره خاد که بر همه کس  
 آسمان هفت نایض بود بر همه کس آفتاب کرد در جهان دست تو بخاصیت بود دست تو بر  
 ندم هرگز زینبار که یک در یک نقطه عددی چندین کمال مندی بعد از اراک میراث  
 و انوار مبررات لطیفه خط شعاعی که از مرکز بدست از منبر مبرص محیط میشود تعبیر کند

اول

۴۱  
 شرح  
 شان  
 ۲

در حقیقت اصل ناب بیا قوت نواب سبب و دانه در حقیقت است و نظام خود از نظام آن  
 در حقیقت برای انظار قدرت در بوی نسا و مؤلفه خود را و جازا که کرد و بکار که بنا بر آن  
 نهاد استوار که در سپر کن روان است برید که بخت عقل و جهان است برید که کلک و بزرگ  
 لاله کرد که کبر این غنچه را ژاله کرد که بر آن کج حوض اختر نسا و که در سنگ قوت اخترف  
 که شمع شبستان بر بر خروخت که در بکرستان غور و خروخت زمین را که کستر بر  
 آب که در دانه کرد از شکر کما اذلیم الماء الذی یشرجون انتم لکن  
من الذین اخص للذینون اذلیم النار الذی فودون و انتم انشاء شجرها  
اخص المشون بار اگر است که در آن سلسله و عطی شمع نای تبلیغ کند با بر ان  
 بارگاه عزت با کوره حمدی بدید خستند شعر زنی عزت که چندان بنا بر است که چندان  
 عقل و جان آنجا با زنت زنی هبت که کر کند زه خوشید باید کم شود در سایه باو  
 زنی سست که کر نام بودی سحر لبی از آنجا کم بودی زنی شربت که در خون میزند  
 کاهم با برید تمام بر جسم هم زنی صحت که کر کند زه نسیس باید کوی بر با بد است  
 زنی ملک که در جنت لایه که نقصان پذیرد نه زاید ساکنان خطه با کل  
 لشیری را که نفس است نقصان حوادث زانی و رحمت عینی وجود کانه دارند زمان  
 لا تقهر و لعلو آستان زو که کبر که چون شاموار رضا بخت با کل جولان در میدان

۱۱۱

بِأَيِّهَا الرُّسُولُ يَلْفُحُ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ از سر نزل عجز و تصور لافضوننا عليك  
 أنت كما آتيت على نفسك در گذشت **مؤلفه** در صفات او چو زبان اهل بیت  
 بر روح در شان و مان کرد فضل **طریق الحجر** عن ذلك الأذى ذلك المش  
 کبرند بسجده از جاده فرموده **شعر** اعتصام الوردی بمنزلت عجز الواصفون  
 عن صفك فاعلمنا فانتبنا ما عرفنا الحق معك فنتك بما نرغبه  
 و عدل آن بر رشت نماید **مؤلفه** با صد رت سمان و فقر هبات اکی نزل گفت  
 لغت ذات صفات او از آن بر زبنت عالمه تر که بر نفس نفوس زنده بشر ذاته  
 ذات قیاضه و بلا مفصله و لا مفصله مثبت عن الأحيان والأین معناه  
 عن الوصل والین له اللذ والثنا ومنه اللع والظا و به الوجود الخفا  
 فبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه يرجعون پس از چندین تغییر حالات  
 و بنای اتفاقات صفات که هر انسان طور بعد طور پس تخلف طاری شده و افراد  
 آن بسبب تفصیل و عدد اعداد مذکور است **مؤلفه** لجم ختمه حبیب فر از بودی  
 در این سافت ازک فعل فیضال **شعر** شری که عبارت از نزل العزت از دست  
 ایم کوشی لیل **شعر** فیکر که شش گوشه مفت انداخته قفا چگونه کشد در چهار پنج فصل  
 حکمت کل البنا و اجعون چنان اقتضا کرد که هر نفس سانی را لا بد است با حضرت

اوله یستن الروح قدسی تا کر زبیر با هر که اصل جمع کردن ارباب معرفت را سجدت و عبادت  
 انضیض خطه تعلید با روح ملک تمجید رسانید عالم معقل محسوس که شایسته است بر تمام  
 آیاتنا فی الأفان و فی انفسهم در نظر همان محققین و در ایران که بر نفس همیدار است  
 گردانید و غراب ملک بدایع ملکات بر دیده ارباب بصیرت کلام آنکه **نیظ** و فی ملکوت  
 السموات و الارض عن اوج و جراید اعمال حسنت سنیات هر یک با بر صدق  
 و کل انسان الزمانه طائره فی عفته و شرح له یوم الفیضه کنا با لقیناه  
 منشور آئینه دار در جبهان جامل ساخت نازد عرض که یوم تجد کل نفس ما عملت  
 من خیر یحضرها و عملت من سوء تود لو ان بیننا و بینة امد بعدا  
 نفس بر این سخا و فاما من نفلت موازینه فامنه هاربه تعام لها ما کسبت  
 و علیها ما التبت و اصل **مؤلفه** تهمت حکم سابقه لطفت با عتاب بر این است  
 بود چشم برضاه آنگاه اگر نه غیاب کند **مؤلفه** آنگاه اگر نه عین عبادت بود جان ز سید جان  
 کبر امستان کند **شعر** کس را جز استانه نوزبت ملحق در موضعی چنانکه شود از جانش سگ  
 عقل او را العلم **شعر** یارب مرا خصل کن از کرده ای بد **شعر** یارب صاحب من کن جبه  
 هر چند پارسانیم اما نوشته ام بر لوح جان محبت من ان **شعر** مالی الی الله عجز  
 رجاء و سبلة **شعر** فارتحم لذي النینة باغافه المفی و از برای کید انهار و عوت

اسرار نبوت بعثت انبیا که عقده کثایان راه دین بپوشایان عالم یقین و در ریاضی اصطفی  
 و در اری اجزای اند **نظم** مخفیان طریقت سخنان نعوس که از خورش عالم خلاصه اینند زبوی  
 که عقل کل کند آن رسد و بهاران که نسیم دور بین نازد آن فاصرا کید لا یلکون اللقیان  
علی افیه حجة بعد الرسل سدر جرد را نید و عبور سلم بهرفت و وفور توفیق و هدایت ایشان  
 مفضل ارباب و علل و حوز و شرایع و عمل آسته زینت و از میان آن جمع و مجمع مجلس رسالت  
 و آفتاب ملک جلالت بشتری چرخ سعادت قطب کربان سیادت نه صرف الطین  
 و غیره جبین الدین صدر جریده انبیا فذکب جمیع آخر مفضل قانون مصطفی محمد مصطفی اصوات  
 و سلاطین که نتیجه سعادت آفرینش و حضرت کارنامه ارباب پیش تبت بر کزینت ان سسر  
 جو یار الهی انصوات چون سرود طریقت بسم بسم جوان که با چهار پر زبان کرده  
 در دین که با طفل در هنر آفنده بر میان هر دوستان که آن نه نمانی محبت و دستان  
 کاهنان شمر از آن دستان قل الذین یرجون شفاعتة احمد صلوا علیه و سلموا  
تسلیا اللهم صل علی محمد و علی اله و صحابه و خلفاءهم و جوده و علی الابرار  
لحدوده و المؤمنون بعهوده و غیرته الطیبین الطاهرین و سلم تسلیا کثیرا  
 ذکر سب تاغیب کتاب و تخلص بسم آنکب اعظم افتخار خلفا العجم بضر الدنیا  
 و الدین احمد و قدره ارفع مکه در اول فصل در دین که آفتاب عالم تبارک برای اظهار عمل بمرج

نزل

نزل کرد و صیغای ربیع و صنایع بسیار زینت و عروسان نامیه را بر گردان و کوش که در وقت  
 و کسار جوی در بخت بست کل صبر کمال که سبزه زرد رنگ آنک صبوه کری و در حوض سبزه  
 کرده لاله نمان از تنق معقی روی بقی صحرانسا و شعر شده از بسایر شکایران  
 کل از با صبا افغان خیزران صبا از خف لاله جبهه مجوز و چمن چون نو عروسان جمله یکسره  
 دست قدرت با عدل هو از دم نسیم صبا جان در قالب نایرید مید و نقشبند طبا بصبا فیض  
 اسرار ارواح در ابدان نبات نبات سسرت غنچه جگر که طبع عندا بر نضای کلزار بر شوش  
 در زانی بسپل قمری از عرضة کماون بسقف کردون بهت لؤلؤة الشحبت کما ان الناس  
صواحیک و الوقت صاویح للنسیم صفا لؤلؤة روزی که کل از کله بر دین آمدست با  
 سحر از جیب هوا بر زد دست از سبزه بر روی چمن و کیمه سید و زغالیه بر فرق من کسه  
 شکست در فغانه تا ریکتر از شب بچور سکنه نکتز از دل سحر لؤلؤة نشسته بودم و نخواست  
 خود بودم و دم خجسته ایسار یا خود بودم صورت با طیل اکال و اضالی اله که بدیدم بر لوح  
 خیال بر شمس میشد می سترم نقش صورت حال که بدیدم بر سطح و با معصومیکت محکم  
 و کیفیت لؤلؤة چند آید این خیال رود در سرائیل خود کی بر آید از کل اندیش پی دل  
 طیور را سحر خور چون مخفیان فراق کشید این زمانه ع همل بعد هذا الوقت  
 وقت بترجیح بفرق رسانید که فضل رضع نبات در حوض نایم بکده طبع برید نو همچنان

۹  
بمانع و نورش از دل لاله زار بر سرچ اخگر کشید و تو از آن فارغ **شعر** تا کی آخر غنچه غفلت  
در پیش **شعر** جمع شد که تو در خوابی از کس پداره این نقش محبت بر دیوار وجود  
هر که فکرت کن نقش بود بر دیوار **شعر** پیش از آنکه فرصت ادراک غایت کرد و **الفنایات**  
**لا تبتدوا** در سپاه تو بریزد دست انابت و استغفار در دوام تبارک اعتبار آویز  
و خود را بر فراق جد و همت بند و پای در راه ساقیان راه معاد و غایبم ات و انابت  
**لؤلؤة** بدون کن ایمل تو برید بخت **شعر** ز کوس ز غنچه کنو کلا **شعر** مجال **شعر** عظام  
خَلَقَ نَخْفَةَ التُّرَابِ بِلَالِيَّةٍ وَأَنْتَ تَلْعَبُ حُقُوقَ التُّرَابِ كَالْأَطْفَالِ **شعر** و معانی غنچه فرمای  
از چنگ طبع به پای از متابعت هوای طبع بگریز و طاعت احکام شریع آویز و از آنچه  
تصرفیت وقت **شعر** غنچه طبع عمر عزیز متعلق است که باز یافتن آن بمان ندارد و اجتناب  
نمای **شعر** پیش از آن که جان بخورد آواز فرودماند لطف **شعر** پیش از آن که چشم عبرت بین  
فرودماند ز کار **شعر** قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ يَقُولُ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ **شعر**  
**تَرَفُّدْ مِنْ الْأَيَّامِ حَيْرًا فَإِنَّهُ إِذَا مَا مَضَى يَوْمٌ فَلَيْسَ يَعْبُدُهُ** **شعر** کاه از کوشش و ادوی  
**رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا وَعَدْتَنَا بِأَنْشِي سَبْكُرْتُمْ كَاهٍ** از غنچه مایه **اللَّهُمَّ فَغْفِرْ لَنَا** **شعر** و  
فطیری ستم استغنی در بیابان آید **شعر** یا کم که خود را آنچه تدبیر از بند قیب علی بن اطلاق کنم  
در زمانی در کرد اب حیرت غرق که چگونه از خود **شعر** شکست عواقیق آزاد **شعر** روی گریز

بیت

بیت که کردن کاشت **شعر** جای در آن نیست که گویی شوی **شعر** با هر که نسج کم از خوشه  
شوم **شعر** سب که نسج تحجیف است **شعر** شک نیست که اگر بند بر کج شوی **شعر** تجرید در زم  
دفعه تعلقات را سربازت بر پیر عیاش **شعر** انقضت دم از آن **شعر** هر حرف  
دیگر یافت **شعر** که است مجرب و کینا و ستقیم احوال **شعر** بمقام شرفی و منزل غیب **شعر** بلا بطله  
جذبات دهانی و وسیله و ارادت غیبی با جلوت شینان عالم حدس غم مجاورت کنم  
و لمعات باره انوار الهی با ساکنان مغرب فرودس **شعر** محبت **شعر** دم بحالت نرم  
**شعر** شوند حلقه بگویم **شعر** بیانی لغایی **شعر** چو صلعه کر تو هم هر دری هر حالی **شعر** بمجاز  
حاجت بود بایه من **شعر** چو آفات اگر خونم نه نهایی **شعر** علی احمد میان چنین خطرات  
قال که در وصف نقادان بصیر حکم **شعر** **كَا فَتَا خَطَرْتُ مِنْ وَاوَايِهِ لَقَدْ نَعُوذُ بِقَدْرَانِهِ** **شعر** و  
مینویست همه عقل سخندان که فاکر سیدان خرد است از راه لغزش نقش کعبین آید **شعر**  
ضمیر که بطلع **شعر** ما با نرسه به لاجوردی بس با خیال محال صورت ظهور می یافت **شعر**  
میکرد و از راه ایام و مرکز خزانة آرا طر خواند بزبان حال گفت **شعر** شروع در عرضی  
کان باخری **شعر** هزار بار کردن **شعر** بهت نکردن **شعر** زرد درو میاخت **شعر** بخواند سوا  
چنان **شعر** بیکه منصوبه تدبیر **شعر** اول طول او را از شد **شعر** دو هزار **شعر** خطا خلاص دهد  
در خانه کبر راه سداد و ریشا و ریاد کند از راه ایام و مرکز خزانة آرا طر خواند **شعر**

در باب ایام و تقویم

۱۱ ما حكمة الإنسان في أصوله والعجز حيلة الإنسان، سخوای که بوقت غربت  
 نقش ترده از صفحہ خاطر محو کنی میان حجب حل و تصور محال که در زیادت اعتنا است  
 ایلاف می این سخن نزدیک خرد باطل است این ای بند ب عاقل از شر بطیجوار عاقل  
 چه حیران بازماندگان که در حقیقت عالم امکان سیر افول افق و در اندر حضور است عطا  
 از نور استغاثت نیت و بغیر نقصان استعداد از فقدان استعا و بصیرت سعادت  
شعر مستعدان بجمع خویش رسد کار همچون بکار رسد دست این روزهای  
 کز هست که بدان بر دست در رسد آنچه دران چاره نیت آرزایش بست که چه  
 ترک و نارسد عمر بناکر نیز فقره کن تا از آن چند قسم از رسد هر که دارد و ناکر نیز  
 گرفت کی لغیم خوردن بکار رسد مفید را در ارشاد طالب بشر علوم دست  
 نوایر سیج فضیلت فوق مرتبه افادت نیت و سفید را در افتاء فضایل و الکتاب  
 از آن سبب جل منین دست آویزی فویر از عظام بدیل استغاثت شعر خوش گفت  
 آن معلوم داناکه ای سپرد و علم عقل و حکمت و تقوی معین است و نیز استعدافات و جود  
 باری میان اهل انبر سفید است و بسان که بهتر نشاء صاحب شریع که فی اصل و فرع  
شعر سلام الله ما الاح آذهر شعر عليه سلام الله ما فاتح عبده  
 مژگن بر جل و صدق اینفقال الشاس غاير او متعلمه و الباقي صحیح و جود کدام است

درای این تواند بود که علم سر شد بزود علم و نور دانش خویش موهوبی که در تیره نادانی  
 سر سینه و در بطوره جمل حیرت ده باشد بختج و دانی و منهای کنایه کندی باطنی  
 مجدد و تعلی استعداد سیارایت علم اراکم که در تازانوار خود کشف معلوم خرد غنی پیشگوی  
 در ضمیر و فطرت ظاهر کرد که او نام غایت آن در نیاید عقول کینه و پیمان آن بر نسند  
شعر خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد زین هر دو کی کار کن از هر صحنی بس ده  
 آنچه تو دانی در گریه با فایده گیر آنچه ندانی ز در کس درین دریا طایه درین سید  
 سباج خبر به بندوی فادت و روز بار زوی استغاثت نتوان کرد و در کنج خانه  
 نشستن و در کار بر خود بس نشیوه عجایز و از ازل ارا مل پیشه کار برد افاضل  
 چنانکه کل از پنجه سپردن آید و هر روشن آید و از نجاب صاحب جلایه عزم جرم کن  
 سفر از قدرت تجز فعل سان و در زنی چند بر غزبت طواف کرد اطراف پای  
شعر چون مردان مجدد و خردمند آن استعد نطقه شعر علی التناقی طلب الصالحات  
شعر علی خیر الالنجاح بر میان جان بند و شیوه است این آتش که نتیج غر و نفس و طینه  
 کسالت طبع است بکذا نقش شعر المعون قطل المعونیا کامن شعر لاله الاخطا  
 فی الاخطا و بر کین فتم جان نویس آن مل خردمندان گفته اند خواری در اسهل  
 مستور است بزرگی مقدار کار کارهای بزرگ است شعر نه در غنج کامل شود سپر کل



۱۴ نه در بونه ظاهر شود صفت نه در راصدات چرخ زنت تهذیب مردم جو از خشم  
 غالبک تیزی خنجر با ذیال عجز و خضرا زین منک منای دور سکن سکت  
 چندین مپای ساقه تبصره معاد و تیرا و دعه و هاجر خندق الاض مرغا کثیرا  
 دسعه شعر کراب و خاک زمینی بپشتت و ساره چو با و کبک و زرش قرار کا پست  
 چو نفس را طری نیست از کوش مراد چه در بلا و حورسان چه در دیار حجازه دور منزل  
 ساریت که لطفه همین بسباحت خسر زنده همین بزرگ کرد و قطره ضعیف  
 بسباحت که هر شاین شود شعر بنی اجتهاد افتاء العلوم و فرائضت انما المانی  
 و عادت معهود رسم با لوف خجالت که جانب خردمند در منزل او بود بر صدق  
المبذل الرطیب اطفا ضلطب رعایت کتر میزید و محفل زنت راب زرش در مودت  
 خوشی با صبی نیست نماید که گفته اند شعر المدلین بالغ فی ارضه کالتصغر لیر بصایف کوه  
شعر کی شود مایشت طه و سرور همز انکور خوشه انکور مدب ندب ارب ببط قطع  
 مفاد و معارفات باید بتمن و سالها درس تهذیب نفس در حط حاصل و نزول ارتحال  
 بر سبامات نامون جبال ملکه کردن از مدارج سفلی معارج علوی رسیدن است  
 و از کلمات ارضی با کن ساری سوسن الادان الوصفه فی المیطه الراحله لاف عیطه التنا  
وصلوه الفاعده علی الصف من صلوه القایم خورشین را در محفل انما منل عرض کن و طیب

۱۴ کلاک سخا که نگار بند عروس سخن است چند فصل اصل بوسن حکم آنکه گفته اند شعر  
 فضل و هنر ضاعت نامانند عود بر تاس نهند شک بسایند ناموز معرفت در شرح  
 غویض الفاظ شناسند و اندازه ثناء تو در شمار صفات کفایت بدانند که هر چه در نیاج  
 طبعت در حساب برین کتاب است هر گز نه از شرح قوت نفس ندان کارخانه کزنت  
 کارند چون طفل مغال آنکواره خیال بر بکمال قلم سوار کنی آنگه جریان منزه از طیر  
 باز داری چون طفل سخن را از کواره بان برنی پاره بان سوار کنی نصب سبب است  
 در بخت افضل بر بابی انعام آنکه محضات الهی را حجاب صبر کمال تحریر صلوه می  
 ندای خوله ان بکت بالنبی علی الاحدق لابلحیر علی الاحدق مبسم انما منل افانق  
 سانی شعر صبر کلاک تو در کشف معضلات سخن چنانکه نغمه داد و در اوق زبوره  
 جواهری که غنچه رسا غنچه است بر بندت سبش برای کردن حور بنا بر این سعادت  
 امثال خزان مطلع عقل که در درسه اول اطلق از العقل علوم او ابل و اخر انعین کرده است  
 در معلومات نظمه هر دو باطن با در صبر تحقیق آورده هست از واجبات شناخت لابل کر انقیاد  
 او در سعادت این متن بسبن از قبل مغزفات شعر عقل کجود کز کسبت تمام هر چه گوید  
 کبوش دل نبوش اگر ت خواجه می باید بنده عقل باش مصلحه کبوش تا بوعش  
 رغبت در کار آمد و در اعی مهم بسعی قلم دست رسم داد و غواص در از در مای فکر است

۱۶  
در دای شایسته روز آرد و دستاورد اندر کان فرخیت حجت بر فتنی در سگ از نظم کشید  
و نفوذ الفاظ را بر شال صرافان بر لطف خاطر سر و کرد و زردی معانی را در در انضرب  
ضمیر بیان لب که رسانید هر روز و مرعاب کوشن سخن هر یک و جان بل حکم  
کائنات النباوت و اللجان داشت از روح حافظه در دامن جان ریخت بر کان  
ان من البیان لیسر حجاب است در این پیش لبر ارباب بصیرت برداشت و بعد  
هذالذو و تراخی العذو حزن کل این بوستان نقاب غنچه ستوده کتب ادعوی سخن  
از در حسرت بر مضه خراس کرشمه جلوه کری ساس نهاد و طغی مقال بجز طبع و در  
رجال سید **شعر** با خرد گفت که کت که خدای جهان گفت ای عده لغای جهان  
هر کار که ساس آن عقبت نمند هرگز نمند نود و هر فاعده که او ستاد خرد و خجل است  
خزم و احتیاط استوار کند رخت لطلان بسکک آن راه نباید قبه قدر تو بر تران  
نظرگاه حکمت که بر ترا هم جمال جلت زده اند و خیمه کبرای تو بالای این بلند طالع است  
کو تو هست که بر اوج هوای خضرت استاخته این سبانی بدیع و سلب غریب نظر لطیف  
بر عالی بجزب الفاظ مرغوب که خاطر تلفیق خادیم بنسب آن بخواهد نمود **شعر** سحر  
که برم کو سراسر آن باشد کجا خنده خستم که جای آن باشد گفت ای ملک سرتیز  
سحر آنکه نطف لغت در در و دیوار معنیات ضمایر زده و بدقت نهی معانی خاطر دفا

۱۷  
در صبح روز دشت خوض بسته و عذای معانی با خون طلسم کتاب شده  
دل خوشدار که عرصه نامه خسیج است زبان آمال فصیح و دست تمت در اند  
در لعل و نمی باز **نظم** رو که بر آمد ترا نکلت سخن کوی با آنچه علی از ذوالفقار <sup>ک</sup>  
این که هر را در جوی این اختر را بر جوی و این اختر را خا طبعی و این اختر را کاتبی و این  
عروس را دامادی و این شیرین فرمادی درم که ارتقا بعد ارج جگانش کار هر قدم  
نیت و بجز از آن سر صد معارج کاش از اندازه مهر تسلیم حضرتی که مطرح شد  
آفتاب حسنت است در گامی که مطرح بصره بر حسین عادت خست روی از نطق غرضی  
اخریده جهان داری در حجره دایه نایب عصمت لدر در نایب کتوت عنایت ازلی  
بفضل ذات او معلم و ذات با جانش خلاصه سترانی اعلم **شعر** شهر باری  
جامه بر قامت او دوخته پادشاهی آیتی در شان او منزل شده پیش طبع  
غیب و ای ملک ای او بشکل غیبی راز آسمانی صل شده پادشاه اعظم  
شهریار ملک عجم خسرو ایران داریت ملک کیان جمشید زمان دارای  
دوران با شرح آیت بر ملک اعظم **شعر** الذی دانت له الادلان  
والا لاصی واعرف بعبوديته الادلان والاولی برکت سده الالهوا  
و تیسر عقی نوی و صید للجباه من اطاعه و صبحه و صبحه صاه فاله

فی الآخرة من نصيب الحجر شجرة من ریحات لسانه والنمل لمة من لعات سنانه  
 نصره الدنيا والدين غیبات الاسلام والسلمین کلمة الملوك والنظامین  
 قهرمان المساء والطین نخل الله فی الارضین للخصوس بعناية رب العالمین  
**احمد بن امانا بک** التعبد في الدنيا والدين معین الاسلام وظهير الخوان  
**بوشاه** کادالت رباب جلاله ونصرته الى انفضاء السبع الشداد منصوره  
 داریات کماله وقدرته کالسبع للشالی ماثورة منشوره والطنا جناب دولته  
 باوانا الطلوع مسدودة وظلال عدله ورافقه علی الخلايق مسدودة **المؤلفه** انکه  
 قدرش در بلندی و بیخضم ظاهر است و انکه فاشش در ترغ قوق فرق فرقد است  
 انکه بوسد بامدان خاک پیش آفتاب که چه اورا سخت کاه چرخ چاهم سست  
 و انکه بر لوح دل بکشن تا بیدارزل اولین سطره زلفین سعادت اجد است  
 و انکه در سلیم روی جهان مردمی مهر کجا ملکیت دست جود او صاحب ید است  
 و انکه در ایام آستان در که اقبله دار را بران کعبه مقصود دین را مقصد است آسمان  
 حشمت و بجز سخا و کوه علم سایه زردان انابک نصره الدین احد است جهانای  
 که سخت ملک بزیر عدل زینت حسان او جمال یافته و سستای ما و ابر و نوا ای او  
 او پیش گرفته اهل خیر و سلامت پای روان امن امن استقامت شیده اند و ضرب

ش

شرفضالک سیر کربان غزلت بطبات فرود برده ابواب جور جیف سبار انفا  
 و انصاف از بسته و سباب غایت رعیت بمن افاق حسن شفاق او دست هم  
 داده انجا و ارجاء ولایت لطف اعتناء استعمار او سمور و سکون مشده و صفاع  
 در باغ مملکت که از قدری قطاع الطريق و قلب او باش موز و دان هجره در سوسل مانده  
 بقوت حرمت و شوکت سیات او ماملول بسول گشته ساکن خری و مزاج  
 که سب غلام سحر و تغذیر ز رعیت بکجا بستلا بودند از شمول معدت و وفور حرمت  
 او روی اربطان مالوف و کمن محمود نهاده قحط رنگی نواحی ازین عطف از جوش  
 و خرافی سبدل شده مزاج طاعت که چشم که از قافون صحت اطفال هم هوا خواهی  
 منحرف شده بود و بصورت تپیر او ارضال اعتلال با ز آمده آراء و هوا امراء و انساء  
 که در انتهاج منابع عبودیت متفرق و غفلت شده بود لطف استمال او بصورت عباده  
 استقامت متفق و موافقت گشته عطف لطف نفس سایه بر سر نطلان اکلته عجا  
 هر شش در خلیع عدد ان از بیج بر کنده **المؤلفه** دستار کاه بخش سخته در پای مال  
 و شمار از روز کوشش کرده در خون پایمال و تا بر بساط شهر ماری بستقلال مکن جنب  
 در تصرفات قفص و بساط فرمان دمی قادی شد روز کار شریف تعظیم او امر حق مضرب  
 داشت و همت با یون بر نفیج قدر علما و توفیر نفس علی مقصود شناسنت ستمردان که بساط

شعاف و مضایق شعاب شخص کرده بودند و پای زرد آبره فرمان برداری از بزرگتره بیسان  
شهرت بود که محاسن جصافت و نمازای انور صدای الهی لایزال منور اسر بر خط  
نقیب و نهادند و در بقی طاعت داری کردن دادند و دست نظار و سینه بخت  
داری کشیدند و روی دل باضاهس بدر کاه جهان پناه آوردند و پشت خرافت بود  
امن سلامت نهاده راهها از دست سلطان امیر کشته شده از متروان خاله مانده  
**شعر** ز عین بختش به زمان دزد بر آه چون که شده انکاف کاروان کفایت  
دیر زکران در مواضع دور دست جهادی حسب فارغ و آزاد خشم یکدند بریدند  
و کار و انبان پر خفت به رتبه بخت باج مرضه الحال می آیند و میروند **شعر** چون نسیم  
معدلت به عوضه کردن روان نمک در سست کاروان از کاروان به شرف  
اطراف داعیان طبدان و صد در آفاق و در زای جسمان که درین دور از پاسبان  
افتاده اند با و ازه امن بر امان صید عمل جهان که احدی نیست این ملک را  
شامل است بوسه حیدره طینت طیبه این پاسبان بیک خواه را اصل جان مرغان  
تشنه که از تاب جان خود را آب اندازند من کل خنج عین دوی بر لال نوال حضرت  
ذوالجلال ارج نهند بصفت جو را اقبال در دست ظلال نهار اوجی پناهند و در حرمان  
و ملت اعران خویش را از روی در انهای شفاق از بجهت خوشی ظاهر باطن با هم

از دار

از دار و خانه اکرام او بلند **شعر** آری کجای ملک الیک صبره کانتک بخت  
و الملوک جلاول **شعر** لب ملوک بود هر کجا که بازی است سر صد و بود هر کجا  
که داری بی و پادشاه که از عمر در سخت بر خوردار باد و بر ملک کالجا ربه در پناخت  
نوح رحمت خویش میبکند و خراج کرمت بر فرق ایشان میکنند از لطف لغات  
خط شرف را طیب علت معلولان فایده بسیار در آرزویم اتمام و عظیم نعم است  
و انعامی یابند و از صوب عطفت و فیض عافیت اسیر است و استقامت احوال  
میروند و در خجبت لغت و شخص معاش امن التیب و در ابط العاش دی باطلان خویش  
نهاده است صرف عین الحال از آنحضرت جلال میکنند **شعر** فلم یخجل من بضر له من  
ید و لم یخجل من شکر له من ناله تم و لم یخجل من الف ابر عود صبره و لم یخجل من بار  
و لم یخجل من دهم لاجرم بوطه حفاوت در بر خلق حال طراوت و آتش نظام امور صلاح  
جمهور هر روز در تزیایدت و کار رونق مملکت بفراتجی لغت بسیاری رعیت دم  
بدم در لغت عفت و کفایت امر بدعای خیر دشمنی خوب بطبیبان و دار با بصلاح و اسما  
قلب بستد است عمر استراوت ملک بسته میان **شعر** دست سر از دعای او  
کنند الف استقامتش نمان باد و در کمر جز بختش بندد نیشگر است آب اجزین باد  
ملوک آفاق بر است حضرت از پیوسته شرف طرف بواسطه در کاه از آنحضرت است

۲۰

این اخلاق صید حسابان نوزدش بکنت می اصد و نه چهل سائر از سبب حسابات شایع  
تراز فریب و کما شعر ز بس که از حدش کشاید گشت در عالم عجب بود که ملک جسم پاک  
او شود ز نعمت و علی تحقیق مفاخر و ماثر این پادشاه نیکو خواه ولی سیرت ملک سر سرت  
پیش از آنست که در صد بابی یاد یابد که کتابی شرحه توان داد اول ذکر این مناقب در طول  
و عرض کعرض النساء و الاوضاع بی گزینت چون بغیم اهل نیت بی بان و هر افضاب  
که در این باب بود بجز بعضی مضمون کشد و هر سه سبب که در افراط این جناب سیدم افند  
جز بفریط و تقصیر مرسوم کرد شعر بقول لسان الدهر یب تک طایما و لکنه فوق  
الذی هو کاین چه باری عز سلطان و نعم بر آنه دات مظهر این پادشاه دین پرورد این پادشاه  
عدل گستر از ذکر ایم شامل پسندیده در جلال حاصل گرفته آفریده است و لباس حفظ  
و عصمت خویش که از دستخ و دایم افعال و در آن قباح اعمال کبیت روی پوشید شعر  
ز نایبید بر سر ز نمانده کلاه ز توفیق در بر گرفته قبا چنین خسروی در مالک با  
جوانمزد و صاحب دل با سزا صورت خوب سیرت نیک و صدق و عده و وفای  
عهد و در جلیجستل و ساحت طبع و روشنی ضمیر و پاک اندرون و عقولت و صلح بیست  
و تواضع با همت و عفو با قدرت و اعطای با بکنت شعر از پای لب سرور فرقی است  
امدی و ز فرقی آقدم هر دی مردمی شعر فلیس یسبته للبدین ذاق و لکن نظیره

للال

لذک حاتم صد العلم منه فی ارتضاع و امر اللذ منه فی انتظام و نور  
العدل منه فی انذار و نقر الفضل منه فی انبساط و آنچه او را اخذ از ملک  
از اقسامی از قبا بر مشروبات لطیفه صلح خلق و اقباس رخسار و حسنات بخت امانت خویش  
و توکل در کلی امور بفضل و کرم آفریده کار و سطرهار و نسل علی کل حال بعبون و لطیف همین  
متعال بلکه شده است بیکر ملک مدار و خسروان روزگار را هزار یک آن است بر او  
و صحیفه مغفرتش این بطری از آن آفرینش گزینته شعر آنچه او بد از جلال تربت  
خاقان ندیده و آنچه او کرد از انزال معدن را نکرد و در صدق این دعوی صحت  
این قضیه چند گواه عدل است که در وقت زور زلال شهادت آفرینره کرد و اند  
و کرد و نقصن با اعتراض بر او این دلائل ارشیدند شعر با صادق الوعد یخذ بیست  
لیس علیک غنا و انت حیوة لکل نفس و انت نور لکل عابن یکی آنکه در غرضان  
جوانی در بیان شبان که مجال سادس شطالان خبیج تر رسید ان جو جس سبحانی  
وسیع تر است و در بر روی منکرات و منافی نهاده است و معارف و ملای ایش  
پای زده و تحری رضای الهی بر غنیمت هوای پادشاهی تقدیم نموده و شغل بر اضلاق  
اولیاد ابراشی بسیرت ملک پادشاه دینی ترجیح نهاده شعر مکره بهر رضای  
خدای غرضش چشم سوی غزال نه کوش سوی غزل ز بارکات این معاملات را

مبین

۲۴ از حق و غیره فرزند گرفت و منافع شرفها در وی بنا بر او ایجاب کرد و نهاد و امر او بخند  
 در عبادت بعد از انشاء علی بن ملوک ایجاب گرفت اول الامرو واجب شرف و نذر بعد  
 رغبت می بودت البت آورده نداشت بر مخطورات شرع کردند و مشروبات  
 آن ایام دولت را بنها اند و خیره بزرگ نباشده **ع** فقی لا یحب الزاد الا لمن  
 انجا مید در زبان وقت از کتاکاب این بیت ثبت کرد **شعر** شاه عادل چون  
 رعیت پرور است **دو** و سر سبز بخشش پرور است از رعیت برین حال با شاه  
 زاکم درین بیت همین الشکر است **دیگر** آنکه استماع کلام موهوفا از عادت کرده است  
 و با کشف ظلمات متظلمان پس گرفته مال خیر نهد **منظومه** حفر زک در دو قطعات  
 خزینه طهارات دیوار اخلاص شرعی از روی مرضی بخورد و نداد و هفت  
لاهل دلائله و جبهه در رعیت من دین و سنن و صفی غیبی اذ قام  
فیه من یقوم اعوجاجهم و محجین الذیاب الضاریه بغیابهم و یبینه الخبث من اللب  
و یجده علیهم کالغام السیب و یخیر الخیر و اکثر موقفه و یوقع کل شیء فی موضع  
و لا یفران یکن کذلک فتدفع الفوق فی دیار عبادت الاله انما در بیجا  
 علی آنکه که ام نیت و حکمت برای آن تواند بود که حق جل و علا بصح طبع منصف  
 انداد توین فرین گردانند تا بعد فریغت مصفا نیت بر صلاح رعیت که جمعی

ش. دین شکر است

سن قیر ۲  
 و وضع ۲

بیان

۲۵ بر بیان بند و در فضای مویله بر جمله حمام اوله شناسد و سلمتی بشارت نیت  
 طوق نعمت در کردن حاضران کند و زمانی بدلات کرم غایب از رزق جدید و نعم  
 عیند خرسند **شعر** میتدی خواعدن امانا مهابله **ک** کالتسویق قدی التود قبل  
طلوعه در روزگار مبارک بر تهنیت احوال دین تهنیت اعمال ملک مصروف در  
 و خاطر شرف بر تنوبه قدر علما که تشرف بر تعریف است که آن علی ضلع یافته اند بکار اهل  
 شرح و فزیرا که بر اینین اعزاز نظر از علما اقتی کل نسیب **ب** بسی انیر انیل  
 کشیده بود از خرفان مضمون کند و بود حسان بی انسان قبول انعام بی نصیب  
 ندای قانتی کم من کل صا التوه **ب** بموس علم و عالمیان ساند **ب** بزرگ شرف  
 بنده باشد که بنده گان خدا شکر کند از آوی **دیگر** آنکه ابواب خیرات و مبرات  
 بر عامه ملاقا کشاده است در مطالبات ناموجه بر کافه زیر و ستان بسته و همسای  
 محدث از جراید اعمال لایات حک کرده و در بعضیهای قدیم از ضایف اعمال بویانی  
 سترده و اطاعت سنا که در نظرات باطل از موقوفات شده در باطات و ساجد  
 و زارات منقطع گردانیده و در همای عظیم و زارع مثل کس الهما در قبول بویان  
 بوده بجز اندک خلعتی که در نقل ملک آن نمودند استراده فرموده و دست از دست  
 و اجداد بزرگوار خویش انا و الله نهانم **ا** افضل او زار آن سبکبار گردانید

پای راستان

۲۵ و اصغاف آن بر عمارات بنا رسد و ساجد و ساجده و قاطر و مصالح هزار تبرک  
و بقاع خیر صرف کرده و از ضیاع خاصه چند موضع است که بهر آنکه اهل مدینه و حقی  
داران این دولت خانه ارزانی داشته و آنچه بر عامه تقسیم سازد کافه متصرفه از و ارد  
و بادی حاضر بذل میکنند بر رسم صدقه اسر روز بروز ماه باه لعلم و صلحا و سادات  
و مشایخ و اصحاب حدیث و علمه قرآن و خداوندان فقه و سایر متحان از غریب  
و شهری و متوسط و طاری میرسد چون خلال جبال اول با اینست چون حصول کمال  
او خردان **بیت** انبشاه راهر آنچه را اقبال است ناد هرگز نداد دست شبان  
روز کار خرابی لایب از بی آنکه مال دیوان بعضی رساند آبا و ان کرد اندر زبان  
که رعیت را افتد جان پد امنان تلافی کند و چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
امراض نفوس بود فرمود که حکمت تبدیل طبایع ممکن کرد و محتاج نهد بدیضرت و سنجید  
بر تنع باشد لقد علم لهم و جاهد لهم بالحق هو الحسن در هر حال مجال عفو و انماض باید  
در تغذیه و رفاهت چشم عنان نفس نامه فرو کند ارد و در مراقبت جانب حق و ملائمه  
خلق و گفتگوی سپاه التفاتی نماید و رضای الهی سبب ناموس پادشاهی از دست بردارد  
حال نظر مبارک بر عوافت اندازد و در بادی حکمت بحسب خانت پروازد **سفر**  
علیم با حقیق الاله و کائنات مختلصات الظن والغیب علی ذی لاجرم و اما بر هر محبت

البره  
حصیل

ابن علی

۲۶ و انطبق و بر جوان درستان انصاف از موسی است ابیات از نشانی کتاب است  
تکرار میکند **قطعه** عدل بر بان انابک نصره الدین احد است عقل منیر انابک نصره  
الدین احد است ملک و دولت سلیم جو و نند با حال و رسم صحیح میدان انابک  
نصره الدین احد است مرح زین شهاب نصره و سیم ماه کوی جوکان انابک نصره  
الدین احد است از نور گرم کردن چون بر آید خرمن ریزه خوان انابک نصره  
الدین احد است ماه نو چون حلقه در گوش ملک دانی که صیبت فعل بران انابک  
نصره الدین احد است با خبر گفت که حضرت کتاب عدل صیبت گفت عنوان انابک نصره  
الدین احد است گفتم این طغرای دولت صیبت بر بنشود ملک گفت فرمان انابک نصره  
الدین احد است گفتم این باران رحمت صیبت را باقی گفت فیض حسان انابک  
نصره الدین احد است گفتم این تهر صید بر زلفا که صیبت گفت ایوان انابک نصره  
الدین احد است آب تکاین و عظیم و نوال عدلت جلدیشان انابک نصره الدین  
احد است و این معانی که سحر بر غیر از ضبط و شرح آن حاضر است الا اسر یقین  
صادق در این کبر سبب پادشاه نشود و این محکم اصطلاح حسن شفاق است سبب اوقات  
غیظ و غضب جز نفیقت دین است و اعتقاد پاک در بطن سبب صاحب فرمان ظاهر گردد  
دری حال خرم و سپداری و خور لطف و دلاری شامل یافت و محبت سبب حسان

۲۷ وذكر شعر هذا الكلام لا يعبان من أين شبا بما انضار العبد لجا لا هذا

الما يزل انقوبان من أين خطا قضا انضادا بعد انما لا حتمعنا سايه

این پادشاه صاحب دولت و شرف شاهان و بطلت و شهر با برکردن جنت را

تا در این قبابت بر سر کاف خلق میوط بسته زده دارد و افعال لطیف او را از دست

گرفت صرف و معرب زوال انتقال این به چون کرد اند شعر همین بس این

کرد کار مجید که تو فوج خیرت بود بر منید و لکن توش جمع مهور با در ملکش پراکنده

کنی در باد شعر از گردش روزگار شمس آباد از از اندیشه در دل غبارش با در روش

نباید چو شتاب باد و لکن طبلش آید با **فصل** در ذکر شروع در این تعجب

بعد از مدتی مدید و عهد عبید باز اول آرزوی آن من کبر بود که اگر سپهر بدخترت

رخسخت بهی و انام بی فرجام از سر صفایت برخیز و در دون دون در تیر سیر بسا

طریق ساحل سپهر کنای تعجب کرده می شود شتمل بر ذکر اخبار ملک خلیفه محموی آنگار

اسم سابقه کیفیت زمان مقدم و چگونه بی خردن مقام چنانکه پسندیده نظر از بابهای

فضل و محبوب طبع خداوندان محصل آید شعر بلفظ كقطر الزين في اذن محمد بن قطم

که مع الوحدی عین من صببو شعر بود چو خرد قبول اما شود در حسن نظر طریقا

بسان قطره باران که در بانه کند پد اثر ما بر شجره و الفاظ و عبارات بعینش

۷ سخننامه تذکره  
۷ ارجح الدعوات محمد

کن

کند در خاطر دانا اثرها شعر خود دور سپهر گردش کردون بنام برفضای عادت نجوش

که هر دم بوقلمون دار بر کنی بر آید و هر ساعت چون مرد خیال از نقش میگرداند

پرچی خاک در سوز مراد پیشد چراغ سلوت بستان با بدندان بنشانند

دخار نو میدی مرغان در دیده موصولت انخوان شکنند شعر نظرت فی الدهر

و فی ثابته و وصله حسبا و فی سده قیوسه تابعه تمانیه کالتو لیک لا یفکک

عن زنده و صغر الکومر نیفیه و تحفه الیومر سعیده و در صد و نطق

و وقوع حوادث دست برد ما نمود و آنچه ممکن بود از ارفد بیات تقصام رزبات

بجای آورد و ناجا رنطاق وقت از اغماق خرم نکند آمده و چه عضو و مجال طلب

در نقاب تا خبر و محال بقصیر یابند شعر ایضالک لتقید له ما یبیده تحلی ما یفضی له

شأن آم آبی شعر که از زمانه شکایت کنی روا باشد و در استار نظر کنی سزا

باشد از آن قبل که مدار و میسر این بر عقیم طلا غیر شم و سپهر بلا باشد و لکن

این در چیدانند کردن از بندونیک چه کار نامه در قبطه قضا باشد هر آن قضا

که خدا می جهان کند تقدیر ز ما مصور نبودن در آن خطا باشد ز قدرت ملک

العشر کلش ان نیت که کارها مختلف مراد ما باشد مع قطع النظر عن هنه

اللیجات با آنکه محو ارض زمان و اختلاف ملوان مراد طریقی شعر پر و اسید است

حدیثات و احادیث ۲

نکبات ۲

۷ بری ۲

۷ مکتوبات کلینث ۲



۲۹  
 کاهکاهه و بعضی نیت علاقه دار در دامن جان می آویخت و متغیبات فکر است  
 تبه بر پهلوی ارادت میزد ساعی نخلت نمین افغان و فضا نمین الحدیث  
 زمانه نوح چشم در شکر خواب ز موی فحقی مجرّه دل آید شد اندیشه متواله عالی  
 شدی طبع عقیم نمین سقیم را باطلاح و اقتراح در کار آوردی هر لفظ معنی که خاطر لطیف  
 ضبط آن ساحت نمودی بر بیاض کافذ بارگه سواد کردی تا اکنون که خسر کردی آن  
 پناهش که یوان درگاه شهنشاه سباه تاج ملک کبان و سرور مالک ایران محض  
 حاجی سعادت جهان معلای معانی مهتد قواعد شرعی دیوانی فاقان عجب نامک عظم  
 نصره الدنیا والدین معز الاسلام و مسلمان قره العیون استلاطین عهد اخوانین  
 معطف الهی صلاله و تدعی الامام طلاله اشرف کبابی که تحقیق قدرت الهی است و قدرت  
 شاه دانی و فاخته کرامات و مفعله سعادت و موج نور افزای و ز معضلات و مصیحات  
 زوای شب کلمات ازانی فرموده نظوی بر صنوف عوارف و مخفی لغویان عواطف و حیرت  
 نفس سحر روح افزا و چون در نسیم طرب آنگیز چون جمال بر جنتستان **شعر**  
 عبارتی که بنشد ز کلماتش بی بیع بیع اگر عری شرم بر جبین دارد خطی کند اگر  
 این عقله زنده شود ترش فتنش را بقبله بر دارد آن دایمه بحد کشد مان هم از بند  
 استماع بیرون آید و حجاب زد و از پیش ریت بر فتنه از بعد بیع یعنی نفی بر آید آن

۲۹

۷ میکروی ۲ د

۱۷ احمد شاه ۲۰

۷ محمد ۲ د

لانه

۳۰  
 کاشته شد چون کل این بوستان نقاب غنچه سوزده کشتا در زبان دقت لبان  
 حال از آن **کتاب العجب** فی آثار ملک العجم نام نهاد و ثوق غالب است و اعتماد راجح که چون  
 و پیاپی آن بزرگ ساقش مانند مظهر کشت و قدرت کتاب از غزالف های یون  
 زین تو زینتی آزه بافت تا بود این دو واج در بار زار و واج باید و حسان این  
 البهار از خدش الفار صافی مانند طراوت حدیث و اختلاف جدیدین اتفاق فرخنده  
 بل کرد و بولف را **العبد الفقیر الراجی فضل الله بن فضل الله** ختم اندله بحسنی معانی  
 و نام باقی بر روی روزگار یاد کار ماند **شعر** بهین دارتی مرور با یاد کار سخن  
 این یک سخن با دیوار سخن صیبت فرزند جان خرد چه جزیت مانند جان خرد سخن  
 لکت از سخن جان فرزت سخن راه دان سخن بر نهات سخن بر امید اندم بر بوا  
 الهوس سخندان شناسد سخن او بس جهان از سخن یافت نام نشان سخن  
 که نمودی نمودی همسان کسی گوشت از سخن بهره مند مدانش نبرد خرد آرز بند  
 مرا که جهان آفرین ز زنداد بر سر او درو کاخ و نظر زنداد سپاس خردان که کشتا  
 در روی من از کجای که **شعر** سخن با تو تا پرورم جان از تو زهم کجای خردان از او  
 رسانم ز رفت به روی سخن مانند من یاد کار این سخن وانا ارجوا من الله  
 ان لا یطالعها الا المؤمن من ادناس حیالات الخلد ولا یستهما الا الطاهرین

۷ بقره ۴

۱۷ سید محمد ۲ د

۱۷

۱۷ سید محمد ۲ د

عن عباس بن سوار المدائني عن علي بن ابي بصير الطنبيخي عن العباس بن  
ابن مينا في الصاري القول والعمل صلى الله عليه وآله وسلم انه قال الرجل المكرم

للجمل والله الاظهار وخبه الاخبار وسلك تليما كثيرا اياهما

**ذکر پادشاه کبیر** که مقدم بود که عجمت مورخ که تاریخ عالم نام دارد زلفار مؤرخین  
گردید و ذکر کرد که پادشاه کبیر خدای پادشاهان باقر و خرمشک را می بخشید بر  
حدود کعبه بر تخت بنهاد تا آنکه که کبیر شود و پادشاهان کبیرت بود چو زینت گرفت از خورشید و تاب  
بنداخت از مرد و عقاب خراج بداد و خلق را وعده کرد چنانچه نام خود  
کرد از دولت بدستگیری رعیت نوازی دین بروری کار آریان  
کردش روزگار و **مشکل** است این قصص و اخبار چنین اخبار میکنند که شاه کبیرت  
از اسباط جمایل بود و امام محمد غزالی نوزده مرتبه در کتاب **فصل الملک**  
ذکر میکند که بر او شرف بود علی بن اعلی اسلام جمع کرد از اولاد نوح علیه السلام  
در رسم طالبان از معان آتش پستان کبیرت **آدم** علی علیه السلام از تاریخ  
سخن پادشاهان بود یعنی کبیرت **بلغ** سربانی طی فطرت یعنی زنده  
و کویا بختیسم او با سنی مطابق است و یکی از فضایل آنست که خالص صفات آن  
است که چون رتاب گردان کشان در رقبه عهد پیمان و طوق عبودیت فرمان

من ان الروم اشهر  
وقیامه الموعود

نهان کرد نام مردم از فردی  
که ای در اندیشه آدمی  
باز در کمال زما کرد باج  
سخت از نیکان شهر فخر  
زدان در مقام ستر کرد  
ز کارگان هم الم بر گرفت  
از پادشاه جهان

ادامد

اورد و سالیانم و کرم بر خاص و عام کند جناح عدل احسان بر سر و جوان بسترو  
و کثرت طلقات منطلات و قضای حوایج محتاجان چند ان بالعه مؤدب با بس  
و بیست بهی لبه کرد که در اقام دولت و زمان سلطنت او تقاضای ستر عرض جذب  
این بر جنت که برایت تصرف از دهن کلاه کوتاه داشت **شعر** اصحیبه الذین معنزل  
مباسته و الملك بعد شتات التملق منظر **شعر** بر در کاروی آن نظام  
یافت جهان که از حایت حبی نیار شد کافور در انداز که افکن عدل پادشاه  
بقدر زره بود آفتاب وقت ظهور و او با وجود سلطنت ملک و کثرت سپاه غلبه قدر  
و نفاذ اشعوف بود بسیاحت کردن بنیاز از امر اصل تحت دستم آوردن و نهان  
کرد کوه و دولت کشتن بر جزایر و احوال کشتن چون از بند پر ملک مصالح احوال غبت  
بر و نخی و شعاف نهادی هب و شعاب تراجم عظیم با و ساختی روز غبت و همان  
کرت با بر سر سلطنت و نهانهای چهار پیش سند دولت رحمان نهادی بر لوح  
ضمیر صفحی کت معنی این ابیات اثبات کردی **شعر** وقال لا لا تنفك عن سعد  
وسائر القوم عن اوطانهم لئلا تفتك ذوالامته السماء و دیده هند و ذوالعجب  
منوا له **محد** استسخنی نوح و نوح و سفر آتش صفی شود بیم وزر و او را سپری  
بود و لیر مردانه و کاروان و فرزانده نیش سیامک **پت** که زخم بخشند بودی

مدالت ۲۲

برین

۲۷

چو ابر که زرم درنده سچو هیز بر باد و جمع مردی مرد انگلی و لیری راوی فرزانگی از بند  
 بلوغ که اقران در اموای جمع حطام و هوس صندب نافع درین کبر آنگه میل طایع بلذات  
 نفس او شهوات حسانی بیشتر بشد کرد و خرافات نسبی یعنی برده است او  
 نرسد و از او این عهد صبی او ان رعایان عمر که داعی طلب لذات مرادات متقاضی حصول  
 شهوات تواند بود و عمل محمش قاندرات نهایت آلودگوشه شعر که هیتة تملو  
على كل هية كما قد على البدل النجوم الذراريه و صان عمر الخفاف نقا كربة  
اب هية الا على للعاليه كحكم ما توره حين يلقى با انا عند اللول الخليل  
 حید النجایا اطلک از داد دفعه تو اضع حق قبل اذا التواضع و پسر در زمان  
 دولت روزگار پادشاهی خویش صل و عقد امور و رونق رفیق مصالح جمهور برای آب  
 مصالح نفس امضای احوالات کرد و خویشت که از میان کید و باقی عمر کوبش و گوشه  
 قناع کند العیب استناره و استخاره انجامد و اجناد و امجاد و خدمت و شرف  
 قبایل و قوام چشم راه جمع کرد و گفت بیامک فرزند خلف به مال صدق و دولت عهد  
 و قایم مقام و نایب شایسته قتل من قبل المطابق فعل او بفعل من سابق است  
 آنچه او کردی گفتیم و آنچه من گفتیم او کرد شعر دین او دین من این است ایمان نیست حکم  
 او حکم من فرزندش فرمان نیست بار ما سجز استخوان کرده ام و بهارت آرایش استقام

کرانه

اسمه که در سن کردم

که او میا

که او در مصالح عباد و بلاد و ممالک طریق و ملا در ای زین خرم متین دار و دور جوانی چون  
 سپران کاروان مزاج درت و نعم دیده است و مذاق سسزد و گرم شیبه شعر و کبر سخن  
 کوی شیرین زبانت خردمند و فرزانه و کار دلانت بدیش زبانت اگر چه خردت  
 بند سپر است اگر چه جهنت شعر که بطش فارس نخته قلب الحکم و منع خیل عبده  
بذلک مقفیل پس با کم بوجب شماره پدر با عروس مملکت بکرم خور کفایه حصول  
 کفایت و صدق صدق استحقاق و شهادت فاضی قضا و کاله خبر ناصر و کبیل عقد  
 لخاص بست و روزی چند بر نضه ملک و مجله گاه سلطنت روم و امدادی اقامت رسانید  
 و در امور ولایت داری و بشیره سر فراری روم حجت نزاری چنانکه از خدانت  
 و لطف صفات کمال دانش و فرط فرزانگی بد تعلیم یافته بود و تقین گرفته آنرا بر این نسبت  
 و مخال دانش و حصافت ظاهر گردانید و در افاضت جهان و ادعت انعام و شلعت  
 اکرام و استیفا و سطا مع نفوس و تحصیل مراضی خواطر و بجهت قبالت که زبان اهل زمان بشکران  
 شکر بار در قباب ارباب الغلوب بطرق لغم او کران بر شد شعر فاذا انظرت  
الى انضلال سببه يوم النوال اذ انت قبض غمام و کوان للبحر الخضم سملحة لفدا  
معتل العیرة لا دارام و او نیز با آنکه ترک سپاه و رفعت درگاه و پشت و بجزم متین و مجید  
 سبب و کفایت کارهای خطیر شهنشمار یافته بود و در سواخ مصالح ملک و رود و همت دولت

شهریاری ۲۵

لصا ۲۵ مثل العیر ۲۵

۲۵  
 بر وجه باصابت آرای کاروان مناسبت عقول و ستوران دور بین کردی  
 و سنت پدر که من شهبه آبا جفا ظلم در آنهاج مناجح غرقت عقلت لقا پنداشتی روز ما  
 تند و شبهای تاریک که گاه کوههای بلند و زوایای غارهای زرق که در آنجا مجال  
 گذر چشم و پرواز طیر بودی منزوی شدی و بنوک باغسکرت را بنوبه قلم خیال  
 معانی این چند بیت که از نایب طبع کاتب است بسفیه بسینه صحیفه دل نداشتی لؤلؤ  
 غلامت مردان مدارق القوم که داده اند مردی طلاق این زبان نهرا فطر  
 ز نعت شهبه نهرا غصص مجرور و ز صفت امثال فدای مختلفان جبا حضرت فطرس  
 نازم در پیشان بارگاه ملال بیان نعت ایشان کزین جفقت نیت سخوان  
 اسم و صفت نوره الافعال اگر مراد تو هم از رجال ایشانند زدن شیوه سر و دست  
 لاف سخن رجال مغر وجدت نبتة فضيل المحققين كبر كنبه العلماء الكبار  
بالجفالي شعر اگر شعبه در بحر منتهی بسپارد و کوه بند بر جرح میکند نه مجال نیت  
 مانند و دست تاج مانند نیت که کج ماند و شکر نه اهل مانند و مال کجاست ملک بیان  
 کجاست خاتم اسم کجاست اسم زبان کجاست بستم زال شعر مترتب في فلووات  
متنازلاتهم و صا و جند تعبیر الوجود و الاطلاق شیبی در کج غاری از باغ نعت  
 نموداری طبع افلا من سباه بود و زبان بزرگ در مناجات کشته و خاک سجده گاه

بکریه

۲۶  
 بآب دیده خسته میگفت شعر جهان آفرینا تو دانی پس که تا بیتی مراد است  
 همه رایت مردی که خراشتی همه اند مردی که گشتم جهان با بینه نیت زین فقر چو خدا  
 او نشاکم اندر نظر سخا نسیم نه سخت نه سختی و کلاه نه ملک نه حکم و نه مال نه جابه چه  
 اشک نایب اندرین زندگی مرا جمع کن زین پراکنگی الهی الهی تو دانی که شکر این  
 صفت مرا از سکن مجازی و مابن عاریتی که زندان خانه دیو و هیولان مرغ است  
 بنزهت خاچه خضعی و حبس سرای عمومی راه نمایی در زمانی این از ار سر نایب عرصه شستی  
شعر و ما هجر الاجفانه مستحله علمها کلاب من تحتها بها لؤلؤ  
 يا خالق البرية يا واهي البطة يا دافع البلية يا كاشف الظلمة باران رحمت و گرت  
 حاجی الذنوب دور باری رفت و نعت واسع العطاء که در خور نایب سرور و رحمت  
 حمد و نازت لک الحمد و ان کس القای سرمد و ملک و اتم نیت ملک و نعت  
 لک الملک و البقاء ذکر تو روح پرورد و سرگشته نو بخش نام تو کشت او کلام تو جان خزا  
 امر تو بپایان حکم تو بی شکر کس ملک تو بی ذوال بقای قوی فنا که مراد اول قوی  
 بهتر از حیوة و در در راه تو بی بخشش از دوا زدی که از روی تو خیر و در اقبال  
 قوی که اختیار تو باشد به از غنا کردل خلاف امر تو جوید نقد ملک و ز جان  
 مطیع حکم تو باشد نقد نجا در حلقه ارادت ضامن حضرت ممنون منت خضر گشته

۲۷  
 اینها برستان خدمت مردان در کتت محتاج خاطر ضعیفا بوده اوقیان زمان تری  
 که عقل بصیرت تو زنده ما از کجا لغت جمال تو از کجا او این کج بود علوی را که بر سر  
 دوراه عالم کون و نسا و پایال موالید سه کانهت دور چهار صغیره و نوار عصر  
 ارکان نفس و هوا سخانه دور پنجم حرم کس فکار و از کس کش نشسته است بر بار  
 از شرف است مکتب بگذران و لغز غایت حضورت بهت برسان **شعر**  
 برسان بدان مقام که مقام تو پایم غلظت ان که باید نشان بلبشانی بطغیل  
 طاعت تو دل خویش زنده بنورم چون باشد این سعادت چمن در جز زنده گانی  
 بقبول حضرت خود نظری بر این دل افکن دل غم رسیده را برسانی لب او مانع  
 تو سنده را اول سعادت وجودم نفس باخراک بشهادهم سرانی کوی بدان  
 رفیع جناب بقضای قد تعجب الله و تعویف واجبات تیر دعای سیاه که از کمان  
 افضل کشاد بافته بود بر هدف اجابت که **شعر** چه حاجت با کین چه برسان این  
 دعای کند و سنجاب کرده و فوجی از کفره شیاطین و جوقی از مرده عفاریت و تقب  
 بهتر حضرت به دندانگاه میدهتن از آن چهار دیو بخوار روی آتشاه جهاندا  
 شتافتند بسبک پنج نشن سنگ گران زهر کناره و گران بر سر شهر بهت  
 تسلیم ز دندان طاوس روح و سیم غنچه بلای قهرت بهت دلگه کرمای

بنام

۲۸  
 برستان در ملک آن مرد و صاحب بود که عشره مبشره موصوفه منتظم شد  
**شعر** در آن مهر غار تا که حین فخر جابه ضد یو چمن کشته شد بکناة نیکس را این  
 جا که راه بود نه از حال اولش که آگاه بود چه کلهف تکبیرت شش هزاره باز نیاید  
 بر آتش که غرورناز زن مرد در جستجوی آمدند سپاه و عیت پشیمان شدند  
 و کیمیرت از این غیبت نیک ننگدل شد و حضرت بکرت بر خاطر دورون او  
 استیلا یافت و سینه را به سهام افکار افکار دید و بفرمود خلیل سپاه حاجت  
 استخار شانه زاده سحاب جزویش انرا شد تند و قضا و حالان بجان پاک  
 از بهمن بسیار بستاند بهت که از وی خبری نماند از زبان **شعر** دو دیدند  
 بسیار از پیش پس نداد از سیاه کشتان بچکش پشاه در مغارت صکر  
 کوش که قره عین و قوه نظر بود رسالت روح و عده فوج بضان زنده گانی پسرانی  
 شاه دمان که ان لکل شیء ثمرة و ثمرة الفوائد الولد در ان نورش سخن میدود  
 موج خیر طوفان سف یفت مسر سیمه کرد مغارات و مغارات میکش و بجزر و جزای  
 جنج و زاری مینمود و اندر **شعر** کتواتر اللہ من الضحی بر جبه روان کرده  
 دژره در چشم از که میخار شده رموی انغصه برتن سوفار و تیر کشته میگفت **شعر**  
 ملاحظه من کان له و لیل غنچه ذلك الواحد **شعر** آنچه از کشت کم از کشتی



۴۹  
 کم شدی بر لبانم بر کسم ایمن برستی نشنواک برستی که از کتی  
 که رفت نشنوخم خون شدی آب زغن برستی کاشکی کردون طریق  
 نوحه کردن و اندخی بر اهل نشن و اهل فطن برستی کاشکی آدم رجعت در جهان  
 باز آیدی تا مگر این خلف بر دوزن برستی مردم چشم از فیضان در موج باطل  
 سواتی جاریات اندر این جهان بر نیلان سواک عبرت جری ساقیات  
شعر باساق الحسین دارت علی فکاه تمنج فانی بدیع طایف کاشکی دنیا  
 انما الحی ان عینت لی طریفا فغن داخرنا من حیر انقاسی نیم شبی تمام مناجات  
 اهل حضور در عرض حاجات ارباب سلب ۵ که از زمان نبود در ره دعا پرده  
 در گوشه روانی عبودیت معبود بر قرار معبود زاری بفرست بسیار کرده بود  
 و ندانست سوگواری بی اندازه نموده در روی دل سوی توبت مانت آورده  
 و درون از درون او زار و سوخ نام پاک کرده ساعتی هر آن حال حاضر  
 درخشید و در انانی آن مراقبت خیال سیاهک او دید که با فرجی محفوظ برستی  
 و اخرا هنر از عظمی سیم در نظر آید گفت شعر ای به خفا شاه کامکار دی  
 شهنشاه مایون رود کار دی سجدت موج دریا کجایاب دی خرمشت  
 جوش در زخ کیش سر از نیت در بنل تو ذل امتناع نیت در بر تو برین سخ نظار

اطرح

۵۰  
شعر اطرح عنک و اذات الموم بعین الصبر فحسن البیت مبررین  
 که بر لب پناه نیت ز کان نبات و قرارت و قلب کس شکر نوابیل دنیا  
 در تنگای قومات اندیشه است که پدلا ز اولداری کند و در کلب کماه فرخ و قرار  
 عنان کفر نفس بقرار شود شعر در وضع خندک تمم کردش کردون بهتر ز لغایات  
 الی سپری نیت در ذوق خرد چون صبر صبر کنی در تصفیه عاونه شهید شکر  
 نیت یا قوت صفت کس که در جمله احوال از نشن از آب مراد در اضری نیت  
 هر قربی در کرمی را جز او با دهن یکمال حسابی امیران تقدیری و هند خربوش  
 صابران که از خنده و خیر احصا نتواند تک قال الله تعالی اینا یوفی  
الصابرون اجرهم غیباً جبار روح الی بنیا علی سلام گفت انکم  
لاننا لاون ما یحبون الا بالصبر علی ما تلک هون و فقه ذالقبایل غیر لیس  
الفقی من حیر اللط صبره و لکت من خارق صبره اللط شعر در لا در بند سخت  
 صابری کن مگر بدون ری جان از جمالک جهان همواره بر کمال بود لعل الله  
یحدث بعد ذلک اصلاح دل سار کار بعون و غایت صبر باز و در با باید  
 کرد چرخ و زاری و عجز و سوگواری که از ضعف نفس و فوری و قوت است  
 نخلتین راه نداد تا از اعالی در عبات ان الله مع الصابین با فضل است

۴۱ کالذی استحوته الشیاطین نازل کابط مکر و ندم **شعر** صَبْرَتْ وَكَانَ الصَّبْرُ  
 حِجَّتَهُ وَحَسْبُكَ اِنَّهُ اَنْفَقَ عَلَى الصَّبْرِ كِشَاهُ كَالْحَا جِهَ رَوِا لاجاه بر تو و برای  
 تو پوشیده نیست که هر طلوعی از دالی و شهر سرفی را و بالی هر زودی از امثال صدرا  
**شعر** ادی الدنیا و خورنما لکاسین ندو علی اناس من اناس **شعر** نقدی اد  
 و هر که عالی نعل نشد نقشی ناخت چرخ که آفرده عا کزده کردون در آفتاب است  
 کز است لیه کاخ و صبح اول شل اندک بغا کرده کی بدو دوریت جوی صفت شد نند  
 کا بزم سنجوش منشان جدا کرده قنی شنیده ام که وفا کرد روزگار و دیدیم کجیم پیش  
 که در عهد ما کز دیگر آنکه چون واردی از بر زده غیب و در ای سراسر اوق تقدیر بظهور خواهد  
 پست حسن پیر و طبل نفس کمر مردم و انا و کثرت اعوان و زور باروی توانا ما  
 چندین تاثیر نه تواند نمود **لا مرفه لقصایه و لا هان لصلحک** **شعر** از مرک حذر کردن  
 در روز زود نیست روزی که قضا باشد روزی که قضایست روزی که قضا باشد  
 از مرک چه چاره روزی که قضایست در او ترس در انبست منع عیش و صغری از تو اب  
 زوال کجاست عطیه عمر مصون از غوا بل عین الکمال کربت **شعر** دلی کو که از صبح  
 باری ندادد فخی کنخواست عباری ندارد نظر و کستان آفاق گرم بگنج  
 از وی که فاری ندادد بگرد خرابت کینی و دیدیم سسری نیست کاستخاری ندادد

بویست

بعبرت نکر در جهان تا بینی که ملک جهان اعتباری ندارد یا که ام جاویده از حوادث  
 که حکم جاویده از جواز قضای و قدر در اوله حبلت در آن حال مضیدت و عقل در آنجا نشد  
**یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** من بازی هر حق ناری بر دل ناری دور جان  
 ناری نذارم و تعلقات که ناکران که بر مثال سبیلک **ذذعها سبعون ذراعا فاسکوه**  
 درون در بر زرا عقیده کرده بود کت اده شد نقش شواغل مطامل دنیا که پوست کانی  
 حکم **کانتا الیک باللیل موصول** یافته بود لعل از لوح مختلفه و صحیفه مسفکه  
 محو کرده آمد و در اصل بگینه که در سفینه سینه میان موج خیر کرد و اجادت راجه  
 طوفان نواب غرق بود از غمات هلاک بسا اصل نجات رسید **شعر** بر دم از افکنک  
 خست و سخت ماندم ازین سوئی جهان فان و مان اهل زمانه از زبان قبول از ملک  
 و ملکم از جهان شاه ناکاه منظر لکاه وجود شهرستان عدم برده بان ابر و بحر  
 بنجر پیش و پیش آن آورده و مواد دیده را بر باغین شک بپوشانید و براری ناکفت  
**شعر** در آن چشم خوشی خنای غرق شده ام کز من بدن زمانه و فغان بدینیت  
 دارم درون حجب و دل بند نه از تیر پنهان چنانکه کس بکلیان بدینیت **شعر** جمانا  
 کیت در دور تو نشاوت همه دور تو با سحر تو یاد است جبار ماه شادی  
 زربینیت بود کار جهان در دور تو رفعت **شعر** کجست چرخ مردم را از آغاز که در انجام

۴۴  
نستانه از دوازده شبهای تاریک بصومعهای دور و نزدیک رفته بود و پیشانی برین  
عجز زمانه توانی نسامم دور حال بری و سیری چرخ و اشتعل آتش شپاگر فرق  
گرفتم و بعزای خرمگان چون خاک بزان تراب هر محراب خیم تا تیر و عاتق تیر کرد و کشت  
کمان دست هفت من لکن و لیکن استانه انا بنیک بعینکم در حضرت او که کار  
و دایه الطاف کرد کار سپری از همه ضایع بشیر اصطلاح پرورده در کلام نهاد  
که نوزنجارت در شد از چهره اولامع و شکوه مردی و جماعت و انوار آفتاب آسمانی  
او ساطع شعر گفتیم سپاس شکر زیزوان او که کا مد ضرب من سپری شتری نظر  
فرخ رخ آن سپر که چون من سپس بد پز خرم دل آن پدر که چنین آورد سپر شعر  
اذا ولد للملوك ذمونا الهانيم فتد زید في هلال الخاريم واحدا و رنج هزار در رنج که نا  
ارجمان کشیدن و کین کشان مغرک المنایا بهر سهام سینه نوز فضا نشان  
تیر دیده و وزی نشد شعر بس وفار پرورد باری و هشتم نیک صافی روز کاری و هشتم  
چشم بد نگاه چشم تیره کرد و زنده روشن کار و باری و هشتم در عیا که مرابودی  
خبر زود و لیکن چون کنم دریم خبر بود که افاد و در کار جهان این زنی کار جهان  
کار جهان بن دادته و دخر الخلی سلتة و ستم الذا یا بالذخایر موعی به لب  
که کار از نشاهد جمال با تمنای خیال افند و حالت محالسه حجام بمخالط او نام

بهمند

۴۵  
بل اضغاث الاصلام باز آید از آن حیات چه رحمت از آن ننده کمال چه لذت طمع توان است  
قدست که از این مصیبت باطل و زیت بمشال آینه قریله نور کرد و در عطا و علم شود و طرب است  
از این عزا از پرده بغیته و تبع آفتاب در خراب تبارت با اسجاج زلفا که در جسم مهر نامم  
شکسته شود و محله بر شتری ننگه از حلقه کشتی آید کوفت انحصار اوان که یازاید بوده  
اندوده کند شعر ای ملک صحیح بدر جهان تابانف دی سلفت چه چشم بر بی  
نابدوش دی تیر سهان که سبب از کن دی حرم آفتاب فبای سیه پوشش دی ملک  
عقد عدل چه کسبت خاک حوزا دی سخت صام خود حوشکت ز مهر نوش و مقارن این  
حال صلیک سیامک صام بودیم شبی او را در و طلق گرفت و سحرگاه فرزند و بسند و بودی  
آخر بلند بیاورد شعر کی فرزند سچون دانه در مهر بوسیس هما پانه در ز چو نکو طالع  
نیک و نران از او خورشیدت ای خروزان و مشران شاه در ساعت بقدم  
شاهزاده بشارت اوند شعر که ای شاه خرمان ده داد که خدیو همین خسرو  
سجود بر زشت سیامک ترا مرده باد که شب کی با پدشاه زاده اگر آخری شد  
ز کردون نقیای ملک با نافع حضور و در این بنیک لاله بربست خست چمن سان  
سر سبز بر باد و خست و در کم شد از روی در بانی با ناود جاوید در بانی کیو بر  
عنان تا کاشخان از دست رفته بود که بوصول مقدم طفل رسیده آرام بنیاف و چون



۴۵ باد در خاک مغلیطید لبور نسیمه اش بر آب نواره دیده بر سخت بگفت **شعر** کار کن  
از دست اختیار بد بر شد **شعر** جل عمرم همه بار هر شد **شعر** دست تلافی کون بر دوام باقی  
بزم آخر که عمر بای سپر شد **شعر** باز عمارت من یکی شود آن **شعر** خانه که طوفان گرفت  
زیر دوز بر شد **شعر** کفتم از این به شود مگر سر و کارم **شعر** دیم صد بار آنچه بود بر شد **شعر** سخت  
گرفتم خود لجام من آمد **شعر** روز چه فتح جو روز کار بس شد **شعر** این همه برین قضاوت و قدر  
خوبت **شعر** کسبت او مانع قضا و قدر شد **شعر** در ز او دستوران حضرت زین حدت  
بوسیدند کفتمه سایه چرخ عقاب سیاهی های آسمان منقرض دران بر سحر همان  
و جهانیان سیان این امان باد **شعر** ارک هر فایه کفتمت **شعر** تراجم هر غایب جاز  
مگر ادراک جان ازین ملاقات روح مغفرت کرد **شعر** و کل ذی غیبه یقوت و غایب  
الموت یقوت چاره صحت چون فریاد زاری مغفرت تعلق مضطرب نفع در رضایان  
کار جز رضا بقضاردی ندارد و الا بعد در سر و بودن حتی کینه لایستطعون حمله  
و لا یهتدون سبیلا **شعر** و اذ الیتة انشبت انظافها الفیت کل یتیمه  
لا تنفع کس که در ولایت خلقت خلقت عمر جاودان یافت یا کدام وجود صدود علم خدا  
قرارگاه ابدی ساخت انظر الى القصور العالیة و الملوک الفانیة کیف یتیم  
الایام و ادم الحام **شعر** فاصحو اصبوا فی التراب یغفرتم من اذ لهم فخلعت عفتا

۴۶ **شعر** پر در چنین گوید که سما که کند ی فان گفتی که فرشتانند زین بره را بر این  
ای دیده عبرت بین دی خاطر معنی دان **شعر** زین بره کو بر فان رو کم ترکو بر جوان سیکل  
الارض من غیر اشجارک و الحقیق اشجارک فان لخصضا لخوا را اجاباشک  
کل نئی هالک الا حصه له للعالم و الیه ترجعون شاه را بگلمات سوسوب  
سلیقه قلب در جرب طایفه دل شده به حصار کرد که رسید فرمان او دایه او را در قفا  
حریر چیده در جمدی بجوای هر مرضع خوابانیده بارگاه آورد مای مید از افق حیرت  
نابان شده و افق از شرق مجد و کمال طالع کشته شکوه شاه ای دروای طلعت نور  
کس ترش ظاهر و ناما راننده مان می ارضیای جهه خوششید بکیش **شعر** پاکیزه فکرت  
زاله بود **شعر** به کمال دور و زره چوبک الی بود **شعر** بوسیدوش بر در گرفت **شعر** لبوک سیما ک  
غمم اسر گرفت **شعر** بروزار بر کبریت همچون سحاب خشمش روان کشت چون چشمه  
آب **شعر** چو کردوش با فرزندک یافت **شعر** ز کف نیام بهوشنگ یافت **شعر** پس از روزی  
چند که بدید از فرزندت سببی حاصل شد بفرمود تا معاوضه سپاه عرض داد و پیشکی  
جبار کر از غیر فرار کرد **شعر** او نام می آدم از تصور فوجی از افواج آن عیوض عاجز آمدی افلام  
افالیم عالم کنایه عشر آن دفا نمودی **شعر** جوود عظیم الباس لو ان باسناهم اصنا  
یحیرنا استقر که خطر **شعر** حکمتی چون قضا ناز غم و باد با یانی چون عمر سبک

۴۷ که از سطوت ایشان دل بر بر جل خون شدی جان من و سپیکر لبان کجور خضر است  
نمودی رودی غلیغ وقع اعدا آورده بر سر عتی که شهسوار رسم در سبیه بگردان برسد  
و باز ببرد و از اندیشه در هوای ادراک آن طایر طیران باز ماند شعر کتابه بلوغ  
التصریفها بر آیات نظیر بالبحاح تکاد مما لك الافاق توفاه تلبه لایه من محال التوابع  
روان شد ندوینغ انتقام از نیام بر سخت مغزیت بر کار سبایک قصص الزان مخدولان  
و ارافت در با خصمان محصور دشت چون مردان مجد که در صفای غراب جد و جند نایک  
شعر اذا عقد الزجال عن الساجی فما ضل الجبال علی الفواق زنی نه نشینم  
تا بدست نام بار بیای خود بجا بروم زنی سر کاره چون مر جلد بجم لغا دوران  
پمودند و سانی بعید به تک با دبان قطع کردند روزی به بیابانی رسیدی ز آب  
و گیاه و خالی از دوشوش سباع صحرا بی چون صخره بسا و عرصه جابا بینه می منا  
لاذی فهنا عوجا ولا اعتا هو الشیخون ما دینه کشش زینش سعیر است سوم الکیر از نور  
که با حرارت کا نهما الظی نواحة اللیوی شعر ارفق هم بخلع شمس و تاب آفتاب  
ناوگ بلا رسم در جوف کشمکید خست شعر مرد جنگی در میان جوشن خود وزره مسیج  
در بونه چون موم کشمکید خست شاه نمود هر چند از کوفتی خوش کنی تن بهم است  
که لفظ هالک نشود در رشته زنده گالی از زنج شکنی گسته کرده اما ایجانهای سبایست

شعر

۴۸ دست سحر است نه ز نظر نگاه امینی و در اغت خاک که گویند ع انا اخلکت اوجا غیر محطوب  
موضع اغت خاک، خالی معنای از نبات حشای عاری نشالیکی مرتع حیوان ارد  
و نه بستنی مرغ لبان شعر همه راه روی اه فارغیمان غیاب است وادی لبان  
غیاب شعر بگردید یکبار سخن بر سخن لغزش سیم و عنان دل بدست عنایم و در منزل  
کلی کنیم باشد که شب بهیت در ظان نسبت الفاق اخذ کم آنچه در موضع است سم  
چراگاه و مرتع حیوان آنجا دوسه روز بجهت استرواح رکاب استجم جباب سر اس  
افات بجایم کنه حاج کرده آنچه لشکر لفظ فخر راه و تختس احوال ختم متعلق در منوط است  
مرعی دریم الفها متوجه مقصد معین به مقام معلوم نویم شعر باندیشه باید بوی ختم خست  
که نیرنگ المایع نوزان شناخت مبادا که شمن کین آورد شعر خاک نیز بر سخت کین آورد  
کلفت این هجود یا کف بر انگشت شعر چو رسم خست را اصف را انگشت شعر و با چند سوار  
که هر یک سوار ساعد روی و دوشاح صد قلبش کنی در وسطه عقد میدان اری شعر  
چون ابرو خسته خاک نماید وسیل از خرازیه نشیب کراید روی بر اه نهانند شعر چنان  
آن کام ز زانیر زد کرد شعر که ز روی زمین بر پناه نو کرد چنان آن باو تک را در ره آند  
که خاک از پشت مایه به اندخت چنان فنی که صرصر درو دیدن شعر نیارستی بگرداد  
رسید شعر و شب روز قرار گرفت تا برسید بیای می که از بندگی سیرتوب کشید

وقد نزلت عليه سماك بوجه شعر زبالاش كفتي كه در زرف چاه غلگ چشمه چشم  
 بايست ماه ساعتي در دامن آن كوه عثمان بركشيد هي چند را اظلايه سپاه خيبر را  
 باسم جاسوسي در استعلام موجهات احوال ديوان مقام معلوم و وطن محمود ايشان  
 از جوانان آن كرد ايند و خود آفتاب را كمپاره از زبان لشكر كه ره گرفت زمان  
 در آن صخرت هجرت حاضر وقت مراقب قلب شد كولي بكم اين حديث قلوب  
المملوك خراين الله في أرضه ما نفى از عالم غيب كوش جان او اين ندا كرد شعر  
من الله ففتح قلوب وان عود الله نعم الوهب ترا مرده باد كه شنيد آن سبلك را  
 بر فلان شب قرار گاهت ز غار نشسته در راه گذر بردار و صادر بسته در آن اقام  
 و آگاه از لغات شير و سراسر ايشان بحال گذار و دوام و كمان جنبش  
 سوام و هوام نيت شعر نيت در آن كز در بوي لاج همي سنگ خار انوشاخ  
 شاخ در آن شب با باد آن بوم و بره بر بر زمي مرغ ابا بل بزر شاه چون از آن  
 عقوه باز آمد و از آن سستی افاقت يافت اگر چه خطابی بشارت كز انصرت سس  
 شنيد بود صورتش تمام كار و غلبه بر خصمان بعلم البعير رسیده اما ناره غضب را  
 در كانون سينه متهب يافت آتش غمظ و كينه در بونه دل شعل و ديو ماده سودا آتش  
 بر اعدا چون قطره سياه مضطرب حيث حربت و گفت مار زده را از زبان بسته اطلاق

در نيت ستم جان كز زباني خزان سبلك را جز اراقت دما، آن بگمان نه نيب نه و بهرم  
 بنا، آن سپهر زيباق نيت شعر كرم بر هلك دست نكبين بود، و درم كوستن هر در زبون  
 كرم چنان شاد و دروشن ضمير كه در چنگل من خشم بيشد اسير كاي درون تمت كشتي  
 كه ناي سينه بكنه مملتي را از انعام كه سنت عزيزه از انعام است شرح كرد و انما نزلت  
 عليه بخرم اسنيل بر دشمن كه بهج لذت راي آن نيت چاشني كيرم و خرق اعدا و نك  
 مخالف را لكه كوتبه ام و قوايم انعام كنم آب كه بدرقه غنمت سخورم و خوابك مايه  
 است سحرت همت بايل انزوم پس ايات بايون در حركت آمد و هواك سمبون بر صوم خالص  
 نهفت نمزد و منازل مراصل بين وصول شكر منصور و هبط و خرد سعادت و طبع نجوم كرك  
 چون آواز جنتش حشيش كوش آن زمره مخايل و خرقه ملاعين رسيدش را رتافته  
 و باد كردار كشته شده و در صند بر صوب صواب كم كردند شعر از نيب تبع و  
 سهم تير و ترس با پناه چون كان بردند كز هر كوس پاي شده ان همچو لاله خجد  
 شده جوانان اندر بدن همچو اختر متهب شده منظرشان در استخوان در روز  
 هفتم كرد بر كره پشه كه ذكر كرده آند سپاه و شكر بعد الرزل و الامل چون دايه بر مركز  
 دما كه بر فرج حطاشند و حاله النزول و جان الوصول بقرينه قال مقدمه عدل آن  
 ديو بايل را كه قابل سبلك بود علي سابقه قيد و قي خنده عل با و سه شيطان مر بخرت

آوردند کجورث نظر کرد میان آن عظیم زشت بگری و بغایت کرده و در جوار باغها  
 و در دانه دوده در بانه چهره لعطران غیر الوده قدی بر مثال هر قدی هر سوی اندک  
 چون ببرد **شعر** سسش سچو کوه و دمان همچو غار لبان سچو تندر زبان سچو بار  
 طبعش مانده از قبح صورت کرامت به کل او برسان بر فور لغز بود ستر پیش  
 که با خانه نیرنگ و فزون بود بر تیغ پدر تیغ ازین جدا کردند و جبهه بخش به کل بخش  
 و قال پسید او که کنده در زخ و بیمه تیغ راست است درش افکندند که ستر  
 بر باد دادند و بقایا که در زوایا بودند روی زمین است بر بیان کر زینها وند  
 چنانکه در آن دیار دیا رماند و آنرا آن بخندولان از روی روزگار محو شد و ماوه  
 شرف او ایشان بگفتی منقطع است و صدق معجزه و کذالك اخذ ربك اذا اخذ  
القرى وهي ظالمية ان اخذتم شديدا و صرح بجاسد و حقیقه الظلم فاطع الحیوف  
 و مایع التبات بی شبهه مانند و جرای فعل بد کردار که المسوق بکفیه ایسانه از باب  
 مصنف روشن موهبید است کما قال **شعر** مکن بهر که کس کرد بد کرد چنانکه  
 بکشد کنونی بر حال بهتر بود اگر نیک و بد هر دو با خود کند و در آن نواحی شهر بلخ  
 که از اجماع بلا و صحن است مینا و نهاده و در وزی مجبلی ساخت اعیان قوم و شرف  
 قبایل و اصحاب و خیار و کار کند اران مملکت و سرشکران سپاه در آن مجلس جمع کردند

هزاره غریب هر ابرشما با کشت ای داده و بلطجاه و فرمان رومی بلند قدی و کشور  
 کشتای مخصوص کردانند و در و پرستان عکلتا من کذنا علیک علی بطریق الهمین  
 کرد که قوت فم شبری و غایت او را کشتان باستغای بعضی از آن فاکندند که کوشش  
 کند و بر نهان صراط تقیم قدم ثابت رسوخ دارد و مفره رسته کاری از شجره رتکار  
 جوید **شعر** رستان رسته اند روز شمار چیدک با از آن شمار ثوی اندرین رسته رسته  
 کن تا در آن رسته رسته شمار ثوی و خطبه غرا بزبان سرانی املا کرد که ترجمه آن لغت  
عربیت الحمد لله الذی من علینا بکلمته و اصطفانا لنبیه و امانته  
احده علی الایه و لشکره علی نعمانه عباد الله انبهوا عن نومه الغفول  
و استنظوا من رقة الذهول و انظروا بعیون الاعتبار الی ما نصب من الجوار  
علی نباهه رفاکم و الجاهدین بالعیان لسلطانکم جمعوا الدارین من العجا  
و الخنا و حق ابتلاهم الله بحجر التیف و عثر النار و تعفوا رفا نابلای حکمیه  
المطلوب علی و نوافیک ممنوع المراد مسلما فلو نواله عابدین و من الذنوب  
نائبین و یا لا اله الا الله و استغفر الله لکم و استغفر الله لکم جمیع المؤمنین ستمان  
 مجلس ملازمان حضرت چون این کلمات از زبان حشر و ملک صفات سماع کردند  
 کجای ازین اثار و کوه های محدث شمار کردند و زبان حمد زما تحسین و دعا گفتند

۵۲ گفتند **لظلم** ای شهر بار وقت نشسته در روزگار جاوید پیش در کف لطف که در اجرام درام  
تخت الهام و فلک غلام دولت طبع و صرخ ساعد زمانه باره اما رسالتی حسنه و مغان  
شانه با قاضی جان مسلح جهان سید صفت ما ز شانه باره برید با دو بور  
چهار گوشه شرف است سلیم بود تا بدین نگاه که در عدل و کرم است و هزار ملک طین  
عالم صلح با کاری در گوش کرده ایم و جوامع نیات بلا بنده خدمت که سنج سعادت اوله افترکی  
و سندی خوقیات صغری که نسبت مبدل داشته **شعر** همه بنده کانی خسر در پست اگر  
بنوایم اگر ز دست برین آستان همچو خاک ایمم که بسته حکم شاهنشاهی چون  
این کلمات بنود در بقایید عبید و خدمت و کمونات ضمایر سپاه چشم اطلاع یافت  
که غبار سعادت از آینه دما بر جسته است سپردن و اندرون قوم بزیر و قاضی  
ارگسته اختلاف نانی که طابع آدمی بر آن الطبع داده اند با نفاق و تقاضی  
مبدل گشته خورشید و امان شد و از زردان مت فرادان و سپاس بی پایان  
دشت که در عهد دولت روزگار سلطنت بیادین رسوخ و فواید شرح همند ربانی  
عدل شکیست و دین آن را کوسم ممنوع و فتور آن نزد یک عقل تحصیل و آیه مبدله  
و زب غفور و جالیف ملک خوشی ملک مطور **شعر** ملک مصون است چون ملک  
حصین است منت از خدایا که چنین است پس کف غایت بغیر و قصاری

ایز

۵۳ امنیت من آن بود که در زمان جوانی و اوایل بعان زنده و کانی از سر کلین و اقتدار  
تجدد و قطع اختیار کنم چنانکه شوه مغز و انقوا و پیش که **شعر** ساقص و دغبا  
**النَّبِيَّةِ اِنْفَاءً عَلَى ظَلَمِ الْعَالِيَا اَطْلَبُ لاجِبِ شِعْر** مرا عمریت تا در بند  
انتم که تا با مهدی کلیم بر آید و قیود رسوالت شیطانی و تحولات نفسانی که در دل الفا  
سیرد بر روز سر نخ عقل و قوت با زوی خرم از ناپی نفس بر فرمای بردارم **شعر**  
که پردی نفسی آموز گنم هر طله هزار غم پس از گنم چون جرح بر آید که بصری  
سپزین در روزی شب آرام ریشی در گنم خود صکت فرید و آید و ما لی کون  
**اَلَا هَا اُرَيْدُ مَرَادِي مَوْقِفِ شِعْر** فَاِنِّي قَلَمٌ بِاصْبَعِ كَاتِبٍ مَسْحًا وَمَا مَوْقِفَانَا  
دام و ملک اری حسن بند بر موافق من تقدیر نیاید از آن دولت محرم و از آن عات  
ما یوسس **شعر** یُرِيدُ لَكُمُ اَنْ يُعْطِيَ مُنَاهُ وَيَا لِي اِنَّهُ الْاَلِهَاتِ اَلَا الْكُونِ  
که صبح پری از شرق بی تدبیری رسید و روز بازار جوانی لب به کام ضعف زانو  
عوضت رشک اعدا را با فرسند شد و عارضی که بر آید پیش نقش بود از میان  
روم شوش ماند **شعر** ظَهْرُ صَبَاحِ الشَّبَابِ فَوْقَ مَصَارِقِ الشَّبَابِ اِنَّ اللِّبْكَ  
**الشَّبَابِ مَصَارِقُ تَمَانُونَ مِنْ دِيْعَانِ عَمِي وَتَحِيَّةٍ مَصْنَعِينَ سِرًا مَثَلِ لَعْنَةٍ**  
**بَارِقَةٍ سَعَى اللّٰهُ اَيَّامَ الشَّبَابِ فَرِحْنَا بِحَتِّهَا اَذْيَالُ تَمَانُونَ فَاثِقُ نَابِ**

۵۰  
فَصَوِّمِ فِي الْعَشِيرَةِ وَقَلْبِي فِي حَبْنٍ مِنَ الْحَبْنِ غَاسِقٌ وَقَدَلْتُ فِي حَبْنٍ مِنَ الشَّعْرِ  
 غَاسِقٌ وَقَلْبِي فِي صَوِّمٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ شَارِقٌ در دو یک مانع سو دای آن می بزم که پای  
 در سکن از زود انهم دوست داین اغزال نهم و بدست دندان سحر و داین کر بان  
 نغز و کبیرم و حوزر المطبف سبل انجاله اشتغال نبوی اطلاق کنم در از هر چه صحت  
 همت و صورت که در دست دارد امِنَ الذَّبِّ وَصَلَّى الثَّرِبِ ثوم معنی الدنيا  
وَالْآخِرَةِ عَدُوًّا وَإِنْ تَخَلَّفَانِ وَصِدَّانِ لَا يَجْمَعَانِ مَنْ لَبَّيْنَا الدُّنْيَا  
وَتَوَلَّاهَا الْبَعْضُ الْآخِرَةَ وَعَادِلَهَا تَحْقِيقٌ کرده پس ششم دارم و حق انجندیت  
كَأَنَّ مِنَ السَّعَادَةِ إِنْ يَطُولُ عَمَلُ الرَّجُلِ فَيَدْفَعُهُ إِلَّا نَابَهُ بِجَوْزِهِ وَهُوَ مُحِبُّ مُتَبَرِّ  
 بیانی کن دارم شعر از زودن نغز و بیرون کنم و جمع ثوم چون خاک زهر باد  
 پیش آن کردم نامن الغض بهنی سهم برزایی این مجالست از زمره لسان  
 کردم چون سر برده سلطان حرم خاص من من چرا اعتكف كل من بشطان کردم  
 اگر چه امروز بخشن این امر ز بخشن این بود چون خط معاصی اسم بی تمام صلی ندارد  
وَبِزْمُونِ فِي الصَّبْرِ صَبَّغَتِ الْبَابِي بِاسْتِدْرَاكِ فَاتِ عَرَضَاتِ كَرُونِ أَرْمِي بِ  
 حرم دور نماید شعر در طبش که ششم ز جانی خوش بود تا که صبح بستی کن را بیم شما  
 روز سبزی که اسیری بر از این ناراد است سجود انده په په برایم شباب

اشترار

۵۱  
 نوشتار و کله پس از ک سهراب می عقل دانند که بدان زنده مکر و سهراب لیکن  
 نوشتار کله پس از کرم و روی کعبه که لا ینسوا من روح الله آورد دست بر خاک  
 اجتهاد و طالبان جاهل و اغبنا الخدی بهم سئلنا زوم و این سخن که فتم و کرم معبود  
 قدیم کوشش هم فتم شعر وَلَوْ بِالسَّبِيلَاتِ تَقُولُ لَا إِنَّ الَّذِينَ تَحْقِقُونَ النَّجَاحَ  
 گویم واین سخن روز که از عمر قبلیت نهم فرض ششم پس از انگه دست لغالب ایم  
 خات که مانع در مورد مراد بهش بقره باب سجاعت واعتدال قطع ناب سجاعت  
 و انفاخر اشتغال نام و هر من اراد النجاح تغلب به بترك التشهوات برکن بذل فلس  
 کنم چه بدست حیره و ایام فبا هر چند بر تر کشد تو ان است که چه مقدار باید و انجندیت  
أَعْمَارًا مَقْصُومًا بِأَيِّ الْشَيْئِ إِلَى السَّبْعِينَ خَوْدِ وَلِي أَصْبَحْتَ فَوَلَّيْتُمُنِي بِ  
 چلفت آن سخندان حکمت زوده کر ذی بافت ایوان حکمت شکوه کر فتم که سال توفی مقاد  
 شد روز خانه عمرت آباد شده وفتاد بر کنند کس سی زود در ان خروج از نودم  
 بسنی در کنند در زان بیم نیز میت بدان زنده کالی باید کر ست مر بعد از این  
 در بخوبی از زود است از دار و خانه نهایی برک نوا شعر مر ابا لحیث بن تبت  
بسجوش بششم بعد از این بچاک سجوش الکون بر صدق تخالف انکه  
اول مفرق و متر گم مخالفت که و دا مطهر که بار بفطرت اصلی فتم در روز از روز

۵۷ سیلان بهر خیزد هر سکن را در بخت و فتنه سفر تو خشت حقی و هم القوم انی تعاف  
فی الاسلام دین الترهیب لکل الناس مذهب معاشرتهم و ترک فضول العین  
ما عشت مذهبی و حواله این نقل بسیم خطیب سیل بحیاف عقل و متان حرم در ذرا  
رای او احبابش که وفاتت من بهوشنگ کردم و امور مملکت را از راه ولی عهدی  
بدو سپردم و معتمدان صاحب فضل و ایمان قبول قول را بلازنت استعمل کردانیدم و در  
اعیان شیطانی از هیچ شرطی اهل مملکت سفر پس این جهان جمله بهوشنگ است  
سپردم بدو مملکت و بدان گوید فرشته صفات ملک فطرتت ملک اعتقاد و  
نبی فطرتت ملک دیده در لب سلسله بهوشنگ و اداب و ذکر برای مراد و  
بکامنتت ولی عهد فایم مقامتت اگر من روم یا کار من است بریکت و بد  
حق گذار من است من بعد از این کج و کولی من نه فرزند کو یا من کن نه زن برو  
اسن و خلیفتن که روس سپوید ز نیهار به چکس که هر کس هوست باغیر خویش در  
پیشیت تم کردیش زین شهر ماری نیاید و کر از این بسین و خدمت داد که در  
که قیمت از زندگ نهم برین اس سر بندگی بسی در جو اینه کنده کرده ام دل و دشمن  
دوست از زده ام ندانم که خردا چه عذر آدم چگونه چو سپرد سخن باوم شایا بدین درج  
ابرهبار بکریم سخن و نیایم زار مگر خطا عفران کشد برکناه بخشد بر این بنده عذر

۵۸ خواه میگفت چون برو خوش میگفت که خرد اندام سر انجام هوست حاضران  
جمع را و ملازمان خدمت را چون از این مقالات کسان تحقیقت هوست که پادشاه عزایم  
نهفت ماضا ساینده است لی توقف عثمان حرکت بصورت نرود است عفا عطف  
کردانیده شفا عت مخیریت و مانعت نافع نه بران مفارقت بل مکام از جلال  
بجای کسخت روان کردند و از سر اقبال و تضرع زبان بدعا و تا نکشود بند با تفاق  
گفتند سفر رافک تا زهر و ماه باو کیورث طراشند باو از و خشت هرگز بساد  
توی بدو با دنا زنده تا خشی اگر چه بهوشنگ سلطان شست سفر از ش  
کرد شست سجوی و جوی و با کین تت بدام ش دین تت لکن دی  
دین پروری شهمان یکرند و خود یکری عزت عقل اندیده اندا که در سج  
ایام شینه اندا انعام عاش شربت عدلت ارتش کمان بیابان جفت منع نکند  
و خوف بست الی عقدی در سج و مانع نکند از دو اگر از صفت شاه تفاضل نایم در مشال  
از طرح شینه نکند از نیم در ضلالان بر خود کشت انست شقاوت طنیاز بجود راه  
اولک مانند کمان دولت تفان دل تیر کفان در نکار شفاق رزد وده ایم هاسه  
کرد از بفرق وفاق سپاده وسر بخط عسد بشاق بناده و تا از زمان که جان ساکن  
تمت در وح ملاق بدان کمر عبودیت شاهزاده بسته از سنت و فلو عقیدت بستانه

۵۹  
فدیه نشسته شعر پشای مابنده کان دریم ز ابرو ز فرزان تو کند زیم چو پوشتک امروز  
شای کبارت که چو نصیحت باطن برت رعیت نوازت در لیس دست پسند  
فلقت و پاکیزه عزت بدش کس برت را نانی است **حقیقت سزاوار سلطان است**  
سیامک اورا تو باشی بر از و چو پوشتک نای پسر سپاه در عت بر این است  
همه کز نای و یکدستان که بزند کسیر بخت کمر تو ز این استان بر بزم سر  
کیورت چون این سخن گوش کرد تو گفتمی خوش گوش کردی برون رفت در کوف  
کوی شت **ثبت از غلیق بیکاروت بیزوان پستیدن و اعتزال می نامزد**  
نمود اشتغال پس از مک دیدند اورا در اجواب که روشمی آفت چون آفتاب بگفتند  
کی شاه چو می بوی که می بدت چو چو رشید روی چنین گفت کین دو تم داد و اذ  
که بوم بردا آباد باد **اول کسی بنای شهر بنا داد و شهر بلج و دادند و اصطخر فارک**  
از موضوعات است اکثر اوقات در اصطخر مقام سخی و گویند او بود که از شیم بوی  
جامه در شسخت و سنگ افلاخن اندخت و سخن پادشاهی در میان فرزندان  
خویش تن خطبه اش کرد او بود و زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش از  
سال بود **موت** این کل از بوستان حکمت است **وینم الزخوان بنت است**  
**کل عکس الخراج الی التجار یحل قدره یحتاج الی المودة و کل امر یحتاج الی القصة**

۶۰  
**و ایضا کل شیء إذا ترضص إلا العقل فإنه إذا التزغلا و ایضا من کلامه** ارجو ایضا که  
**و قد فرما لبا که فی ذلك صلاح لیدینکم و دنیاکم و ایضا من کلامه** ان الله تعالی جعلکم  
مشاکف الی البریه الی یوم القیامه **و ایضا من کلامه** اللهم ذری الاخطار فلم یقولون الا دبار  
علیکم بالآتی و الاخطار **و ایضا من کلامه** **و شمسک برسیامک بر کیورت صفوت بر**  
جهاندار و پوشتک مابوش و شک شنی او کرد و پسر ز جنت چو ملک کیورت برت  
یافت عنان بوی این اسلاف یافت همه رسم بنیاد بیکو بسا و بفرز در عبدل  
داد فر و ما یجاز از دور و کرد چهار باضاف معور کرد و در نوار بیخ و قصر جنان بند کور است  
که پوشتک بن سیامک کیورت پادشاهی بود حکمت شپه و شهر ماری صاحب شکه  
در نزد پرافت جهانانی است ان عصر معمار و در شیت احوال طبا و افامی و انه بر ملک عالم  
سر فر از دور زندگی کردن محارم و حاله ملاذ اکابر و اعاله **شعر** در کس کن صایا  
ضایق بودی **خترش صحیح اربا حقایق بودی** هر کجا در کس طایف ایضا فی فضل  
برمد فایق بودی **شعر** اذا اطلعت الی اولی اسدک تو بما **نطلع منها فی خیر فحلت عیال**  
**یدبث الشکر مات و نشرها لمرای عظمت بها الخلوب و حکمت** در روز کار دولت را ایم  
سلطنت او بود و ضایق اطلعت ظلم حسرت به آسجیات عمل انصاف رسیدند و کا ف  
امم در ریاض امن و سلامت بعد ابق فرغ و رفایق خوشدل او کرده شدند **شعر**



۲۱  
 كَانَتِ الشَّارِبِينَ بِهَجْرٍ أَنَا أَبُو بَكْرٍ لِحَسَانٍ وَجَوْدٍ يُقَدَّرُ بِسَفِيدٍ غَيْرِي وَجَدًا فَكَلِمٌ  
بِالْقُدْرِ السَّفِيدِ أَقْبَلَ خَضْرَاءَ عَيْشٍ أَعْتَبَتْ سِرِّي وَحَضْرَتِ أَدِيقِي وَحَضْرَتِ لَضْرَتِ  
خِضَارِ السَّبْزِ نَارِيغِ أَعْدَارِ أَوْ كَرَفِي **مَوْأَفَةٍ** دَوْلَتِ نَهْمِ لَوَاهِ تَارِكِ رِفَالِكِ سَبَّاسِ  
لَضْرَتِ كَرَفَتِ لَضْرَتِ أَرْتَعِجِ أَعْدَارِشِ عِلْمِ أَرْدَنِ نَكْفَةٍ أَرْتَوْبِهِ أَعْدَارِشِ دَسْتِ  
سَكْنَةِ أَرْمَلِكِ رِنَارِشِ بِنِيَادِ شَرِيحِ حَكْمِ أَرْمَحِ رَهْتِشِ بِهَلْوِي مَلِكِ خَرَبِ أَرْمَقْدِ  
نَزَارِشِ وَدَرْجِدِ بَدِ عَالَمِ عَدَلِ مَعَاهِدِ حَسَانِ جَدِ بَلِيغِ وَجَمِيسِ بُوَيْهِ فَوَدَكَ أُنُورِ نُوَاهِدِ  
 و دلائل آن بر روی رود کار ظاهر و لاجت م در تشبیه ارکان این تمهید بنیان شریع  
 همین شش تنوع کرده که نام جهان در کنار در کنار بزرگ منافع آن معطر و موزد ماند  
شعر فَتَى مَطْلُوقِ الْكُتَّابِينَ بِالْمَجُودِ وَالشَّدِيدِ غِيَاكُ مِنَ الْبَسَائِي أَمَانٌ مِنَ الْفَقْرِ  
هُوَ الْمَلِكُ الْمَسْئُولُ فِي حُلِّ حَاجَةٍ وَفِي زِيَابِ الدَّفْرِ أَيْدِي مِنَ الْفَطْرِ وَأَنْ مَرَّ عَوْدًا  
بِأَبَائِهِ يَعُودُ إِلَى مَا كَانَ فِي الْوَدِيِّ الْخَضِرِ وَأَوَّارِ مَخْرَجَاتِ فَرِحْتِ صَانِي وَرَجَلَاتِ  
فَظَرُوقِ قَادِ حَوْشِ كِتَابِ دَرْجَتِ عَمَلِ نَيْفِ كَرِهَتْ أَرْتَابِهَا وَدَانَ خَرْدَامِ نَهَادِ وَفَوْظِ أَلْفِذِ  
مِنْ سَلَةِ الْكِرَالِ وَحَلِي مِنْ بَعْمِ الْوِصَالِ عِبَارَتِشِ حِينَ مَوْعِدِ عَمْدِ بَرْتَجِ وَشَارِشِ  
چون مورعید شنج اریاج **شعر** معاتبِ حَوْرٍ فِي جِلَابِ لَفِظِهِ لَهَا مِنْ جُوهِ النَّهْرِ أَنْ  
بِرَافِعِ حَسَنِ سَهْلٍ كَرِيهِ حَضْرَتِ دَسْتِ مَمْلُوكِ نَامُونِ بُودِ دَرِ عَصْرِ حَلِيشِ أَرْتَوِزِ رَايِ

افغان

۲۲  
 افغان بجمال فضل و بلاغت و در نور کادان و کفایت کی سلفت کی بود **شعر** بلند قدر و در بی  
 که در زمانه نداشت عبدل و شنبه سحر مبین در رای صواب محیط دور فلک بانه جناب فنیع  
بمیر سید گشت بدان فنیع جناب چند فصل از فصل آن کتاب انتخاب کرده است بمخفا  
خوب عیاری در غروب آنرا نوشته و شیخ ابو علی شکیبه طایفه که رسال الشریع کما بقوله و قد رده  
علما عصر بود و ترجمه حسن بن سهل را در دیباچه کتاب انکاب العرب العرس صفات نویسنده  
کرده و طالع این مومل الی این اصح است بر مانی لایح بر صد اقدار علوم و کمال فضل و آداب او **شعر**  
شاهد است نظفش بر کمال فضل او چون دبل صبح صادق بر طلوع آفتاب وزمزه از اجمالا  
قبایل خرم و در زمان ملوک عجم بم را سپهر خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او  
بر صدق نبوت او کوی این شاهد عدلی انند و عمل صدوق انند و در دعوت او  
سجلی از جنون باطنه و حقیقت اگر اگر صدی کی انضال شایسته و صفات پندیده و آرزو  
عین عظمه خلفه فایض شید در سلک کتاب کیشید آید بیاض ارراق از سواد الماق فاصر  
کرد و اللوح فیه حقیقه قدح اندر لا محیط یکینه صفیانه الذبح و او حکم الانقلاب بیت  
مِنَ الْقَلْبِ بِهِ بَشَادَاتِ أَزْكَانِ جِبْهَةِ شَهْرَارِ بِأَفْتِ كَمْ مَوَارِهِ أَرْتَشِ لَوْ عَمِلَ و اَفَافَتْ  
حسان سخن را ندی و فضل را بداد و هوس را بار و بخشش خوانندی و ترغیب طلبانان در راه سجری  
بجمال حضرت بدر سپس پروری و اکستری کردی و عالی آیات ضاقالی بر دیباچه

۴۲ بر دیباجه و فخر خاطر و صد جریده ضماید خوشی **شعر** هر جا که عدل سایه کند ز خست برین  
کین سیلابان ز طبل اختر کوزت **و** اینجا که عدل خمیده زنده تختگاه سازد کین خمیر از سپهر  
مذکور کوزت **احکام** خسروان نشیندی که در جزیره کردارشان بر عقل مصور  
مکوزت **تاریخ** خسروان خوشی کم در سیر اخبارشان که در پیش اختر کوزت  
روزی ضلوتی ساخت و ظهورت را که ولی عهد او بود بخیر طلب داشت و گفت ای خرد  
دل بند و خزانه از جنبه مراد صیانت ذات و منازات صفات و طهارت نفس و استقامت  
طبیع و غوارت فضل و شهامت عقل و خرامت خرم و وفور دانش و کمال ادب و انعمادی  
تمام و اعنفا و بزرگت برای العین است باید که معاینه می کنیم که در اصل فطره نفس حق  
بر برای نفس حکمت است و مستعمل بند و عوطف هر چند بچگونگی گفت **العلم**  
در سلاکات و حجب و فصاحت لکم و لکن لا یخون الناصحین و این را هم نفع طایم طبع  
لشربت که گفته اند ناصح المزارعة ابدا در آن خلاصه نیک اندیشی و نفا و جفا  
و همایانی در اندرز فرزندان و همایانی ایشان مندرج و اندر آنچه از خصایص  
و خصایل ایشان در منزل و فضایل نفس است **کلمه** اذ انزعج الوکد و زرع حلال  
در طبع و خوبی ایشان هر کوز کردارند **بیت** چه خوش گفت زالی فرزندان خویش  
چو فرزندان را دید و لبند خویش که ای کور چشم چه باغ و دم نهال خرامان باغ و دم

بکونی

۴۳ کوشش و دل ریشتری بند من سسره از کردی بهر آخمن و کز زین نصیحت نمانغان  
چه سستی که خوی گشاید از جهان است که کپورت از کج خانه فواید خست روانه در خوی سپید  
ست اهور در کنار من باید کار نهاده است که بهر شناس عقل با کمال انبالی معرفت از قیام  
نمودن بغیبت آن فاعلت ناطقه سخن سسری علم با چندان جولان در مضار از شرح و فواید  
و نافع آن بجز تصور بر عرف **شعر** که هر ی دارم که صد جانش به است جان چه پند  
ملک سلطان به است **ملک** سلطان صیبت نزدیک خرد **عصه** ملک سلیمان  
به است **عصه** ملک سلیمان از چه قدر **اختر** افکار و ارکانش به است **اختر** افکار  
ارکان کینستند معنی جان سخن به است **چند** اگر یک نظر نفا و عیار نقد اعتقاد  
که رقم در آینه رای معاینه دیدیم که سسره او ارکان است و البته چنان دعوت  
در چه ضمیر و خزینه سبزه است که شرح بر صد ریحون خوش نماید در یورستان از زیبا  
بیکران **شعر** وللذرة والیا فورت حسن و ذنبه **و** لکن فی جید حسنا  
**لحسن** ارادت بران است مژده که سسره نظر اجتهاد در محافظت آن صابا با باستان  
و نقش و حرف از او بود سویدا بر ریاض بیده نظاری تا ترا شرف تربیت و زنت  
تقدم بر اقران **اترا** کمال فضل و ادب حاصل شود **شعر** اقبل علی القفر و استخیر قضا  
فانت القفر **لا بالجیم انسان** ظهورت چون این مقالات است بشنید بنین خدمت

۶۵  
و طاعت بچسبید و با واری زخم چنانکه شرم زد که از اعانت گفت ای خدا الجبال اعلم  
سبع وای قهرمان ممالک افق **شعر** رایت رای تو ما افکنده اند از روی لطف نوز  
بر صرخ بلند سایه بر دهر خراب رویشان محف کردن فارغند از احراق ساکنان  
برای سکون این اند از هم خراب بنده از عدد ادم یک فادمانت که چندین نوارش  
و الطاف در پیش استعطاق در باره او سزول فرماید و زیاده از حد استحقاق و طور  
استعداد او در اشمول انواع عوالم و عوالم لطائف گردانید **شعر** بودم چو دزه  
خاک مهر و نیز گشتم بودم چو قطره خور در بحر غریز گشتم با بر سرم فلندی از لطف خویش  
سایه چون آفتاب تابان گردون گشتم اگر نه خدا ایمان بنده نواز جانب ضعیف  
ایادی در ضعیف الطاف خود را بنظر احسان حسن شفاق بمن تربیت بکارم اخلاق  
ماستخر نمودی و از مخلصان کید مرا عطا و مغفرت کردی و لصاب محک چنانکه **شعر** تحرک حقیقی  
الجبیب حقایق بر قلب قالب او کاشتی کجا امید داشتی که در بلندی رجه دار افتاد است  
از انوار صفای رضوان وفا و اقران القابا تبار اخفا صواب **شعر** لطف کرده هر دم با نخی  
تابان تو بیت سنگ نامحور در اجزای کلان کی زرت شدی در نه اندر رسد در با  
دایگی کردن هوا قطره در صلب صدف که دانند که هر شدی چنانکه الفتی و اولوا العزم  
از قرین عقل است مثال اولوا الامر از نوزم **شعر** حقیق قال الله سبحانه

و تعالا

۶۴  
و تعالی الطیور الله و اجمعوا الرسول و اولوا الیکم منکم این دو وجه بلند را در حب  
حضرت کبریا می خود یاد کرده این دو قرینه منیف را با بیت عزت تجلی بجزل علی البیت  
تبریک کشید اکنون بر فوق رای انور و مقتضای فرمان طالع و حکم کلام الملوک ملوک  
الکلام منقطع طاعت بستم و چاکرانه در آستانه خدمت نشسته **شعر** آنجا که است  
ماست در وصله آن است آنجا که پای است سر سجده آن است ما بردت ای  
سکی نامزد شایم کرده در دم خردید رسک سپاس است بیشتر که چون  
الفطی طبعی مشوق جلال هموارش در استماع و عطا را صفای نپندشاده کرد گفت ای لطف  
صدق و سلامه هذه تذکرة قد نشاء الخذلانی ذنبه سبک سر بریده اند  
و بیت العقیده صفت است که صفای حکما مپادشاه بی مقدمات تدبیر نیاز از فضا در  
نقد برماند که از محیط افلاک چون بوی سر که فاک آید و از قبه مشیخیم عالم البشریت  
کند در وضع آن هیچ عصمت و قایم قوت در خیز امهان نیاید **شعر** حکم تقاضا و امر  
شهنشاه تو اسند هر جا که یکشند غمان هر دو با همند پس طعد ایمان ملک  
در رسم قهرمان سپاه و رعیت است که در امور مصالح جمهور بی حقی قاطع و دلیل  
سالم و بنی روشن هیچ حکم فضا با مفاستند و بی مل و امعان تدبر و ایمان و پانته  
چونان نندند که خردمندان گفته اند **شعر** بنده بندید عقل و شرع که بی نیست

۹۷ شاد خندان به که چون معانی مضاهم او که جان مستانه کنی جان به **و هیت دگر**  
است که از موافقت مطالبت صاحب اغراض دین با خیر از در چند که صاحب غرضان از سر  
دعوی بی معنی بر لغت مصلحت که اندو از راه مجاز کوی حقیقت آید و عقده محقق همودان  
چنانکه در آن **شعر** وكان ما كان ههنا كنت اذكرة ظن بغيره ولا تالوا على الخیر  
در پیوند و غایبانه خدا که غرض عین الفیاض هم جوهر سنا را در رشته سنیات گشتند  
و فعل جعل کرد در نیکو را که سوت قیج همورت شربت بیرون آرند و کاتب را در این معنی  
**شعر** مدد راه صاحب غرض پیش خورشید بناخن من سینه طریس لریش که او جمله  
بزرگ دگر گرفت برون دوستدار و درون دشمن است **و هیت دگر است که ارباب**  
فن و تجریر اما لیده و در جوهر دارد و شعر بغیر را سگ و بچه همور و در دفع دزد و راهزن  
دشتر خان جامه کن از عبار بر امد و بنا بر کمال استند حفظ سنا را از نظم  
سالک اند **شعر** پادشاهان سخن گویند بجز در پیشان حدیث سنیان  
سفلک اند اهل ظلم و ستم اهل انصاف و عدالت راهان تا کوی معبد نشوی که هرگز  
از ملک سلطنت او ان رو سالک نزد امین در راهی که خواهی مالک آبادان  
**و هیت دگر** آنکه که تا تواند راه ضد لغت بکمدیت دشمن که کثیر العبد و علی الخالی با بون  
بر خود بسته دارد و از مویجات مکه پیغمبر کمالش دشمن بهر حال **شعر** مرا بر این دشمن

گوید

۹۸ کید او مباد آنکه تا که نشوی میداد که میراث اندر راوست که دشمن بگرد و هیت **و هیت**  
**و هیت دگر** آنکه بر صدق من گفت لست اذکر عن الناس قاله الله عن نوح  
الغیبة از بنام کرد و اینان خاندان عفاف و صلاح که مولد خیری همورت نکاست نامن  
در چیده در زبان کشیده دارد **شعر** بیدار می خندان عفاف که دراری انصاف به بان  
مباف نخواهی که بر کوی عجبی ببر چرخ تا تو ای کوی **و هیت دگر** آنکه از لغت دگر نکشت  
عهد که نکشت من کن فیه کن علیه البغی و المکر و نکث العبد و صدق انصاف  
قول الله تبارک و تعالی اینا نغیبهکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا و من نکث  
فانما نیک علی نفسه و مما ینکرون اینا انفسهم باعتاب و خیر از راه شمار و معنی  
**شعر** حذرا فان البغی یصریح اهله مصادره مذمومة و موارده بچشم  
دار و ابیات مصنف که در این باب گفته است که بزرگ شناسد **شعر** فصل است اندر  
زما و بشیر که از انفس را بیل پیشه بر کی نکست عهدهت کلندر وجود از و خصی نیست  
نیز هم تر دوم مکر کردن به هیت نبوی که زین بین دشمن بود و خطر که است مردی  
و هوش و غرور ازین بهر خصیعت صدر کن صدر **و هیت دگر** آنکه سخن مسامحی و نامر آنجد تبلیغ  
و تحمل صغیر ساند و از امثال امرضا و دندان نمی که گفته اند اطر و عنک افضل الغیبة  
فانهم یبغضون الناس الیک و یبغضونک الی الناس بجا و زمانه بد معنی سبتک من

نصب العین خاطر و غیر سب از شعر فان كنت قد بلغت مني سائنة قبلتك  
الواكف لغش والكذب شعر کفتم کردن ز بند کوی دی وزا و حرد سخن توان مگوی بران  
از در این سر بنام را سخن چین و سماع تمام و صفت دیگر آنکه که بانگ کمالی افند  
پسگامی با در ضمن ضرر بعضی خطر بند از در بر ضمن انتظان لا یخفی من العوینا  
خود را محقق و نظر غضب از دید کار تعالی شانه نکر داند شعر مکن کس را بزرگ طین  
جل و عقوبت پشیمان نیارد که چون شک از بین کرده بود برایشان کردی سودی نیارد  
و صفت دیگر آنکه که در شب امور بسیاری بر غفای کسیر من العدل نعمة العدل  
شناختن کن نماید به کام سورت خشم و خنده غضب حکم غیر الاستعداد الاستعداد  
زمان اختیار بدت اصرار و سبب اندهد و مانند اهل حرم کون فکر فی العوائب  
امن من العاطب نظر از سر صد فکر با بیان کار اندازد شعر ان اللب اذا  
تفتق امره رفوع الامور و مناظره مشاودا و لولا الجمالة لیسب برانه  
و نراه بعنف الامور و مناظره شعر مکن در امور بسیار شتاب ز راه تانی عنان  
بر شتاب که صد سخن بگیم توان بخین و لکشته نوزان بر این سخن و صفت دیگر  
آنکه که در عوم احوال عاده اقتصاد و الاقتصاد فی الامور انزب الی التدرج لاه  
دارد در وسط امور الحسنه باین التین حوز را در وسط عقد عادت کرد انداختن

بهمال شش بله متوسطی نصف و بعضی عادل در شمار است به بکله اضر فال سجد ال انجا بد و فحانه  
الامور کا بر نزار و خیمه است شعر و فایده و مقامت عاید شود و نصف را در معنی این آیه و لا یصل  
بدک مغلوله الاعنیک و لا تبسطها کل البسط فقفا ملکوما محسورا قطع غرا  
و این دو بیت است شعر سبب از سر سبک است بر کردن که خصلتی است  
نویسده پیشانی نمی مکن بجانب سرف نیز خندان بل که هر چه است بیک کنی  
رخت شعر چو در میان این هر دو قسم این مقدار و فایده است از آفتاب سببها لایخبر  
در وسط رست در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها و صفت دیگر آنکه که در امور است  
از سبب تعبات توفیق و توفیق افات فواید حضرت در محذورات اهل غفلت بر حذر  
چنان سازد که آینه فکر ترا از زلفار شعر ولا تفرغ من العمل الی الی  
غدا یوم الایام و روغن در روشن اردو این دو بیت را از نشات  
سرفعت در این بیت است آویزی ز زرگ شنند شعر ای خردمند زین شو بنده  
تا یغنی تهاون در سبب شعر فارور دیده حضرت کن کار امر و زلف و سخن و صفت دیگر  
آنکه در میدان آمال کس فراض و حاجت غمان آرزو ننگ کید و از سو عاقبت ملک حجاب  
نفریم آخرت است عاقلانه بر اندیشد و از تلبوت اوسطا و بعضی که بر بیع و ثمره آن  
حسرت مذمت بر پیروزوار و دقیقه لا تنزلک من اجل حظوظ الدنیا الفانیة

۱۱ طلب القود نعيم الاخرة والباقية انفس ان بسيت برات بان مدو انجونه  
 عقل خطير و مرسى يا بر خود را بنهول نمونگي و نظر اعتبار در معنی این کلمات شعر  
 من يذيق الدنيا فاني كعمها وسبق الناعذ بها وعدا بها فلم ارضا الاخر بها  
 صخرة كما لاح في عين الفلاة سراجا مشا بها قد كذرت حين فذرت فياح  
 فلما كيف تصفوا شرا ما بل سبر ارجب شناسه **وميت ديگر** است که بر مضمون لاموا  
 مع ترك الشورة در حال که روی نماید و هر که پیش آید بشورت عقل شرمگینند  
 و اورا در حال نکلمات و نفس معضلات عالم عدل و نمیزی سخن شناسه و خطاب  
 لغوا عقولكم بالذكورة واستعجوا على حواجكم بالمشاورة يكون من سماعك در دنیا  
 و جزو بات امرو عزم ان نامه المشاورة حصن من الشداعة و امن من اللامية جرسیم  
 دارد و در امتثال امر بسا الامر مطقة مطاعت بر بیان جان بسته دارد **شعر** شاور  
 صدقك في الحق المشكل واقبل بصحة متفضل والله تداعى بذلك نسيته  
 في حوائجهم شاورهم و توكل و از ناسج خاطر نزلت در این معنی در بیت مرغوب ثبت  
 افاد **شعر** در شاور ترا بر البسته مگر بد معصیل را جاصدی نه ارباب غفین چنین  
 گفته اند که در ارباب فضل کن واحدی **وميت ديگر** است که بگویم قول العجب الاختلاط  
 و اسوة القول الاخر الاطيل بطرف افراط و غریب که نزد مردمندان از زبان فضالت

اجتناب

۱۲ اجتناب استر از لاف و اندو با و نبال غلو در کار که سیر نمونیده و عادت ناپسندیده است  
 تشبیه نماید دور آن بر ارضاده فقهاده هم هزار ترزند **شعر** از افراط و تفریط در کار ما  
 بیکسوی شوکت ما با غلو در سخن تا توان کن سبک روح باش و گران کن **شعر**  
 ولا تغفل في نبي من الاله و اقصدا كل اخطو في قصدا لا مودر حقيقت **وميت ديگر**  
 است که بعضی مثال دانند که صورت مردی مهر می را بر آینه ترویج و کاری بر تو حال دهد  
 و مثال از او که در شمال شاه راده کی در کسوت کم آرای و غار مردم داری مشاهده افتد  
**شعر** قال ابي التقي كرم وفضل و ليس حاله عرضا و طولا **شعر** ستوده در انضال  
 ای بسبب جلیل گفت بعضی استوده در انضال **شعر** الناس لو لا عفة فم خصم الكنا  
 و اللين لو لا عفة فم خصم الدم **وميت ديگر** اگر از زبیر شیر البسته در پرا انضال بسته  
 طلق کرد و اندوز برفت حال ظاهر بی محاسن افلاق بطرف فرقیه نشود و از غفیت اللز في خلق  
 لسانه لا في طيلسانه عاقا نه باز اندیش که ضرر و مندان گفته اند **شعر** وما العن في  
 الفتي شرفا لة اذا لم يكن فضيله و طلاله **وميت ديگر** اگر در شخص حق فلفط طلقان  
 کسوت چشم خفت و نظر تحارت الحاه کند که در کلیمی کلیمی مهر زنده زنده و در هر حرفه  
 مفیدای فرقه است ردا اخلق و ردا آکا نه تعلق و صدق و در یک سید  
 في عيب **شعر** ترك الجبل الصغيف فتزد ربه وفي انوار ايه اسه صور و على شيا

۷۴  
دُونَ قَمِيَّتِهَا الْفُلُكُ وَفِيهَا قَمِيَّتُهَا الْفُلُكُ وَفِيهَا قَمِيَّتُهَا الْفُلُكُ  
الدُّجَى وَفِيهَا قَمِيَّتُهَا الْفُلُكُ وَفِيهَا قَمِيَّتُهَا الْفُلُكُ  
بسکن بر این خفاں کلیم که معانی صابره باشن نوات صورت ظاهر ندارد و اعتبار بشنو  
ارکونت سخن بر این است که در چشم کمالی خلست پیش از این جهان خسرو است  
بجز در هر حال عالی منصب شمس در هر برج صاحب برتوت **و صفت دیگر برتوت**  
که عدل و انصاف شعار و در روزگار خویش سازد و در طلب مال که پایال کمر بست  
و دست فرود هر سخن با عیب نماند و ضم چشم را بطابت نامرود بفرور و از درگاه  
خود دور نگردد و بی شباهت شک و غایب نیست بدانند **شعر** که رعیت شهنی که مایه  
ر بود بن بودار کند و با هم اندود چه سلطنت نبوت و کین اند در یک قامت نهاد و با  
در سالت و توانمند بیک شکر کرده **شعر** نزد خردشای سعیدی چون دو کلمین اند  
یک کف شتری گفته آنهاست که از راه اند کین و در یک اصل و نسب اند که از اجان  
سخن دان کیمیت گفته پیغمبر سلطان کیمیت هر صافی مریای که فصل خلود الی بر هم وجود  
بر چهره و جو و باقی نماید از خود اهدت بر فیه خاطر درویشان و در رض حال و فراغ بال شب  
مصرف و در گفته سنائی که اهل در استائیت مادی مایه دی و دلیل انصاف مایه اعلا کیمیت  
**شعر** عدل کن که در ولایت کن در سعیدی زنده عادل است چون عدل در خط است

عدل

۷۵  
عدل سلطان از فراغ سال تا به طله الزام سلک عابد و عدل از آنهاج بیاض  
از عهد من آناه الله صلا لا دشر فاد سلطانا قولی من ماله و عفت من ماله  
و قولی من ماله و عفت من ماله و عفت من ماله و عفت من ماله  
از شرف سرخ بر این چون آب نسیج باک نامی بر این آید چنانکه سازد که بر این صفت  
ز لاف زان و نوات یعنی قبل از جمع مادت اللذات چو جواهر اشقی میسای عفتی سخن کرد  
و ماده سهولاتی در کرب جان باطل شود و بعضی آبی در معرض انفعال و شامی گفته حکم المراء  
نیق و لقا باقی خبر خرد نام نیک ذکر جسیل و اثر خوب را که پسندیده یاد کار کند از  
**شعر** ذکر الفقی عمره الشانی و حاجیه ما فانه و فضول العیش اشغال و ابیات  
محرران سال تصنیف که از زرافع شعر است این معنی نروده اعلا و عوده رفقی  
شناسد **شعر** ای طالب ضلوه و لقاء دوام عمر باقی بذکر خیر بودیم آدمی بیج است  
حکم سلطنت و ملک الی جاهه چون عاقبت فاست سر انجام آدمی چند آنکه نظر  
کردم و اندیش راه برد نام نگویم حاصل آدمی **شعر** و لفق من ماله ماله ماله  
بداه قبل موته لا ماله ماله ماله و اینا نحن المرء حدیبت حسن مقل حدیبتنا  
حسانین و عتی **شعر** هم سر خواجه شدن کرسازی از کردن سر سر هم سخن  
خواهی شدن کرسازی از برین کمر جسد کن تا چون سخن کردی قوی بشد سخن

۷۵  
سعی کن تا چون سمرقانی قوی بشناسد **وصفت دیگر** است که صورت طلب مهره  
مضغ و کسب سخن را در نقاب لغوی و حجاب توقیف ندارد و تا کمال اقبال در بیان دولت شکر  
مراد در چمن ملک است که غنچه بند قناری حواج را غنیمی بزرگ در شکوفه اندر و غنچه  
مطالب با کجای ما رب خلق با وسیلت اقضا ذخایر و ذریعت احتیاجی ظاهر شناسد  
**شعر** جویدی کو غنیمت شمارد کوی با کسان نیکو جویدیت نسبت میزد  
خست کنی ار که پیشک هر موبلی را کویدیت **شعر** اذ هبت دیا ملک فاعنیتها  
فان لكل اصابه سکون ولا فضل عن الاخوان فاعقل فلا تدري التلون  
مفقی بکون **وصفت دیگر** است که پیش از آنکه دهر روشن روی سپهر جاجوی خوی  
نوشین اظهار کند و عهد نام دوستی که لب الهام الف و صد اقت با فقه بطرفه یعنی  
کطی التحیل للکیت روز دو **شعر** زان پیشک استانی بهر در ساغر دولت  
اقل زهر **من یفعل خیر یفعل جواریه** سعی بلین و جدی خج نماید و بگو مانی  
و کم از آری العباء سغرافت ز ادر راه سعادت معاد سازد و از حفظ عظیم  
تعلمک تذکرین این ذکر که شعر معا المرفی ذنباہ الاکعابیر و صاصالح  
الافعال الکبیره و صاهدہ الامام الاحمات فاحفظها سنبله يوم  
خشره رب لوج دل نوشته و روز کار خود داند و در این معنی **شعر** قدیم لفتیک

۱۲  
خبر آوانت خالک خالک من قبل ان تلافح کون خالک خالک مدبری  
و این و شانی واجب لازم شناسد **وصفت دیگر** است که بر غلات اصحاب لالت که قلع  
که کون ذنب کالمعوض العفو در این تجاوز و زویل انعام کسب است بر اندر و غایب در ایشان  
فرمان طلب شایع که اذ اقدرت علی عذرک فاجعل العفو عنک شکر القدر  
علیکه متمددر اسخ دارد **شعر** جو قدرت باقی بر خصم قاهر العفو من کما نیده  
کرد که مذکرت لخال خالک است جویدی عفو باید زنده کرد که صورت  
بزرگ بر عفو جرمه و شتری تا نیده کرد و از هر که لکن آید با ارفاق جرمی  
نماید از العفو و صفح تلافی و تدارک کند و زمزی و شاری که سندرست و معنی  
نیادی يوم الفیقه من کان له علی الله حق فلیقمه فلا یقوم الا من تعفی  
از معنی حکم شریعت تخمین رساند و ذات صفات را بر زیور لوعی الناس بالحد  
من لذت العفو لتقر بها الینا بالجنایات استه و محل دارد و ترجمه این کلمات را  
از زبان شریف روحی منزل انص حکم شناسد **شعر** مجرم کرا این فقیه بدانند که فقیه  
ما را چنانست ز عفو گناه کاره موارده ارفاق جرم که بعد از ایم نیز مانده آرد  
با عذر ادره و مرفک برادر این باب ایرادناظره ارقم این کلی مناسب بر موفقی  
افدا که چون دوتن از قبله معنی بن زاید بر تیغ بگذرانید باید و باز جوت سوم



۷۷ حضرت با قامت ساینده چشم ارام و احترام و توقیر و تجلیل و احترام و اخلاق معن  
و است موی گفت ما الذي فادك اليك الكوخن عفو جبال ما فادك اليك فله  
المالك جديب الرعي لكن همتي آبت ان تخضع و قبي لغيرك و اما عفو بيتك  
فلا تخشاهما اذ الذنوب و ان تعاطم تعفوك اعظم منه مر از يك تو  
قله مال خشك سال نايور و لكن ملتوت من حضرت سدا و خبر ترا کردن اسم  
و غير ترا سدا و عت کم شعر و ما الفقر من ارض العشرة فادنا اليك و لكننا  
بقربا اليك و از عفو بت تو چندان خالف در شان بستم که هر چند گناه بگرت  
عفو تو از آن بزرگتر شعر لا تبق اعظم من نجبي سوى املي نجس عفو  
عن حبي و عن ذللي شعر از تو اگر سيم بخشیدن چنان و ثوابت اگر  
در قدرت بخشه جرم کاری عظم است که عظيم است از فرودستان مقرر آور  
گناه از خداوندان تحت عفو کردن عظم است و مهربان است که آيت ظلم  
در ايت جو بطوس و منکوس دارد و از ناو که و فرمايد غلوه مان ستم دیده و با وفا  
مکتب شده که گفته اند شعر اصابع الظلوم في وقت السحر افند في الاغلاخ  
من و خير الا يور بهر بنير و بر صدر بهش در از شرفاقت و وفات عاقبت  
ظلم که الظلم ادعى عني الى فقير التعمه عاقلانه باز آيد و در سخن اين دو بیت

ازینجا

ازینجا فرخند موی گفت تا بل سزا و تدبیری از سر نفسی و اجوابی له جنین  
گفت که روز صفت بحکم که ای شهر باره بگو بحکم فرس که روشن بند آموز کار و مکن  
که بدینی از روز کار و از شارت استقوا دعوة الظالم حوزر ابغافل موموم کرد اند  
و از ملامت غیبی ای شعر باظالم السا فجا بالقرن ساعده ان كنت في سنة  
فأذهر قطبان بسبع قول کوش اعبا و صفاک لغرض ان بکلمات شعر لا ظلمين  
اذا ما انت مقتربا فالظلم لانتك بايتك بالشدع نامت عفو ناک الظلم  
مفتية يدعو عليك و عمن الله لم تنم لف العين فطرت و ملاحظه صبرت  
کرد اندن تا چون از سباق این قصول پس این اصول پر حمت الهاکوف  
ای فرزند ظلم و با کار سلف فالان و وضع الى مالکنا بصدقه مبالغه قد سارعت  
مزدت و تحصیل مطال و جبر سنج کشید است که بت باعاش و عاقت است  
که در تحصیل معانه سربا به قدرت ابضاعت استطاعت مصرف دارد و لان التعادة  
است لا يدرك الا بعشر نزل کردت اما نه با سمن کامرانه رسیده خود بدولت کلی  
که نتیجه فطرت حلیت فایز و تحطی شد و اگر چه مطلوب وی در جبا فقیر کشید  
و عذر او باری نزد یک خداوندان ای مقبول اوضح افند و ستر اظالمینک  
الحید فالظلم باطل روشن و نگار انوار انون ما حکم مع ما عليك و ان لم یقبلوا

ما علبك انچه را بنفع و طغيه تذكير بود بر عهد ان و ما علبنا الا البائع المين  
مع كغيره بر بول ريش بخر طرايح هنا بيان للشاير ههنگامه و عطفه  
 للفت بين طهورت چون ميد كه شاه سلسله فعال انجوا هر الفاظ پراخته و سلسله  
 از ان نظام تركيب بيان كشاده شد روى تو اضع و تذل بر فاك عجز و سكت  
 نهاد و حقه دمان بدعا و نمانى شاه جهان چون صدق لؤلؤ و نواف آمو بوجه  
 در خوشاب و غالبه دان مشك نك كوت شعر انكه نهضت تو شير فلک  
 رو بست با نيتخت بجاه بر سر هر و همت هم ثبات زد بوسن از آن  
 اکت است سمر زفاک ساخت ز کس از آن لکه است کعبه اگر مقصد است  
 ملت سلام را کعبه حاجات خلق حضرت است بهر لغت فلک جا کر  
 اين آستان با چشمه جهان بنده اين در کمت تا خطب فلک و سماک  
 سماک و اریه افلاک و محط امر کر فلک محدث کوه انیر معقر قر نیرت دوصه و است  
 ملک ملک صفات و نهال حياه پادشاه و آهنگشاه و الا جاه در چمن جلالت بر بوجوب  
 اقبال ثابت اصل و عماله فرج باد بنده در گاه سپهر ساي چاکر آستان فلک خردى  
 مواضع است امانه بضايج خسروانه را که مهند قواعد عمر و مجد و طراوت ننده کالان  
 و سر و ج روح و امان و مفرغ قلب المانده و شفا بخش ببارى جهان و راه نمائى ابدى

صلوات مطرا زنده کس سنیگامی مفر از ننده را بيش اگامی و سواد و میده پمدارى بود  
 سینه بخيارى بوب حصول اغراض و اقبال و اقطه عقد دولت اقبال است نه چنان  
 در صميم اول انگر کرده است در جان جابى گرفته است که باختلاف سا و صباح و آند ميشد  
 غنچه و در و اوج نفوس حرف آن از لوج حکمت مجر کرده و با رصفه ليدت سترده کرد  
شعر با و اتم جمال تو ز لوج دل من بهر و ز فلک در کوش و در ان زود قلم شوق بوجى  
 رقم کشيدند که نرم که ممشل جان برود آن زود در شوق غلبت و رجا را بچه که اگر  
 تو فخر رفیق کرد و معاودت سعادت ناید پس ازین یک لمح سندا که در مدار است اين  
 و ما با سنج تقصیل نشا این دستدنى تحمیل سعادتین است فارغ نه نشینم و خبر با فادت  
 آن دستفاده از آن روزگار خوش مصر دلف کرد و انم چنانکه مؤلف گوید لؤلؤ اگر  
 باشم لمن پندرا کار بند بدنی معقبی شوم ارجند در کسر بر چه گفتار است نمود حال  
 من بود و کسبى تبا مرا اشهر بار با لول نظر زود سجیم بشيد و نوح و کمر بدش مرا  
 در جهان شهره کرد زاد اب و اطلاق با بهره کرد مرا محرم طوت خوش نیت نظر  
 برین و دیکر ان پیش دست شد خمس و ملک کنج و سپاه زوم خمیه ببارک هر و  
 ماه کلی قطره بود چو در یک شم کلی بود چو عنقا شم چنان خسرو من  
 آن رسید که برشت لشنه ز باران رسید زنی فضل او باید پروردگار زنی لطیف

۸۱ سخن ایشان کرد کار که شاه جهان سایه برین فلکند بمن مشک برد افتاب بلند بهر  
اکصد و نامم بود در آن هر دو مانع صد ز با هم بود و از امروز تا روز محشر می شود پادشاه  
شاه کرمی از سخن ایشان شش شهر باید که گفته بشم هنوز از هزاره جو طهورت  
از شکر شاه جهان بهر دست در جعبه لبان بدو گفت همه شکر و اللات  
کدای از پند روز نیاید کار من اینک گرفتگی رخسایش ششم من روی در بن  
غار خویش سپردم تو ملک روی زمین تو در آن اگر غایبی در این گفت  
این سخنها شنافت زود کجا سرگورمت جای بود در آن غار تا یکبار گفت  
بی راه اصد او ابا گرفت چه ابدال صرف بودی مدام شب روز او بر صیام  
قیام که من مناجات بودی ذکر که غیبتی شسته کردی فکر اجل تا بدرس  
صلت بخوانند در الفار خرد او حیدر بمانند شنیدیم که کارش جز نزدیک شد جهان  
پیش از غصه تارک شد بر آرد و فریاد و بگریست زار بنالید چون بر در نو بست  
که ای مولی روز و شبهای من طیب سخن بخش تنهای من در وی دل استخوان  
نامت عکس سخنان اعمی جامت درین دم که جهان بر کن است تن  
نا توان زیر بار بست رخ آسرم زرد و تن لغزت لاجرم شک  
دشمنان است روان از بندن ظن آغاز کرد ز تن مرغ جان غم پرواز کرد

زگفت

۸۲ زگفت شنویم زبان بسته شد در و نم ز نریخ روان خسته شد از آنجا که انعام  
حسن است و از آنجا که فضل حق او انست بر این خاک لبشنداری نمی  
بر این خسته خاطر نمی مر می در آن دوازی از بهر روز معاد نه همراه دارم هر کس  
نه زاده سخنش ای بسته شد دلیل که کم کرده راه ندارم دلیل چو نه با هم در آن تیر  
خاک تن اندر شب و سر اندر خاک مراد من و مردم تو پیش مرا خویش  
پروند محرم تو پیش در آن بسته خاک و بالین خشت برویم دری کشت از پشت  
لغز جلید کردن و خاکم عیبه المانمده از شکر و از کثیر چو چایست صورت ستار  
تمم را بجان مگر زنده دار در این نیستی هستی ده مراد که این نیستی آن نیستی بهر  
کویند خشنین جسروی که استخراج آهن از سنگ مبادرت نمود و در کوره کدخت  
و از آن انواع اسلحه ساخت از پشت و باه و سمور کوسین و دخت و کجا را  
شکار کردن از پشت و فرشتهها در زمین کسترو و آنها و جو بهار اند او بود و بنای  
شهر بابل که از آثار است عبارت اصطخر که دار الملک مد پیش بود چیزی  
در افزود و مدت پشای او با فصدال **لوه** این بر لطیف از صرم کنت است  
وین در نیم از صرف فطرت است **من کلامه** **حرام علی اللای الشکر فانه حرام**  
**المملکه و فیج ان یحتاج العالی الی من حیثه العیاش کلامه** لا تغتر فی امثال

۸۴  
وَأَنْ كُنَّا أَيْضًا أَطْلُبُوا الْكَذِبَ فَإِنْ كُنْتُمْ أَغْيَا سَدْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ نَقْرًا اسْتَفْنَيْتُمْ  
أَيْضًا مَنْ لَمْ يَغْفِرِ الذَّنْبَ وَلَمْ يَقْبَلِ الْعَذَابَ فَلَا تُرَغَبُ فِي مَوَاطِنِهِ أَيْضًا  
مَنْ طَلَبَ لِيَسْرَةَ حَافِظًا أَفْشَاهُ أَيْضًا لَا تَقْتَرُ بِمَوْجِدَةِ الْأَهْلِ فِي عَادَاتِكَ الْوَدَّيْرُ  
أَيْضًا السَّدْمُ عَلَى الْعَفْوِ لِحَبْلِ مِنَ السَّدْمِ عَلَى الْعَفْوِ أَيْضًا نِعْمَ الشَّعَارُ الْإِلَهِيُّ  
وَنِعْمَ الْفَرَسُ الْجَلِيمُ وَنِعْمَ الْفَأْيُ الْجَلِيمُ وَأَوْرَ الْكَلِمَاتِ شَمْلٌ بِرِوَاغِطٍ وَمَكْمٌ سِبَابُ  
كَلِمَاتٍ أَوْ كَرْدَانِ أَنْ دَرَانِ نَحْضُ مَوْرَتِ غُضْرَانِ رَجَابٍ نَعْدُ رَسِيدَارِ وَفِي هَذَا الْفَاتِيهَةِ ذَكَرَ  
**سلطان و پادشاهی ظهورت بر پیشانی شهور بود بر بند چو پیشانی غار شد منزهی**  
دل عهد زد کوی کوی خیر و جهاندار ظهورت یونیند که دلا که بود اختر بند روزی که اشیا  
اختر شناس گرفت از نجوم عادت قیاس چو مهر فروزان بد بر نیز باریت کین بناج  
سر زهر سو روز لادن خستاد و جازالت بارت انصاف و انصاف بود و اول دوران  
سال بعشر از رعیت نخواهند مال بر روایت درت فضل صحیح در کتب مثبت  
که ظهورت دیو بند خسری بود خرمند رضوی العبد انصاف موصوف جهاندار  
بد او و دش معروف بهت بحری موج زن که در کثرت نوال از طاعت مال نیندیشد  
دشور نیسیل که کن که هنگام تصادم از خزار لوتیب بر نیز روز عطا بخشش چون ابر  
بم لطف و کاه نبرد و کوشش چون شیر بر علف **شعر** قَطِرَ نَوْمٌ لِلْجُودِ مِمَّنْ كُنْتُ مَعَهُ

۸۵  
وَقَطِرَ نَوْمٌ مِنَ الْبَارِئِينَ سَبْفَهُ الدَّمُ **شعر** لَسْتُ مَطْفُؤُنَا كَرَحْمَتِكُنَّ حَبَابَةٌ  
تَارَةً كَرَحْمَتِكُنَّ أَرَادَ عِظَامَ بَرِيمٍ سَمُومٌ حَمْرُ شَرِّ آبٍ كَرَأْفَتِكُنَّ كَرَأْفَتِكُنَّ بَشِيرَةٌ دَانِ شَرِّ  
بِرَسْمِ أَيْ سِيمٍ وَكَانَ لَهُ دُزِيرٌ مَوْصُوفٌ بِحَيْثُ السَّبْفَةِ وَدَسَادِ الطَّفِيفَةِ **شعر**  
الْمَلَأْتُ دَلَّيْنِ مَنُصُورَانِ مِنْ هَمِّهِ وَالْعَزَّ وَالْحَمْدُ مَعْدُودَانِ مِنْ شِمِّهِ  
أَفْهَمْتُ حِجَابَهُ مِنْ فِرَاطِ رَأْفَتِهِ عَلَى الْوَدِيِّ صَبْلَ الْأَزْرَاقِ فِي قَلْبِهِ **شعر** **داوده**  
بِقَرَارِ شَرِّ كَالْعَالِمِ اقْرَارُهُ **داوده** رَأْيِي فِي بَشَرِ تَلَكُ دُنْيَا رَأْيَاتُ **داوده** لَنْدَرِ مَهْرٍ مَهْرٍ  
أَقْصَى نَيَابَاتِ الْعَالِ **چون** مِحْطِ آسَمَانِ نَهْيِ نَيَابَاتِ حَبَابَاتِ هُوَ كَلِمَةٌ بِرَشْدٍ وَعَلَوُ  
الْهَيْمَةِ وَتَشْرِ الْعَدَلَةِ وَمَعَالِي الْأُمُورِ وَمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ وَبَيْتِ الرَّافِعِ بَيْنَ  
كَافَّةِ الرَّعِيَّةِ وَمَعْلَاظَةِ أَعْوَالِهِمْ نِظَرِ الْأَشْفَاقِ وَعَيْنِ الرَّحْمَةِ **شعر** **سنتور**  
يُنْكَوْهُ جِبْشَاهُ كَيْدَاتِ عَقْدِ أَمُورٍ مُنْظَمِ وَعَدْلِ شَامِلَاتِ **چون** لِعَبْوَلِ نَعَابَاتِ  
بِرِوَالِي وَتَأْيِيدِ دَوْلَةِ آسَمَانِ بِيْنَ طَالِعِ سَمِيونِ وَرَحْمَتِ رُزْوَافِرِ حَسَنِ تَبْرِ بَرِوَزِي  
وَرَسْمِ سَلْمِ وَدَرَسِي قَوْلِ أَهْلِ جِبْرِشِ شَاهِي مِحْبَانِ شَاهِرِ أَوْدَةِ زَيْنَتِ كَرَفَتِ سَهْرِي  
سَهْرِي بِجَمَالِ طَلُوعِ أَرَارِ كَيْشِ بَاقِيَتِ دِهْطِ تَلَكُ نَفَاذِ مَكْمُومِ جِبَالِ قَدَرِ وَكَمَالِ  
عِلْمِ أَرْطُوكِ لَفَاقِ وَخَوَابِقِ اطْرَافِ بَابِنَا نَحْضُومِ كُنْتُ رَأْيَاتِ عَدْلِ انصَافِ بَسِيطِ  
فَاكُ نَا مَحْدَبِ فَلَكَ الْأَفْطَاكُ بِرَأْفَتِ رَأْيَاتِ عَطَايَا دَوَابِ قِلَامِ شَهَابِ وَثِقَاتِ

۸۵  
 بجایه سنجوم و کواکب نجاش **شعر** عَمَّ الْبَرِّيَّةَ وَالْبَسِطَةَ عَدْلُهُ فَالْخَلْقُ نَحْصُ  
وَالْبَسِطَةُ دَارُهُ رَفَّتْ حَوَائِشُهُ وَرَفَّ رِزْقُهُ دَارُهُ فَحَجَّجَهُ وَأَصْبَلَهُ لَأَنْجَادٍ لَأَجْرَمِ  
 صبت بز و انعام و آوازه عدل و حسان او بر سرع جهان بهای جسامت  
 جت و از بیک با نور و شمال کوی سرعت که سنجال بر بود و مهر روز انا کر  
 بیت سبب است او در و او را ستم کن بر شد و هر سبب است و لا شیطین  
 نور و زینتی تازه بافت **شعر** زَهْمٌ خَوَّشٌ مَوْجِبٌ أَوْ سِرٌّ قَضَى عِغَانٌ خَوَّشٌ تَدْبِيرٌ  
أَوْ كَذِبٌ قَدْرٌ نَزَارَتْ لَعِبَتْ أَوْ بِنَافَتٍ كَيْفِي رَوِي نَهْ أَوْ مَوَافَقَةٌ أَوْ كَشِيدٌ كَرْدُونٌ  
 کمال یافت بدوران ملک و بهیم شرف گرفت باقبال عمل او شرف و مخرجه بود  
 و قوت بر آن خربت و یکیات او جز نشهاوه مشاهده و بیان عیان مقرر کرد  
**شعر** بِإِنْ جَشْتِ وَبِإِلْبَرَجٍ نَائِدٍ رَهْتِ كَوَا حَشْتِ وَبِإِفَاضَتِ دَرِيَاتِ دَوْرَانِ  
 چند گاه که بوشنگ را بایست اعمال جهان بانی و این بر کشید و در کنج خفا و از زوایش  
 غلت و القطاع و طریق صدمت افزا پیش گرفت بسبب اختلاف همگان سپا از بر  
 اعیان مملکت اندک بلکه ممالک او خنجه چین بسا که گاه یافت چون التیم  
 آن پشتر جدی بر زیاده انفعالی زفت جوقی از طغاة و شرفه اغصاة که بر عادت  
 مکره سید و اصطلاح زینمه خویش در سکره عصیان و نشوة طغیان ستم بودند و در افامه

۸۶  
 این سر شد و شجید صبریت **شعر** قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا كَانُوا أَسْتَهْمُ بَيْتِ التَّمَاذِ  
السُّلْطَانِ بِالزُّورِ هُمُ التَّمَاذِ لَيْكِ إِلَّا أَنْ بَأْسَهُمْ عَلَى السُّبَاتَيْنِ وَالغَلَامَاتِ  
 و الذکر رسد که عاوه حقوق اهل جانب حقوق التزام نمودند و سر خط فرمان کردن  
 از لقمه سپان با فتنه و کلی است و نعمت را با ابطال حق می نعمت مصروف است  
 عاقل از وفات عاقبت و نجات آن که الکفران اشذ من الکفر لان هذا واحد  
 و ذلك اثنيان **شعر** مَنْ كَفَرَانِ نَفَمْتُ أَنْ كَفَرَانِ حَمِيكَو تَكْبَرِي سَبُّهُ كَفَرَانِ  
 در است این خبر کا ندر قیامت یا بنده اهل کفران بوی غفران در ضلالت واقع  
 بی ایضاً چنینی و اثبات حججی اشذ و مخاطبات اصدا کردند منظوی بر بهتان در بیرون  
 و تحوی بر افترا و الاذیب کباب جمعی که در سر سر از کربان طغیان بر آورده بودند  
 و بنجه استین نغض میان او بهر زبان باز مالیده و با ستم حسد گشته و هرگز بر بر نشسته  
 و هر کس خوس نهال خلاف کرده و روزی بوی نمره مرا و نشید **شعر** خَلْقِي مِنْ مَرْمَرٍ  
سَأَلْتُ أَرْمِي نَشَانِ بَادِيُو هَطُولِي وَبَاو حَشْمِ نَمْرَانِ وَرَحْمَةٍ وَتَحْلِيصِ شِيَانِ بِقِيَامِ  
 چش او شکر و استعداد عده و آت حرب و سبب طعن و ضرب با لغت نمودند  
 و فصلی بر این سیاق مبتنی بر بعد و میناق و منعی از وفا و وفاق بر و خست که اگر چه بود  
 مملکت شانه از او کس کفایت و حفظ نظاهرت بر عین میناق و منعی از وفا و وفاق بر و خست

۸۷ و کمال نظافت در سبک انعام منسوب است و منظم لکن کبریات استماع افاد که او ضعیف  
بینه و مراعاة کبرستن او اخر بخند پخت نقدی لعل ملک نقدی باقران الکفا استغفا  
خواست است عذر او در آن باب مقبول نغداد و خود دورست که امروزه و فردا از بجم  
هرم و ظهور شرب افاتک بشین عقده کوف اضلال عقل افند و از شروع در کار مصالح  
ملکت و اهتمام بناظم احوال تعاعد نماید و چون آن صورت ظهور پست از خر کعبین  
ایم چنین نقشی ظاهر شد بضرورت موثر بر حیوة مقدم و عدم راب وجود راجع شناسد  
شعر کذب من عصره الا ساعة ذنبه و ما بعدك الا باية و قبته  
اذا اسود كون المرء و ابيض شعرة بفرض من آياته مستظا بها و شاهزاده  
کودکی است نوجوان بل جمال شادمان و کنج و سپاه غرور و تاج و سر بر سر  
و شاطهان هوا و هم صحن مال و اماکن و عروس جاه و جوانه را در نظر او جلوه داده  
و شیا طایف حیوات جسمانی و لذات بغضانی در غش خیال و شبان مانع او بینه  
نهاده روز در تخریب کنوس و اقتراح راجع بواج رساند و در اعتقاد کل رویان عربی  
اوشاح و التدا و تقبیل کن رویان صیاح بصیاح رساند شعر همه نبت صحرا کله در آن  
نشند کبریا جو باران رشاد می نشاند طاباده نوشتان در اندازند خرقه خرقه  
پوشان پر رویان کلرچ همچو لاله کزده شیشه و جام و پیاله پر روی کزان یک شیشه

مردنی

۸۸ خوروی فیهن صدیری از شیب کردی شده در چاروی منزل ناز و منادی کردن  
چنگ خوش آواز شربال رقص کرده دل خوروز که از عکس شرب پید شود روز شکر  
خنده زده شتی مباحی رشک و کبرین تلخ ضراحی می اندر سر خبان غواص کرده  
که در سر نهر سر فام کرد شعر دبیب فتمن قره الطعم خیمت علی الوعد  
لکن الکرام اجلت بعد از حوسلاف در شرف عقار غرم صحرا نکار کند و از غا  
شهره بصید شیر و کور شغف با صطیبا دامو و کوزن نیم او اکثر در صاید بخیر باشد  
اغلب در کلام و خوش و چراگاه سباع سازد و دوت دار و کمره ان سپاه بریر  
دیده دوز و پیک شربان نکاف ذیاب برابر و ضیاع بر فعال و بوند شعر سفا  
این و کار میکند ار کاره و بس چندا که میگزیم در احوال او نظر بادر شسر امانه خورد  
باد و چو لعل بادر نکار گاه کند صید جانور و خود در تحقیق این ابواب صحبت بچیدن  
تلفه و توف چون بید بر عقل معلوم است که نکاه بان کشور و قهرمان شکر چون  
بضایع عنفوان شبان رشکها شراب صرف کند و از وقت بلوغ صبح تا لوجم  
و از قطع سخن تا مطلع غایت لغبت قصار ای امنیت بستیفاطح استیفا  
مطالب شهری مقصود شناسد و از تحقیق هم الملک الهام فی آداب التیویف  
کافی آداب الشیوخ فی بعض الغواصی کفی بعض الکواصی فی سمر التیویف کفی

الملاح و فی اشباح الصایح لاف یتبای الصایح سبب یغفلت بر سوم کرد و با کفایت  
 جهات نام قیام نماید و چگونه از غمزه و طایف از اق صدم و حفرق مواجب با چشم پر  
 آید **شعر** چو خسرو کند کسب سخی خواب شود بجهان غایتش خراب تعاسات  
 برنج تو کرد کسب ابلت نکات اسحق ز دست از این انواع فضول بر فضول لغین  
 دادند و در طی کتابت ثبت کرده بر دست فلصدان باد پای که گاه سحر کش و در این سنجی بالا  
 گیرند و آب کرد از خراز زینت بید **شعر** مسمران و نده جالاک همه عالم نورد  
 چون افلاک بفرستادند و آن معذولان بدست اهلان سوخته خست حکم از انقضا  
 یا الشقی موع چون شقاوت سخت سنجست طالع لب از اباست و محرم بود در درار القضا  
 یقضی الله امره ان کان مقعولا قضا قدر چنین تقدیر کرده که اگر کف امن و سلحت است  
 بضمین ضد لان و صحرمان فصل کنند و در طوره نزلت و آید بهمان روان بسکت  
 سپارند و آن تبرکات بل اصل و محارفات نام مقول سبع قبول صفا کردند و بل اهتمام  
 مستکی مجال غنوه و نیز تک در جاه غصه و بلا و عفاک هلاک و فافت **شعر** و طایر ارقا  
 در حله و کله من دار قوم خطا اللد ابور زه ار کوشه چو خواهد تا من سر سید آید  
 در اینک مکان که جنگ است و نیز در آگاه گشتهند طهری چون از نرق حب و کفایش  
 اصداد آگاه شد و از تعاب سلی نعمت نام و کید بدخواه انبیا بافت خود را بوفور

حرم و کال نبات کال طور و الشاق و القور الشایخ بر جای ناست نه هست که بد بر و تانی  
 آن صرح را النجم و آن حرق را الیم کند و پیش از نفوت زمان فرمده که گفتند خدا لا یغیا له  
 قبل ان یدبر نفوت آن عزم بهضاد آن حکم نفاذ رساند و فانه قدیم بر خبر موت را  
 از شتر خمان خیره دست معارضان موی حال صیانه کند پس با و بریز که شیکت و کفیل صالح  
 خلق بود بر صدق شرف الرای الشیر الحلی من الادی الشوری مشوره کرده و از پرتو رای  
 ملک الرای نو خیمبر شکل کشای او در دفع آن قصد جسم آن آوده اقباس نمود که خداوند آن  
 حرم و فرزانان هر کوید **شعر** و اللید ابیر قریسان اذ ارضوا هضابا ابود الحار الحریب  
 خزان و دستور که کوز ملک و ملت و ستوانه دپوار دین بدست بود زبان بدعا و نمانا بشود  
 بر اسم نعظمی در حضرت پادشاه بر کوبیده و است اقامت نمود گفت رای مشرق  
 پادشاه که مشرق نجوم سعادت مطلع سعور دولت چو بل صبح فیروز و چون بخورشید  
 علم افروز **شعر** تلاه لا فی آیامک المجد و العلاء و انشق فی آیامک الفتح و النصر  
 بتانک اخصی من خصایصه الشدی و جعل اخصی من لوازم البشری نحت  
 ذلك الزهر الثواقب سجدا اذ الاح فی الظلماء اخلا فک الزهر **شعر** است و صبح بد  
 تو ایس مع علم زنیاز است تا بعدل تو فارغ گمستی ز غفلت که هر چون کرده اربوی عدل  
 تو بدید فصیبت باز فرستاد جزایش نازل تو نام که جهانی در کت خوانم از آنکه که است

مفضل تو چنان مجمل **شعر** امروز مجله که کوشش روزگار زیر این سبابت بصراحت  
این حضرت ولایت است شمشیر صلیت شعور و رعایت عینت صبور از خراب عینت  
و شهادت او رسول کار ملک و جهات دولت بحسن تدبیر زمین نایب و نظام کبر و دولت  
ولایت و عینت لغز جهات و فرط سبابت او قوام پذیرد **شعر** در سایر سنان  
تو کرد و کیا سبزه سوزنده سبزه افکار و خردمند چون مشراره آمو کر آن کیا خور و  
قطره کی مشک اندر دکان اندر شود و دانه های ناز اگر هیچ فقیه از وقایع هدایت و نهان  
این کار بر خاطر دور بین و ضمیر بار یک آید شین شاه بهم در پوشیده نیت و بجای ذمه الام الکس  
و تاجی با مرقان طاه اعلی از ضمیر اسرار و اخبار را بخیار میکند لکن چون تشغیب  
خطاب را شرف سماع کرامت فرماید آنچه حال او ضمیر آید و اندک لب شعور آن محبت  
بینا میست که اگر زوری هروری سخت و نهوری از راه تنور بر زبان و در روغ اندا  
نمود و بدست لغت طبل کاوبه بر چهره نقیص صادق است رای ملک آبی خود  
در معرض معارضه ایشان نیاورد و صورت آن محض در خاطر شرف عرض کند و باور  
عزرات و موافق فلات او را مقل نهند و بر تقضای **شعر** اِذَا نَسْتَفْتِيكَ لِللَّيْلِ يَا  
اَنْتَ فَانْتِ كَعَرَبِيٍّ وَاللَّيْلِ سَوَاءٌ اَرْتَشِيهِ وَجَارَاتِ بَهْمَا فَاتِ بَرَّعْدٍ يَشْدُ بَعْدَ غَيْبِ  
حساد و اناب اعدا را گفته اند و بر مثال دشمن مثال در خرد شک و در حوزده بود

که

که هر چند نفیوت نشن و تر با لکیر و و اما بر فرز لطفا پذیرد **شعر** کمالش کنان بدخواه دولت  
اصورت که چه چای بچشد باجرای شسر مانند کرانش کشد بالا لکن هیچ بچشد و آن کند  
نیز لاف است که اگر در سبابت افعال غفالت را مجال و بی تدارک و خیر امکان نیاید که لغت  
سر بر زده دولت با سبابت سخام پذیرد و عقد جواب هر لطف در سبک است  
صد و منتظم کرد و در شرح ملک و دولت از فادورات فتنه و فساد و بطر است شیر کبار  
صافی شود و بعضی بین ملت از مخالفت الهی شک وصال امهات تنب پذیرد برفع محفوظ  
ماند و چون در امور سبابتی تفصیلا کار را که ازین صواب دور و از نتیجه صلاح محور باشد  
هر آینه بظهور می رسد **شعر** بنای سبابتی شود و بران اگر نباشد و نفع سبابت  
سلطان اکنون صلاح خجاست که از راه معارضه انصاف انصاف و دفع است  
بسیار عدول نمایند و آینه رای روتیر امضا این کلمات غفلت زوای که الغند **شعر**  
الغند حفاً عَفِدَ الْغَيْدُ وَالْوَفَاءُ لَا كَهْلَ الْغَيْدِ وَغَدَّ وَغَدَّ الْغَيْدُ زُوْدَهُ وَجَلَّ وَارِدُ  
که هر چند آن گفته اند نادان بد عفت حاصل و تحلیف اصل از هیچ فتنه و آن آرزو و اجتناب  
نماید و از سر افعال محمود و افعال نامرضی متناع بخوید تا بلیغ از بیات مواضع و بعضی  
از عفت معتدب نکرده **شعر** کند از درندگی تو تیرا کرک تا نشکند و ندانشل نهد بار  
ترک خرم زدن تا نوزند سر سببش اکنون که خجک را س از ده و سبابت نبرد و پکارا



۹۲  
آما ده شود که این حکایت خبر بفضیلتش آید از مفضل برسد و این سخن است بوضوح از آن بتر  
منقطع نشود **شعر** کان بیک بگوشی بغیبت سسری جان دشمن خیم بخت چون ز بر این  
فضل بر بخت در رسیدان مضاحیست سمن بد بخت بنام شاه بر جهان عقل در موفی فضل او  
آخرین کرد و گفت ایضا دوست طهارت و استبداد و استقلال تو بر بشارت شغال ملک بخت  
مخاطب سپاه چشم در از نایب مصالح لاف ام و موقوفه بقابل امور چه بود یعنی از عهد ملک  
و آنها مینایج احوال عین اجتهاد و تقویت این نظره کما حق ثابت قرار کردی که عرض  
این بخت نیست نیاده از نیت که اندیش بکن آن باید و قدرت برک آن محیط شود **شعر**  
تو نامد بوی ملک شکوه تیرت ازیم کتی نقد بر بدیمی اند جهان آب فای و عدل بی ثبوت  
فلک است بخت طغی بختی باشد تو در زمانه بعضی از زمانه اخرونی او کرمانه ندانند صدای سدا  
پس شاه چون این کلمات بر اند فضلی از آفرین و شمار و زیر خوانند و خرام خرم بر کرب  
عزم استوار کرد و در چاره و تدبیر طریق مخلص و مخرج آن عاونه منقطع فید و عهد بر بیان  
لبت و روی تغذیم ابواب هر اسم هر مقام مصالح خبک در زیر اینست سلاح استحال  
الک مبارزت دستعدا و روز نبرد و بفرمود تا مال موغور و نقدی حساب کب نام و بران  
از ضبط آن قتل کردید و در جبهه اجب افاق و در طالع فای حاجت صرف کب افتد و آنچه  
سپاهی را بدان جهت اغذ از جانب کلا یون و اندک سده و آمده و در نبرد سپاه

شکر

۹۳  
شکر آمده شد از آن مقام کوچ کرد و چشمی از بوش کوی بشکوه **شعر** سپاه کوه پیکر  
فوج بر فوج چنان کر زوی در با موج در موج سسر سر پیمانهای زره هم سسر پمانی  
در آسین شده کم گرفته هر طرف شبران جنگی کان جاجی در ضد کنی روان شد چنانکه بخت  
جیش او سعید بر بطل بود که وقت جلوس مایون از و یار مندا آور و نند از کشته کبر استوار مانی  
دینال اسلحه پشمال هر یک بختی است که کوی خیم بختی مکل طوطی عظیم **شعر** عزم ننده  
بیان کرد و شکوه بر تندی جو دریا بهیچ چون کوه و بر این سیاق بدان صورت بخت  
چون افلاک سکون در حرکت دهنست و نجوم است اسلک را قطع مانی است  
**شعر** سحر سندی گرفت آراه در پیش و له ز اندیش می محمد بر خویش که آن کون علم می را  
بیت کدام رهبر ز لطم از لال ام کند و آن ننگ صافی با بقوت کدام سیاه و در واقفم  
کشد چون سخت میان جانین و آواره جومل مرال خسر و اندر مقصد نزدیک شد  
آن مخاذه طراعی عظیم و دعوی نام در هم سینه سکن خیال بهیم و هر اسرح شیبی صغیر منظر  
باقند بوجهی کوز از عیان طمانیت سکون از دست نشان بر بود و از کرده شبان  
و از اینکجه تا هم نشتر نامد است عقید نماید و نصف مودت **شعر** کوان صد و کوه  
بیت من للفق کاعقابه کتلفه یبندم لیس افاق صحیفی ساخته با در بران  
ملک و کار گذاران بچویش فصلها بر و خست و بعد از شارت و نامل و کنجای بولان چرب

زبان که سحر جان عقده حشمت از ضایق کشاید بطائف مجمل مرغ ضارا از هوای البرز  
 آرزو دانه و شستند از طوفان آن طغیان کجا برید نجات در ورق غلامی نیا چست چند آنگاه اصلاح  
 ذات البین سعی نمودند در باب اتفاق و ایلاف و مجامعت از جانب خلاف استیاض رفت  
 چون تقدیر سحران غالب آمد فضای بزوانی که شمر و شور و زنده شغل کرد و طوفان  
 سفک و مادی اما وفات شغوا شگلم کرد و در ای پشاه بر آن قرار گرفت  
شعر هیهات من بزوغ الشول لئلا یجذبه عیناً تم جفا کاشن و غیر من فاحشم کاشن  
 و نهال خلاف نشاندن غمزه و فاق جستن کار بی خردان بشیوه دیوانگان پسند  
 بدستی چو غم می کشندی که از گنجشک کنوان در و درون بسطها اندک مایه تریاق  
 هلاک جان بود زهر از مودن شعر اذا انت کتدی بیما انت قشری کذلت صاندی  
بیما انت بائع اس بکلمات فرود خواند و عثمان با دپای فاک نوزد آب سیرش فعل فرود  
 گذشت شعر جهان نوزدی که مرورش بر بر کنیزی لعاب است ساند که اندران خرد است  
شعر حکانه ینبات نعش ملین حکانتا بالکتاب المکرم و چون برق فاطمه و سجده صف  
 سهواً مضربش بود و شعاب آن مسافه در نوبت بیک کعبه بر سرشان نخت  
 نایبان که آن لعاب بیجان بود و سبزه جز صفحات جسم بلوخری نمود و فوجی از سخنان  
 رجال مهران ابطال آن که هر یک در روزی با شیشترمان دور و در پست کارزار ملک و مان

بود شعر یستغذون منا یا هم کانتهم لا ینتسون من الذنبا اذا قتلوا شعر  
 غضبم و جوش کردون گوش آهن پویش خاکش مصافحه از جنگ افروز اعدا شویشکن  
 نام زد کرد و تهنیت جرح لکها را کجا به جوش و حیا به جود و پلان جنگی و سبان خلی شعر فبول  
کالجبالی الفلحیفات خبول کالایلی العاصیفات استوار کردند و عفاریت فرغین  
 کار جریب استند و طعن و ضربت آماده شدند شعر دور و در صف بر آن که بشینند  
 همه روی زمین لشکر کشیدند زمین از پای سبان خاک می سخت بود چون خاک  
 پیران خاک می سخت بود در آن رشت و غلبه خردن کوشاک هزاره نهاد و در آن خشخسته  
 با دپای رخنه جاید و غمزه ای و ضعف سلاح و لغیزی می جویش کوس از کوب صد ادرطاس  
 کمون کردون افاد و آواره لغره و فریاد به قته بر وین بقبر حرج برین رسید شعر  
 حوشش نای چون صوبه بر اقل کردون شد ز پیش که میل چنان شد ضم کوس و لغزه  
 جوشش که کردون بنیچه کج کرد و در گوش سواران اینکین دل که رخا در سینه نای  
 در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای ابره شده چون سمره در چشم ستاره شد  
 از کرد سپه جویشید کمره سینه هم چو فال در لبران اه و بار زان هم ترز که کلام  
 خنک خنک در کربان اصل زنده و گاه نبرد و چون کرد با باد و آوزند کالکوزی شعر  
والصبح العاصیف ازهر و سوران شدند سبان ز نوران چشم آلوده بهم بشینند

صف

دست در کربان بکیر کشیدند و چون سنان در پیش سپهر و ضربت ساسم سینه  
م از هم میخاکند و سره پشال کوی در میدان می انداختند و از طلسم امواج بی  
نبرد و زلزله عرصه صحرائی مصاف صورت فرخ روز که در چشم مردمان مشاهده افتاد  
و سر هنالک السلی اللؤلؤ حون و نزلوا زین الاکاشد بد معنی حلیم شکار کرد  
**شعر** زهر کوکشته چندانی به بویست که راه جاکت بر سر کز دست زین بان خون  
مردان موج زن کشت سپهر باخست و جوشنها کف کشت دلیران سپهر سنجاق  
صلای حرکت علم فاده تن از بس سوزن سسکون شد فلک دریا بین صحرائی  
نخن شد عمد روی زمین شکوف برفت ز خون نازه رودی ز رفت برفت  
و ناکاه ماه رایشاه که بکیت لغزت موشح بود از افق معرکه طلوع فضای میدان  
ز رنگاه از یاس بلوای فتح پیکر به پروزی نظیر شحون کشت طمهورت مغرب خورشید  
کالکبیت الصائیل القیاح الهائیل براره **شعر** رسند ز فضا و رنده ز خیال  
همده ز جهان و دوند ز نیشل لجام بیکه پویه صوب کشته نلول بیای او بک سیر  
سهل کشته جل بشو کلام زند دست او بود عجم و کز بر روز زند بی او بود اصل  
دصف معرکه بستاد در جهاله لشکر سباه به عماد و استظهار اعلام فتح پیکر  
مبادرت نمودند در پشال مقام کس بقوت طمع و فصاحت مزاج آهن را بعد بکته بقا یار

که در زبان

که در روز ایامانده بود ندی کجا و بنه قمر از خط من مضائق لفضای بیجا کسیدند و یک یک با  
لطریق سفره **شعر** چون منخ که القاطاجات کند بمقارن آثار بر چیدند و جمع در قید  
سار و سکت تیره گرفتار کردند و برخی بمشال اختران از شمال خنجر چو رشید راه  
فرار پیش گرفتند و مانند بانا بنجر و فاشند بخانه که نزلت کتب بد **شعر** جو صبح خنجر  
مور شیده بکشد ز قرابت سجوم را بنویسند کز کز بزر در آن ممد و قطرات سحر بار  
چو محل که بحر موج بر اندازد و از غری انبیرا بمقارن آن فنج ملک امان و خسروان عالم  
بی قرینه دعوی ضمیمه شینی روی بجزرت نساوند و در سکت خدم چشم و طلال اعلام  
ظفر بخش منتظم شدند و بطاعت و انقیاد کج بود و مراد دوله که بستند بر عیان  
مواکب سمون بهر صده آن صد و ده که جمال تسایع بیشتر و شت معطوف گردانید و روز  
چند استجمام هر که بیکای در انقسام غنایم نزل فرمود و امارت جویش بقایت جنود  
بر کشت که استحقاق مباشرت آن بخل استعداده نفوس آن مندرج شدند تجدد بد  
مقروض شت و با فتح رائع سخن شایع و حولی مبتین بوضه سنبلی مغرم اطراف کجا  
بلاد شرقی و تسلیم فادری کرد و انواع سعادات افواج کرامات و سائر غرمت  
ها چون سعادت نمود و صفای پروزی مبروری و ظل رایت نجسته دست رسم  
داد و در زبان فیت بهمان آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد **شعر** فلان زلت مقصود

اللَّوَاهِ مَطْفَرًا يَزِنُ إِلَيْكَ الْمَادِحُونَ التَّهَانِيَا شعر ای آفتاب است بر آفتاب  
 غالب دی آسمان قدرت بر آسمان مقدم خال جمال دولت بر نهامت نقطه لغف  
 عروس حضرت بر نوزاد پرچم کچرستج گویند سیاره چون بران با دولت  
 مصدر با حضرت جسم از عرفانی نیت آیات فتح خیر تا لیت آیت آری هست  
 از عرفان مجسم در ظل رایت با دایره ای حضرت روح اله است کوی در آستان  
 مریم در اجلی غراب افعال و عجاب احوال او بکی است که بسپاسی چنین پیش ما خزون  
 از اوراق اشجار و اقطار امطار کرده همواره آفاق بر آند که بکن بمحل کفنی بقاسات  
 ششلی گرفتار شده بسیج بنیان از صدقات آن انزوه نهدم نشت شعر نفاک  
سجود کف نشسته نه بگورد در زیر کشته شده بپس نبتی که مستقر غرض اگاه  
 اصل و سخط الراس و مولد نبت مهمود بار رسید شعر بلاذها نطق علی غنای  
و اذک آخض من جلدی نواجا نطق و ارد از ره ملک نکن یافت ضلوق بجد و سخط  
 مبتلا بود در دست نکی قوت استیلا مجماعت گرفار در رخ خوب وسم  
 غمات بمان با پیر سیده کران خراز تر در ضمیر ناید شعر گشت چون پروین نیت  
 سبده کار کنیم آنچنان بلا گرفت و بدان بسی و لغی نیش اروش سجود  
 خلق راه یافت و صلابی مطل که بنات صبا روح است از بدن و در فرخان سجید

مغای غدا شد دید که و کولا آز کتب الله علیه السلام الجلال لعد بهم فی الدنیا  
 اختیار کردند و فرمایان بسط پا پوش ه بر آن جمله نفاذ بافت که لغیا و ار بای بوت تو انرا  
 و خداوند آن سیار لطعام شبا نفاذ قناعت ناید و مهمود و سجود شعایت بر دولت  
 و اهل فاقه بند از خرینه نیز مالی خطیر ضمیمه آن سلخت تا در وجه نجات معارض فاجت  
 نقره آب کین اطلاق کردند و نادت غلا و خط سیری شد خود با معلقان آب  
 بلبه و سجود قناعت نمید بند بیدار شب و کسکی روز انگار روز کار حیث  
 شعر حکمت این هر دو حالت چون بپرسیدند از انوار و ادب کس سجود کرا و اکو  
 چنان کرسته کوفتین چون خورد به سیر و بشم نخسته نخس کی خبر از مر زنا  
 میمان کرسته تا بما این حسن تبر و لطف ای ضایق از محل محل محل محل  
 منزل خشب نعت مر بع دقت در است نزل کردند و کوبید روزه سنی بود که مهمود  
 نهاد و در عهد و زمان حضرت سول انهم و محققا خرض کردند و اوراد نویسند  
 از آنجمله کوبید که بکثرت یافت و بورد است غیبی و الهام الهی عظم سجود مکله کر نوده  
 و سجود و نیوان و خود غولان جیب و مقاسات کار های صعب مانند غرض با کمی  
 ژرف و نقل سنگهای کران و بر بدین کوه های عظیم عقوبت کردی کفنی کران کاری  
 کار و نیوان جرات ست و بلی بلی اقدام خیرت نما بلی از الشطان لکم عدو

فَاتَّخَذُوهُ عِدَّةً لَنَا لِيَأْخُذَهُمْ لِيَكُونُوا مِنَ الْمُخْلَبِينَ آنچه که سبب سبب است  
 من است از اجون رجوم نجوم سبب و چنان ملاک و مار نشانه تیر خیزی حساب کرده اند و عیام  
 امور ملک از شرک شریکشان نهند شود پس چون دور روز کار که مقتضای طبع او  
 است و او موافق است مزاج کرد ایند و بر عاده معموله عقد عقدی کند عقده پیمان کسب  
 عاریت نامه کند و در آن روزهاست که در شکلی است که خاطر دور اندیشی در معنی شعر  
نظن العواری لا تقضي وإن الرماح لا تسترحم مستوی بود یعنی میل شده این  
 سخن که حکیم سنایی فرموده شعر داده خویش خویش لبستانه نفس التبع جا و دان مانند  
 بظهور رویت و عاقبت الامر در معرض عارضه صعبه افتاد چنانکه در تصرف طبع از این است  
 او که ماه شده و آنرا ضعف و امارت است رخ و شایسته کرده و در بافت که مرغ خوش  
 از تنگنای غفلت غلبت مظهر بر روز افق عالم علوی دارد و با خود گفت وقت نوبت  
 در زمان نابت است بعضا قصه ممالک و کماه جویش فرمان داد و حبشید که اولی عهد  
 بود و طبع فرموده و هر چه بکمان داشت از تعظیم چشم و محبت و احترام در حق او تقدیم نمود گفت  
 بدانکه روح نوریت انوار الهی مطاری از او عالم نامنای چون فرمان با آنها  
النفس المطمئنة إلى ربك وأرضية قصبه بر این طار طاری نمود و از ایشان طلب  
 تن غم پرورد کند در صدق ع هو الطائر القصبی هم بود که از شرف است تصور

عالم قدس شمس را و دیگر اعادت آن تصور شود و او را ک و در حیرت الحان نیاید شعر  
 چو فیتی رفتی از دنیا و رفتی و در هر که ز دنیا و رفتی چنانکه سبب را وقت انهدار بنهین  
 باز دهنن ممنوع است عدالت از ان لغبت اقدام ستفراود ان سبب از ای ا  
 که از عارضه طرف لغت با بل شده و از صوب تقامت میل بجانب اخراج  
 که و بجای عدالت طبعی لازم حویه است باز آوردن در شریعت عقل مظهر و از نوب صفر  
در ربود شعر عجز تمننت ان تكون فية وقد حلت الجنان والحدوب  
الظهور تدن إلى العطار و سيرة أهليها وهل يصيح العطار ما أخذ الدهر  
 دست کاری تا مین تن صغیر را چنان از پای در آورد شعر که کرموری سخن گوید  
 و کرموری روان کرده من آن موز سخن گویم من آن بوم که جان دارد و گویم که نیت  
في شوق ليليه من السقم ما غرت من خطا كالتب الزرن که نوبت نابت انفضار نوبت  
 شد و در خلافت با آنها رسید و در این تقدیر تقاضای امانت گشت چنان بنویسم  
 که حق بنصبه استحقاق رسد و کار در ستم خویش قرار گیرد و در باب ناگید ولایت عهد  
 و توفیق ابالت اثری مرضی که مقصود منقصی باشد بنام و معنی شکر که ابد الاله نیت آن  
 مذکور مانده بجای آورم چند آنکه در سراسر ای اندیشه گشته هم در محبت طریک ابدیت  
 نمودم و بر رجعت عقول عظیم هم ستد لال کفر سنرا و از این منصب نایتم که نابت

۱۰۴  
 قدم تو در موالات دولت طهرت دستوره سیرت و بگو فدی تو بگو حظ انصاف بودت  
 من مرفوق و ملحوظ اگر خواهی تقدیم محل و تقرب مکانات و تمهید سبب حیرت درباره تو  
 مضاعف شو دو رغبت بر طاعت مرفعت تو مقصود کرد و زوایای تو صیافی  
 ملک در قضا افتد از آوری از ملک انفاق بجا هم اخلاق مستحق شوی **شعر** و صایها  
 بر شکر کار بندگی کم کمال بستم شرم از چند زانند زان جنس و نامدار سجا و ز  
 مگر گفت ز نهیای نه بهم چنین گفت دری بوسش که پذیرد مند بر جان لبوس حبشید  
 زین خدمت بسوسید و بدان لغو از امتز از نمود گفت **شعر** من آن کمترین بنجام  
 شاه را که بوسم هم فلک در گاه را بوسیدن خاک در گاه شاه از دم خیره بر تارک  
 هر دماه نامان صفای عقیدت و خلوص طریقت عرفان حق لغت کلمه رست خیر سیر  
 شاهان محضی نماند که اگر شکر کردن با من بعبطیه عمر جاوید ساحت نماید زلفش  
 مدت حیوة مگر خدمت طاعت است و ام هنوز زلفضای یک کمرت من معلوم ش  
 و ناموده بشد و از عجزه عارف از عوارف افضی کرده **شعر** فان انا لک لک لک  
 فلما جاهدک فلانک یبعی بعد هاتوا لک لک **شعر** سو طویلیان سخن کوی اگر  
 شود هر دم لشکر شاه جهان شکر ناز زبان هنوز گفته نیاید ضد زاری کم بر سر  
 مولی بود هزار زبان نصایح شاه غرضت از بفرضت و ادبالت که اشرف

در این ۳

افاض

۱۰۵  
 اوصاف انسانیت شعر باطلان ستوده و خصایل حمیده که حسن لغت آن مرتب است  
 که جوایز متبایع بر اصرار از آن تصور شناسد محمود وجودی که در این لغت بخت و ضبط  
 آن مصروف دارد چنانکه تابعیت سل حضرت و تصدیق رسالت ایشان واجب است  
 و لازم که در محافظت آن غایت جهد بنیل کردن و در استیجاب مقاصد و حاجات و استیجاب  
 ابواب طلبها اگر امارتین **شعر** نصیحت که پس کردن نیک نخبی است خنک آن کو  
 نصیحت که نرسد دارد که پس خرد و مندان کند گوش که خط از عقل در ای و پیش از او ظهور  
 چون او از سخن جشید بشنید و طرز کلمات او بدید و نظیر بر او در سخن داد و آب او  
 در قبول کردن نصیحت معلوم کرد بر بر جاده عقل و ساحت فعل و صدق و فایده استماع عزم کرم  
 و از نفع در زده هم او آخرین کرد و امداد کرامات درباره او بسند و شتابان  
 دولت و ارکان مملکت است اگر رعایت و رعیت را در ممالا و مطاعت از رغبت و تحریک  
 نمود پس روی بر کز کرد و گفت **شعر** نه نهند بودم که وقت حیل بود با جل اداری  
 سخیل جهان باینه نیت زربک نیز زد بدین رنج و کسب این بگفت این سخنهار  
 بسپهر جان بخلوه سزای ابد بر جهان گذشت به جازای یکی گذشت خنک آنکه  
 جز نخبی گذشت تو گفتی که است شاه و الا نرا خود از ما در دهر هرگز نرا و چنان است  
 این کرد زنده هر که بخشد بر غت ستانند بقیه و از آنرا او امروز در نواصی اصغیان

نور

۱۰۹ دو بنات یکی نهرین و دیگری ساروید و در میان نهرین چشمه آب که به آن است که خان  
قنوات چند آنکه منبع در اطل کردند نیافتند و شهباش پور از فارس و کهن از زمره او بنیا  
کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت زینت پادشاهان ساخت و احوال افعال چهار پادشاه  
هنما و پادشاهان را در کتب سخن خویش کرد و در میان سخنان پادشاهان صغر و بزرگی کردن  
است و از کرم قرابرتشیم استخراج کرد و باهام آبی بهشت که خوشتر از آب برک  
نوت است او بود و گویند در عهد اوست پستی شکار است و آب آن بود که برای  
عظیم صروت گشت هر که از غریزی در میگردد شب و در احوال او صورتی میساخت و بدید  
او سنس شب پس لغات استمراریت فرزندانشان بر عهد او قواؤه  
بمقدوره و بفضله و بجهت بقلیت پرستی آغاز نهادند گفتند هو لا یفعلنا  
عند الله و تدت پادشاهی او صصال بود شعر این چنین از قلم تحقیق اوست این  
درم را سکه از فلین اوست اقع بالقلب فان القلب الشاخ خیر من الکثیر الضار  
و هم از حکمت است که گفت جان که شرف احوته و عوطفه قریب تر است به ابالی  
گشاد ان انواع ساعی سبذل و نهن تو فرض صالح بکند بگزودن سغوب باشد  
اما کرم کس است که حق جان که بجایه عظیم خیا نه ظاهر ظاهر نموده باشد و قدم مخالفت  
و معاندت بکنج داشته و باجرام و انام شمع کران است و منجم خضه کس بخشیم

بسم

۱۰۸ باب علم فرزند اندوزم انما فیهم نزلت او گشت و از سر عفوالت بر خیزد گفت سلطان  
و پادشاه صاحب صائب که باید که در حال خشم غضب آن کند که تمام صنادیک  
آن قیام تواند نمود و در اوقات جزئی چنان سعی نماید که با تحصیل آن قادر باشد لذ  
آنچنان چشم را آن گاه صفا بتدارک توان قیام نمود سسر چون کند تا بود که بر تیغ  
چون در رودی و در گوشش درود در پیشانی شیبیم هال احوال او چو ظهورت از نیک  
بر است خست مقرر بخشید تاج و تخت جهاندار جیشید خرخ سرشت است  
کسی چو پانچ بهشت سخنین که در ملک باشد است در فتنه بر ظن علم است  
را ندر ز ظهورت پاک ای روی کیمبوی نهاد پای هر کار و هر جا که آنک  
دشت نظر بر صایای پیشک است اتفاق اول تاریخ است که جیشید برادر  
را ده ظهورت بود چون در دیده دولت و واسطه ملک کسواد العین و فی با صفا  
محل مرفوق یافت در دایره مملکت جیشید كالقطة علی الحاد کفالی علی الحدی  
سخت شایستگی گرفت ساس بس بهیت مسد گردانید و مبارز علی انصاف  
شید در عیاد ز روستا زار منهای معدلت بدشت در سوم تقدی و انار  
نقلب روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز آمد نصرت و فیروزی جیشید  
فرمان روی متصل شد و از انبای و زکار کفایت شهنامت در ایت

۱۰۷  
و طاعت چون بیده بر سر آمد چون غمناک برشان از معجزه و القیت علیکم بحیثه  
یعنی اظهار کرد و اما بخت با حقرا گرفت و دلای او در ضایر او نکل شد و درین جمیع ایام  
پران کار دیده شهرت یافت **شعر** لَهُمْ لَاقِئَتَهُ لِكِنَّا بِهَا وَ هَمَّتْهُ الصَّغْبُ  
أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ لَهُ دَلِيلَةٌ لَأَنْ مَعْنَاهُ جُودِهَا عَلَى الْبَرِّ صَارَ لَذِيخٌ مِنَ الصَّحْبِ  
سپس غمناک کرد و بنای شهر صخره چنان محکم و ساس بنا بود که در هیچ بعد از اقامت  
سینه و زندگان اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهده نیافته و امروز از رسوم  
و اطلاق آن آمده و دور دستونها بیویت که از اجناس تازه خوانند ظاهر است  
چون آفتاب عالمات نقطه امتداد می رسد یعنی حسرت سنیارگان اطناب بر آمده  
شاهی از دنبال مای کردن بره بشت از آنکه حوت سحرگاه حمل نقل کرد و در صخره مذکور  
بسیار و سرد بر تنهای سلطنت و سر بسوزی تکیه زد و بساطت اطالط کرد  
و بعضی عشرت شغول شد و از روز را روز نام نهاد و جهانیان را بوخور بند چوین  
و شمول عدل داد و عدده و او طفل خضارت مهربانی بر او ان فراموشی اذنب و نوحی  
بگشت و در میان ما و که هر کس از طبقات مردم گایان کلان از محترم با کان تا محقره و گایان  
اسباب سراسر لغت و ابواب امانی گشاده و دارند و ملازمان حضرت معینان را  
بستیفای لذات شغال نمایند و در ساک و صلیح و غده و روح از دست فحاح طاح

نسخه

۱۰۸  
منجرح که کوس و افداح علاج شوند و وقت از نوافی عباریات و جوار می سابقات  
بستانند **شعر** بِأَعْلَى نَجْمٍ شَدِيدٍ بَشَامٍ بِأَعْلَى بَرٍّ يَسْتَنْدِزِمُ نَسْرَهُ  
ملکان بر مقتضای فرمان در موارد و مرادات و سابع لذات بخلاف شرح شرح  
کردند و متنوع لغت و ادبی بر تنوع شهوات نفسانی از دست به او ندکی سکفت امروز  
که مراد و نفس حاصل است و مراد و نفس متواصل **شعر** بَدَه جَمِّ مِي السَّرَّو سَهِي زَوْدَه  
که زود از ناجمان خواهی نمی بود می جان پرورم در و صبح می فان الراح ریحانی در می  
چو زود مرغ سحرگامی پروبال پرو بالی بزین تا خوش تر و حال در کوی سکفت اکنون  
که نسیم از بهشت مزاج تسخیر بهشت وارد **شعر** بِأَرَاكَ بَادَهٌ مَخْمُومٌ لَيْسَ جَوْشَنُ كُشْتِ  
که همچون مای افتادیم در خشک بیایتمش می شاد و بهشتیم می از غم جو سپرد آزاد باشیم  
بشادی آستینی بهشتیم چو پر یک اهل مریه کنیم می و عشق و عشق در روز نوروز  
ز تو به توبه باید کرد امروز و دیگری سکفت در این محوسم که روح کل بنیاد بهشتیم کرد  
در زبان عنایه ایقاز ترغ و صاحب لاله کشت او شمال کرپان غنچه چاکند **شعر**  
چمن این دست کل جهانها خورد و صبار لغت سخن است آنها کرده گنجوی از نسیم به سرت  
میان کوه از لاله کبر است هزاران کل چو طفل کوش گشته ز برک سبزه لوح نو کرفته  
جهان پرانه کسفی جوان شده زمین از نسیم کوبل آسمان شده برای عنایه لنگل



دفاعی کل آن کهواره چون عیسای سخن گوئی چو مهر بی فانوری اندازد دمی بی نامی  
 سوری رخ آرد بر آوری سچوستان ز نقد وقت و در غریبستان که چون کشتی عمر  
 افتد بزواب انان نهد که کیش سرت خوری آب بیابا کام دل بهم برانیم کزین بس  
 می نم تا تو انیم و معارن این حال حکیم مر ناض لابل در بای قیاض فدیوف بانی فیشک  
 یونانی که واضح علم سقیمت ملازم حضرت بود و او دانای بود مخرج که بعضای مسکر  
 نقش سنبال ارضیات فتر حال خوانندی بر زانه رای اصابت فم غایت  
 وی را با حاصل امر و زخم کردی شعر دی خبر داوی ز رای کوش بر فکر نیز هر چه فرود  
 منتقش کشتی بر الواح ضمیر چندا که کثرت ریاضت الزام صلیت قاعده و عوه تمهید  
 کرد اجابت او را با انکه از حکمای عصر فضیلت تقدم و طهارت فانت منفرد بود و برین  
 اشیا مطلع سخره کرفند و امثال این افعال از غار ضلوع چندان بدیع و غریبیت  
 چنانکه قول حکیم بالغ محب و سنای این داروست شعر از بی رود قبول عامه  
 خود را هر ساز را که نبود کار عامه یا صری یا خرمی کا و را باور کنند اندر حدیالی  
 عاسیان نوح را با و در ندر اندانل سغری و چون هشام ریاضی ملک طبع او بود قرن  
 موسیقی را که جزویت از علم رهیمی استنباط کرد و بر صدق التیلاج حقیقته نغما  
دو حایته آتفه صلیت بالطنای و کما آن جوهرا لثنا محفی فی الزند آزند

بلوغ بالصدق فکذلک الله تعالی استخفی فی جوهه القلب بلوغ بالتمایح طایع بهنوع  
 آن رغبت نموند و با جان بخش و نغامت لکش که مهنج ارواح و مهنج ارنج اندامی هستند  
 دنیا کران در زبکاه جشید نوای حسروان بصوت وادی مطن بر بدی ادا سیر و مند  
 طبع شامانه را نفریح طلب و توج روح بشد و کفیت شعر که چه چشم است و روی سحر  
 دیدن لکشت نغمه آوار بخش وقت سحر لکشت است از حال بعضی که خطا نماند  
 خوشست قوت روح ارضی و او دی کرفن خوشتر است که غدا لکه از روی تن سیاه  
 خوشست آن غمنا که ذوق اوهان می خراید خوشتر است و چون از نور و ز چند روز  
 بگذشت زمان جشین مخصی شد روی غلبه و نطق کار دیوان در زینب تند بر آن آورد  
 و بضط اما لک و حفظ سا لک اواعات اولیا امانت اعدا اشتغال نمود و ندر اک  
 در لاف آن ضلی خند که قبل الجلوس بسوا اللیب بعضی کاشتهان عادت شمش بود  
 بر نیکو تر وضعی و محبوبتر میانی سجا آورد و در عابا را بر مثال سلفات اربعه دار کان چنان  
 منقسم است علم الکف - جایک بران بمضار فتوی و کوی ربایان میدان تقوی  
انهم حتم و طاعتهم غنم و تعظیم و توقیر ایشان غایت جسد بسذول دارند که کیفیت  
 اصول و فروع دین و ملت و مکتب تقادیر ملک و دوله و نظام صل و صرت و کمال اسلام  
 و شریعت با حکم ایشان باز بسته است نفس حقیق الملکة من یشاء و من یؤتی

۱۱۱  
فَقَدْ أَطَفَّ حَبْرًا كَثِيرًا دَرِ حُشْبَانِ مَنَزَلِ شَدِيدِ سَهْلِ بَنِي دِينَ بَعْلَانِ وَاللَّيْلِ  
لَا يَمْلِكُونَ نَبْرًا عَظِيمًا دَوَّخَرُوشَانِ بَكْرُوهِ وَاصْبَحَ وَلاَ كَيْشْتَهُ شعر عَظِيمًا مَقَادِيرَ أَهْلِ الْعِلْمِ  
فَقَدْ دَوَّجَبَ الْبَغْيَ عِظَامَتَهُمْ شعر دَارِثَانِ ابْنِ ابْنِ الذَّاهِلِ عِلْمِ رَشِيحَةِ أَهْلِ الشَّيْءِ كَيْبَاتِ  
تو بنیای بنده اهل عقین خاک پای ارثان انبیاست و در پران و صدا دندان قلم گفت  
که نون خانه شیرینک ایشان بلبلستان بلوغت و زبان کلام غالیه بایشان عبثه  
اعضای برافته چون رعد از صبح از لاف شام دام غیر فام کشنده شماره کانت هر چه در دست  
سجالی غلوه از آسته کرده و در هنگام انگه طائر زترین و طوطی مورخ سیرین از نازده چین زلفه  
مشکین بهند از دریا در کمون و از لکان خزانة فاروز از در زوایای قلعه در دعوت بنهند  
شعر چنانکه تیغ شهنشاه سارک نهند زبان خامه دستور کار وین سازد و دولوشند  
حسام و قلم که شمشیر عهد پیشتر کمی این هر دو کردن افزارند ز بهنارت در خط خوب  
و تعظیم شان تو فخر قدر ایشان شکر لفظ با لغت را کار بندد و در تقدیم هر دم حقوق  
این گروه سر با قدرت مصروف دارند و صلاح عباد و رشده ام در زبان تیغ و قلم به هم  
شناسند چنانکه گفته اند شعر صَلَاحُ الْعِبَادِ وَرَشْدُ الْأُمَّمِ وَأَعْنُ الْمُبْرِتِ  
مِنْ كُلِّ عَمَلٍ بَيْنَتَيْنِ مَا لَمْ يَأْتِ نَالِكٌ يَخْرِقُ لِلْحَسَامِ دَخِيلَ الْعَتَمِ و لشکران اهل  
صلاح را گفت زبان تیغ پد بعثت ایشان بخت آتیه تیغ و ظفر است و لمعان مسنان

۱۱۲  
قوله نشان آن بن دول میران روزگار نند و جانباران روزگار که برنج  
خطی معذبه فغان شجاع از زبانت کشاید و بسوفا تر کلام از زبان تیر و کلین  
از کشتی شتری بر بایند و جواب خصم بنوک سنان دهند در فغان کربد نشان  
در رقیه عهد و پیمان آرند شعر الرَّكُوبِ فَلَاحُ بَاوَكُشَانِيَّةُ بَاوَكُشَانِيَّةُ  
پر دین بر بایند چنان شمشیر کین از کف بر آینه که دریا کار نیست کف بر آینه سحر  
گیر و جلال جوی کردند خراج چو کمان مه نو کری کردند شعر فِي لُحُومِ الظَّالِمِينَ  
مَطَامِعٌ وَفِي صَحَابِ الْمَشْرُوكِينَ مَطَامِعٌ و شرح فضایل ایشان هر چند کوبند هنوز  
از هزار یکی از بسیارانده کی باشد کشت و زرزان و در باب حرات را گفت شعر  
ملک نم ایقین از نثرات اجتهاد و باقی است آنچه به سنج آمان نظام احوال خلق باز کرده  
و در سبب لغای نوع و در دعوت قوام عالم و در سطر عقد معاش بن آدم باشد سعی  
کوشش اهل حرات منوط است بکثیر نفع و تخمیر ربع و در فخر و حصول اهل عتبات  
و معاضدت ایشان مربوط است بهنجای که جمال اسیات از نخل آن عاجز  
آیند احوال کنند و در فضیله همای دی منشور به بار طی کند و طلاله شکر شتا اعلام شده  
سرمه بر افزارند و قطرات سر سرتک بر اجغان کسب انعقاد و باید و ژاله بامدادی  
در دمان غنچه گل ایجاد پذیرد شعر وَإِذَا رَمَيْتَ بَيْضُ كَالسَّكِّ بِالْجَوِيِّ عَادَتْ

۱۱۳ الْبَيْتُ مِنَ الْعَبْقُوقِ عَفْوًا شعر آرد چه چشمه نهر نفسی آب بهش مای غش تا به  
گرم اندر آب کبیر خواهد که باز کند پوستین خویش رو باه حلیه جوی ز بس که بهر یار  
باز یار تب پر شیار و خفر آنها را مویلت نمایند و از نعمت انما زرع در دانی حشر  
به هیچ شغل نبرد از ندهنگام اگر کورت صیغ از صفة صبر دهد و جو هو از نشتند  
که ما مرقه نیران کرد و چشمه آب ز غبار سخونت و علیان آید و منوره خاک لغیب  
سوم نشین شود شعر جواهر از نشت آب در کان گذار کیر در آید درون جوی  
از سنگ میان نیل ز تاثیر شسته که ما چون موم زرم شود ناب در کان نهنگ در آقا  
در دودن گشت و مقاسات شغل حصاد و غویم بهضار ساند ز بهار نادار اگر ارم  
مورد و فراغ حال و الترام واجب حقوق ایشان مبالغه و حبش ناسد که اگر ایشان  
در حرات امان کنند و تکامل را در کار ز رعایت بخود راه دهند قضا و عقاب بر خیزد و ماده  
وقت که سبب حیره است بریده کرد و چون بگم و ما جعلنا لهم جبالا لا یاطلون  
الطعام انشستها در منور معدة استعمال به باز که سنگی فصل ضلایق ز فصل سرد  
و خارج عالم بنای کرد و کار مردم فاد پذیرد که گفته اند بای بر منور جو زده لکس  
توان رفت و نظر کوش از فضل که گاس توان سلست بر بغداد جمع و بلای کر سنگی  
مصارت نتوان نمود شعر کوش تو اند که همه عروسی نشنود آواز دلف و خچک مان

۱۱۴ دیدید که ز نمانشای باغ بی کل نسرین بس کرد و مانع نور نبود پیش آنگذره بر  
خواب نوان کرد و حجر زیر سر در نبود دلبر همچو آنه پیش دست توان کرد در آغوش خویش  
دین شکلی منسج سچ صبر ندارد که لب از با بسج لب بهر گاه ارادت او بهشت  
شکست بر آید و در مملکت خویش را با و امر شرعیات مضبوط دارد و تمام مکمل آن  
اند وین ز نشت بنعل اجنبی از بنو ابان شرح بهای میزوی چون خویشی کرد و هر قدر  
مکاتبی ارسال مخاضی شرح کند با غویم برسم اهتمام در مضاطم احوال عیبت  
و مصالح ملک متدبر لشکر باضار ساند جمع با را خداوندان حکمت کردی کفنی  
چنانکه ارکان دین احکام شریعت محافظت نمایند با و اوجبات مملکت با تکلف نگاه  
دارند شعر امور ملک حکمت فرود غ ناره دهد حد و دین بشیعت شعار نو کیر  
و محترقه صنایع را اگر ارم شستی و شب از انکد شستی که بحال یف یوانی و سمات  
دو عوارض تعرض رسانند و هر یک را علییه در آن حرفت ز نرب کردی نادار آن  
صفت با هر شدی او گویند چهار کشتی از زر ز بساخت کی از بهر کار زار  
که خبر بهنگام حرب را گشت نکردی و بر کلین آن نوشت که استکی یعنی مشرعی در کار  
زرم بحیاط و خرم باید کرد و در مخالفت و مقاتلت با دشمن بسرعت و استعجال  
باید نمود که مزاج شجاع منافی طبع متهور است و حیانت با تهور ضد اند چه تهور

۱۱۵ عن دیوانی و شجاعت مخفی فرزانگی است نه توری سبب جنگ و ادوات حرب کلان  
الحرب کدی یصلح و لکوت عند عیش خود را بی اندیش در معرض مهر که آرد و بیک  
 جوید نیز در خردش که جان مالک سپار در شجاع با وجود قوت و حصول ثروت دست نه  
 تمام در محاربت و استکمال الکت با زرت اول نظر باقی مدخل و خارج را بیکو باز آید  
 و بعد از فکر بسیار و تا پیشمار در ضعف نبود که آید و با مبارز آید **شعر** شجاع  
 و لا در سرش است خرد و شجاعت ستان کر است نه توری پسندیده عقل نیست  
 جنون نه توری معنی کیمیت و بعضی دیگر این حرف نفی کرده که آید و انی یعنی عمارت  
 و امارت نه اسند و جهان بانی آید و انی فریب محرم و فواید عمارت بی محاسن عدالت  
 و تنه و منافع آید و انی بی رعایت رعیت صورت بند و جد و زوال سیرت که لا یکنون  
العمران حیث یجوز الشطان و در کتب مطهرت که **ع** کتبت مدد عمارة الاصل  
**و اکتف الال** **ع** و در همین اند جهان بانی و آید و انی در دیگر کتب شری این کلمات نه است  
 که این یعنی شتابان از این امر خردندان نه نه است بر بیان با طرف همه استخبار  
 از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات و تعرف مسالک و تجسس اگر که چون پادشاه  
 از راه خرم و عاقبت اندیشی بسبب ستمیان از جوانب مملکت آگاه باشند همواره پداری  
 و نظیظ را سر نه تجسس سازند و چون حال بر این منوال بود و هیچ نگرده رخنه مسالک

عدل

۱۱۴ و مالک او را نباید در حساره و پیش لکون حضرت مورد و ذروه اقباس حرمین شرفات  
 کرد و در شستید بود و ذولف را در این معنی و پست **شعر** ز جاسوس و نهی خبر باز  
 دان که جاسوس و نهی بود بر از دان نهی که نهی جاسوس نیست و بیشتر نهی  
 محرم نیست و در فوق خون چهارم این بهر نهی که و او یعنی بر پادشاه لازم است که تمام  
 جاد و عقل کند و عدل را پست خود سازد و با معان نظری پست با ابقان نظری است  
 بدانند که کر ز غفلت و ولایتی و محط امر کر شهر یاری لفظه و آیره کامکاری و ادوات  
**شعر** از عدل پادشاه چه بهتر نیز و فضل که عدل او شود شمشیر الله و امم هم شعر  
 طراوت و علم را کمال هم خلق را از غایت هم ملک انظار هم روزی با خواص دولت  
 و اعیان حضرت بر لطائف منع آفرید کار و ان فضل و عواد کرم او شکر سیف  
 چنانکه سلسله کلام در هم پست سخن و دشمنان شد و محصل کلمات نتیجه مقدمات  
 این بود که دولت معاون اعیان و تجلید مردان روی نماید و اقبال بر زور و بازو و پختن  
 از زود پست نماید و انی تعبیر خائنه الامانین و ما تخطی القند و چون مشور دولتی را  
 بطغرای تخطی للملک من قضا متوجه خواهد کرد و اجتناب بطائف جلیل پسند و فقار  
 بسبب عمل **شعر** هر که همیا بود دولتی را که او بخوید بگویش دولت آورده اند  
 که چون خزان بگوهر روز روشن زعد و سپاه او ز ذرات آفتاب خروال نیست

مخلص

بر صدق که بر این لَا تَطْفِي أَنْ تَلَهُ اسْتَعْنِي عِلْمِي بَارِي بَرَكْدُونِ زِدْ مَجْرُوفِ  
 أَنَا نَبِيُّكَ الْأَعْلَى الْعَبْقُورِ سَائِدِ دَعْوِي فَذَالِي كَرْدِ تَعَالَى عَمَّا يَجْعَلُونَ عَلْوًا كَبِيرًا  
 وخلق با بر سرش خلق است و بفرموده ما شباهه ما را میسازد او را هم ساخته و با هر  
 دو نواهی جهان بر خستاد و حکم کرد که آنرا عبود و سجود نمودند و از جاوه سیرت نیکو  
 اخراج نمود و کبر و گردن کشی عادت کرده و دست از نسبت بدست و اوقات بهشت  
 در روز شب بر علای آنها که اصطلاح معروف کرده اند لاجرم نظام کار را گشته شد  
 و شهادت داد و تجاسر افتاد و بظهور پستی و بطلان نازه بخواستی ملک آه  
 یافت سر در هاب الذل و ذل و ذل العینه فی نرس العیشات و فقوم الغد و آه  
 معنی خویش شمارا کرد و چون هر کار بر افغانی است و هر بدای بی نهایتی بهر کمالی از والی  
 و هر دولتی از انسانی بهر فضیله از قضای الهی صد بهر حکمت مندرج است که هرگز  
 عقل را بکنه جزوی از اجزای آن احاطت ممکن نگردد و کوی حس سماع از سماع موعظ  
 و ضایح طبل شده و از آن فضا بی این خطاب غائب نیز که شعر يَا ذَا الَّذِي تَكْتَبُ  
الْفَسَادَ وَعَيْدُهُ اِنِّي اسود اذا ركب فسادا اضلكت و التيك ساهبا ادعانا  
مَنْ ذَا الَّذِي تَكْتَبُ الْفَسَادَ فَسَادًا السمع فعل نبيشيد و بدست که آنها بد اینه با  
 گرفتار شده و جان شیرین در کام از دمای غنا نهادند و بد آن بود که در بدایه از زمانه

نقل

غافل گشتند و در اوایل از عواقب نیندیشیدند شعر وَلَوْ عَلِمُوا مَا عَقِبَ الْجَنَى فَخَصُوا  
وَلَكِنَّهُمْ كَمْ يَنْظُرُونَ فِي الْعَوَاقِبِ و چون خلق از درازی است و کثرت پیدا آورده  
 گشتند باری عز و علا شد او عا در ابران داشت که برادر زاده خویش ضحاک  
 علوانی را چشمی از بزه طوفان نسیب در پیشگاه بقلع و قمع او بفرستاد و بغا و ضد  
 او را فرود گرفت و مدافع و مخارج را بر وی تنگ تر از رسم خباط کرد و حبشید چون از او  
 لشکر و صدمت سپاه آگاه شد و در دست که طاق مقامت منار او با او قوت  
 مهارت نیار و نیز امارات سخت محسوس و علامات طالع منکوس شده و مکر و تخریب گشته  
 شد و هر جانب که نظر انداخت بهر جا که التجاسر و خوف در خسته اطفا عرسا  
 و مجروح مخالف فیاوید شعر اِذَا لَمْ تَكُنْ تَحْتِهَا فَتَلَا الدَّرْعَ مَسَاعٍ وَلَا  
التَّقِيَّةَ فَلْيَصِبْ شعر فدای کار چو بر بنده فرو بندد بهر صدمت زنده رنج دل  
 بفرایید و دست که تدبیرت ان با قضای آسمان مقامت نماید بکلم نیت با رزق  
 و اینست منوع نشود و بفرایند شعر لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرْجٍ مَسْتَدِينَةٍ  
تَغْيِرُونَ بَدَلِيخٍ بَرِيْرًا نَجَارًا تَسْلِمُ شد و تن به خدا داد و گردن بر رضای تیغ قضا  
 بنهاد و با سود بمو بدان قرار بر فرار داده نظام الغیر ارغیا الایطاق برین  
 است و بحسن تدبیر لطف حیل از میان کرانه گرفت جمع گویند در میان سپاه

گشسته و بزعم گروهی در مغاره کوهی از کوههای آن نواحی مانند تاکا کشش بسیار است  
 رسید **پست** شنیدیم که همیشه پیدار بخت ز دنیا بجمع می رسد بخت چنین  
 گفت با موبد کاروان که ای پسر من بسیار روان به مقصد رسید از جهان سال  
 من شد از مروج در باغ فزون **مال** که فرم تو پهل ناک شکاف را البرز تا دامن کوه  
 قاف متعالیه احکام دیو و پری در کشت کردم چون شنیدی چون بخت کون کشت  
 و شفقت کار بدین روز نهم از روزگار فلک بخود این رسم و آیین بود که در هر  
 در زینت کن بود **سخت** که صنعت که حقیقتا به نیشید چیزی که گرفت باز  
 بگفت این سخن شاه صافی روان در آنجا براه عدم شد روان در حال همیشه  
 کتی نباه **عجیب** است از کردن سال و ماه که این گفته شگفتی نماند از این  
 شیوه بسیار در دنیا و **سخت** است که بگوید بود علیه السلام در زمان او به سوزی  
 میوشد و اول کسی که علم را بکثرت اندک استنباط کرد و بهر که گویا بود  
 گفت این علم **شغرت** فواید منافع این هست نه با بر حفظ و درست آن  
 مواظبت نماید و گویند وضع کرمانه او نهاده و شراب از آنکس ساخت و علم طاعت  
 از نایب حکمت است او بود که دیوار استخر کرد و جاده با از شهر شهر پید آورد  
**لؤلؤ** این نور از آن صریح است این قطره زان سحاب است وین بوی

از آن کلاست **دین** هر چه زان شربت الایام صحایف انا لکم خلدوها حسن  
انفالکم فقال بیس الزاد لالی العباد العبدان علی العباد و گفت اگر عبادت  
 بجلاوت حاصل شد در بابت کیست است نادی هر روز دستور کشوری بودی  
 و هر کار دانی صاحب دینی **سعر** ای بگوشش فاده در پل بخت بخت دولت  
 بخار دانی نیست هر کار مال و جاه و خشت است جز بتا بید آسمانی نیست و فرمود  
 چون شدت موافق روز کار و جذبات سواخ اقدار غمان گیر آید ارادت مالک  
 زهم اختیار شود نه باون **سخت** ظاهر بود و نه لواحق حسب ظاهر نافع آید **سعر** که از خود  
 است بچایکی ناز و مبروی فرزندانی که چون پای دولت بلغزد زجای نه مردی کند  
 پای مردی نه رای **کفایت** مرد ثابت پای قدم بر جای بهر بادی چون برک بید  
 قرار و سکون نگیرد و از بهر خطا دنیا که زهرات آن بر هرب مانند کفر نای مرار و اندک  
 جان که داند بجز ذره ندهد **سعر** اگر خواهی خوشی بسیاران طریق خرم در زمین  
 نیاید بهر بادی چو برک سپرد زمین قال البصا للعکله مفتاح السعادات  
والتعادات اذ لا الاهنیات ردت پاشای او مقصدل بود و نه اعلم  
**نکر پاشای** عبدالاهمفت **نظم** او چو بشید ازین جهت آبا و خست برین کرد  
 بگرفت صفاک سخت **تضا** که ملک اقالیم سبع **مغز** صفاک مر سنج طبع ساسی

که آن دشمن برین بنساید نه بر وضع نشان مبین نه ساد در ایام او این سخن عام بود که ایام  
 او شتر از نم بود مشهور است که ضحاک پادشاهی بر چاشن جوی و شهر یار در شمشک  
 بود و خرم شمشک آب حبه را طبیعت آرزو دادی مزاله را در چشم بر غله افکند بنحی چون  
 مرک بر پر و جوان بخشود و چون اصل بر ضرر و درشت القبا کردی عذره ملک و سخوه شای  
 و سلطت جبروت و طبیعت غرور طبع او را چنان بر طایع باعث بودند که کفایت امور  
 و موافقت جمهور القات نمی نمود و از خرد کبریا و خود عظمت و بلندی قدر و کمال  
 خست و شیطان بغض بر فرمان او را بدان میداشت که از نعمت جوهر و پدید آفتاب  
 نمی خست کسی از ششم خدای آفریده بود و بسبب غیبت و غذای غضب او برورش یافته  
شعر تراه عابسا فی کل حال و تحرقنا علی غیر اللیبانی سیرتی که از او فاعلی  
 بیا بودی نه صورتی که کسی دستداری بودی چون وعده چه بشید اصل موعود  
 منقضی شد و سیر ملک داری و سر پرده شهر یاری بجات او زینت که فرزندم  
 نو و قوا این مجدث نهاد و روی از منالبعث شریعت مطهرت هوا و طبیعت آرزو  
 و بر تقضای عادت و نمیم و افلاق اللهم خولیش قسارت قلب بصلابت پشانی بخت  
 و جلباب حیا و نقاب فکار بخت و سجها و سلطت و ادنی اصرار و تنگ استار  
و قتل ابرار نظاهر نمود شعر بانی الله ان لیکن له شکرک و یرفع له فی الخیر نرها ناگا

مذکر لاجرم روز بروز زانکه ظلم و عدوان مخالفین و طغیان او بر صفات روزگار او  
 ظاهر و لاسج مشیت نه که مطالبات و صادرات از روم جوهر و اصحاب که اغترع کردی در عصر  
 اتفاق سمیت شهنشمار می یافت بخصیج و اعطاء تقرب ز اجرا از عرض ملائمه و مذمت بر شجاعت  
شعر اذا کان الطباع طباع سوا فلا یفیک نادیب کلاب مال و جاه را  
 دست آویزی شکر و پیامدی بزرگ است غافل از آنکه مال و جاه چون حباب است سر سب  
 زود میرود اندک لغت شعر ای شده مغرور بال جاهال آن نه جالت که در آن  
 نه مال مال و جاه تو خیال است و خواب کنش و غره نجا و خیال و چون بر این  
 سوال مشتقد سال کند زانید در زمان مشرف ضناد و جوهر و پدید او استاد و فیت  
 دو دو لایمی خنده و سوز آتشهای آفریده تا نیز کرد و بعلت طمعون مبتلا شد و دو سعله  
 بشکل و شعبان از نسکان او سر بر زد چنانکه از ضربت و اضطراب شبان قات  
 شدند و وجع آن خبر میفرستد آدمی سنگین نیبافت که بی زبان خاقانی در وصف  
 حال ضحاک علوانی ابن ابابک لشاکر شعر نه مده غذایی فرزند از خون جگر باشد  
 پس آنگه بر آرد صورت مجد و کتس طعم سازد و حدس خون هر دم نه از نظر طایفین  
 صورت شود متبر نه ماهه خون جگر آنگه بر آرد حدس سخن غلطی آفر خرد و در  
 مذمت و بستان او که بر روز خون تازه بخشی و هر شب علاج آن در دهنش سوز

۱۲۴ کردی و در مجلس شرب کباب گوشت فیکر کوشه خوردی چون سال عمرت بخوار  
رسید و آفتاب در غنچه کوف افکند و گاه آهنگر لایک کسپران کرد آشته  
بود و خاک را بخون ایشان آشته از دکان بیرون جست همچون رعد غمان برفت  
دلوست پایه که اینگران بر میان بندند بر سر چوبی است کرد گفت شعر چون  
بیک باره بخت ملک تو انتم گرفت غبن بود در دکان کوره و دم و آتش اگر صفت  
این رزیت که مرست بگویند صخره صهار سد اخزای او چون ذره در هوا منتشر کرد  
و اگر غنچه این امید که بر افکند هم ملک تو را فندول در جمل چون عود محرق  
و جان در تن و پیکر کوز بر ساق مضطرب شعر صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَالِبُ كَوَانِنَا  
صَبَّتْ عَلَيَّ الْآيَامُ صَرِنَ لَيْسَالِيَا بفرطه خون که در سرین دل محزون محزون  
بود از فواره فرکان بیرون شد و هر لوله آبدار در مع که در غنچه صدقه بصیر جمع بود  
از نازده جهان سر بر امان نهاد شعر و كَوْنُظَرِ الْعَامَّةِ وَ هِيَ تَكْبِي عَلَيَّ صَفِي  
تَعَلَّتِ الْجَاةُ شعر در آتش هم خویش جهان غرق گشته ایم گرمین بر دوزخ زنده  
انفجان بیدیدیت دارم درون جبهه دل صد هزار تیر نهان چنانکه که بگفتند  
اصلاح کار و صلاح حال با خبر بظاهرت و ظاهرت یاران هم پشت در دستان یکدل  
میتشود و انتقام از چنان جباری سبب الامعا صدمت و سعادت فقین مخلص

دوستان فخالص صورت بندد الْمَشَاوِرَ لَا يَقْطَعُ الْخَبْلَ لِأَنَّ الْبَدَانَ مَعَهُ شعر  
به نهام ارک این کازنت مرا یا ریباید و باریت توان بوشه تیرستان شکست  
چو ده شد بعد در نوان شکست مدق مدید در پس چه صبر که پیش تیر باران قانع  
بهترین فغانی است که خیم و روز کار در از در نهان خانه محنت ز او به خجست زندان  
شوم با سید انکم مظلومی کار کرد آید و دعای بی سمعه در بانی ستم دیده موقوف اجابت  
پیوندند و ستر عَوْدَةَ لِلظُّلْمِ مَسْتَجَابَةً حَقِيقَةً خورشید شکار کند شعر آنچه  
ملوفی بیک که سحر کمان کند با تیر آتش چشمش گردون کند مگر از صورت  
بغی در محال سپرد او این بکار ستم کار و در غمهای شاهده افتد و طمسم امواج طمسم  
وز اکم افواج جور او و بارام هر کون بسدل شود شعر مَنْ خَجَلِي كَيْدِ الظُّنُونِ الْكَوَانِنَا  
و سَبَدُ وَ صَبَاغِ الصِّدْقِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ شعر و بجای ای آسمان سال نور و کی  
را سیم از طریق این جور آخرای آفتاب بر افزون کی در صبح این شب سجود  
و چون این بصل و افه صلح و خواند بر مثال با دکه عرصه خاک پاید که وسیل که از فراز  
پیش آید راه پیش رفت و فلق بسیار و عدد و شمار با او وقت کردند و هر چند پسر  
برفت انبوهی پسر شد با سپاه این ثبات که و صفاقت عملک با کلام  
بیا و حبت کانداری که بر خیم تیر باز را از قعر ملک تیر باز گردانند و شبان



تیره بسنان نیره مای از ضرر دریا سپردن آرنده روز مصافراش زلفش اندوزم  
 رباح را نغمه ملایح ششمند روان شده و در این حال مخمض خاک مرصده و بطرستان  
 و نهاده بود موضع نغمه و علف خواری خمیب چه اگاهی که یکجا به شحون شعر  
 کن گشت آب شحش کوارش هبستی بود کوز برکنارش چنان صافی که ششید  
 منزله نمودی بصفای او مکره در آن کوز بدست خوشی رضوان فکند آشی  
 در آب حیوان ضحاک چون از کار کاوه آگاه شده چون تا طم بجز خار که از اژدها  
 عذبات ریایت ایشان در فضایی موع امر غر اجمال پرواز نماند و در داخل و شراب  
 زین و خوش سباع امضاب مهرباب تعدد ز شد بفرستاد شعر چو بوز  
 چون بلخ چندان سپید شد بود که کس را کند ز ماند و نه بود ز فعل با و با بان  
 لغا و ز زین کوی که کرد و نیت دیگر شعر حکایت افششت حوافر خلیم  
لِلشَاظِرِینَ اهْلَکَۃٌ فِی الْجَلْدِ وَ کَانَ ظَوْفُ الشَّیْطَانِ مَطْرُوقًا وَ قَدْ حَبِلَ الْعَبَا  
لَهُمْ کَانَ الْاَلَانُیدُ و چون موازاة طرفین و محاذات صفین بظهور پست  
 و جوانان مابین نوحه استخوان فرقیان در مبارزه آمدند و دست به تیغ  
 بردند و سماع را هوارا از صطحا که مقارعات بر صدای شعله گردانید و با  
 ملع از خون دلیران بر دیباچه مکر کشیدند شعر دولش که چون هز بران

تایف <sup>بکله</sup> چو با جلد در جوشش شده غرق زبجان عالمی بر زاله کردند زین از وطن ۱۲۴  
 مردان لاله کردند چو بیغ از خون مردان ریخت باران حکم شد تیغ در دست  
 سواران روان شد سبیل سخن خوشک بر خشک میان خون سردان  
 چو خوشک و از روز ناوقت انگه سپهر آفرین بقیف سیم کون کردون رست بستیا  
 و چو لعل بگره تیر کتی فروز برین قبه ز بر صدی قطعه بخاری بچند استوار سید خشک  
 کردند چنانکه از ناره گرمی بچهار سلاح برین مردان کار چون در در بونه تقصیده  
 شد شعر نفس تیغ و خنجر چنان بر فروخت که در چشم صرخ مای سوخت آخر  
 الأمل امارات رعاب انهم و علامات ضعف و انکسار لرب کشف خاک ظاهر شد و قطعی  
 نه معدود و عددی محصور لقب آنگند و باقی لغاطات سیف و تقابای قوم بگر بخینند  
 و چون آواز که کسار سپاه بسع ضحاک رسید حیرت و صحبت بر درون فضا طرا  
 ستولی شد و سخن غریب ز نهاد او زبان زود و حتمیه جا بینه دل و مانع او را  
 و قلع مضطرب انباشت لبس مجاد و اسباب راه را کرد و گفت جبر این کس سر بست  
 این خسته بچگونیم و التیام چنین نیک که بکس بملکت راه یافت چگونه اندیشیم گفته اصحاب  
 و دیات اغراب سخن شدند که صواب نیست که با کوه کمالیدن و خود را بر وی  
 انگالیدن که او دست از جهان شسته است و دیوانه وار کمر این کار بر میان بسته و حال

او جمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفیر اسلحه و انفاق قوم منظم تمام یافته حال اصلاح  
 نزدیکتر نماید که بار جای خویش چون قطب سیاه مرکز دایره قرار گیرد و سپاه را  
 با او عده مستظهر گردانیم و بر غرض به شیم الفاء از سر صبر آن کامل و غریبی نماند  
 صفات و مہم و کار هر یک تمام رسانیم شاه از این سخن سر باز زد و گفت این صورت  
 نشان ضعف دل و نقصان قدرت باشد من همین بجز آن در ندوم و بدین است  
 آمدستان **ششم شعر** اِدْلَحِفْتُ جُنُبًا وَخَشِيْتُ ظِلَامَةً فَتَقَبَّلْنِي عَلَى الْفَتَى  
مِرَالِكَلِ الْجَوْنِ وَغَلَبَتِ رِجَالُكَ وَكَثُرَتْ جُوشِ مَغْرُورِكَ وَجَمَلُ تَقْوَتِ نَحْوِشِ الْعَمَانِ  
 و از عواقب خطر تهور و خواہیم یعنی تم غافل ماند و بیج حکایت آغاز کرد و دیگر بار صاف  
 بیار است مستعد کارزار شد و در مجلس طاقت سابق را دوری چند بزم نمودند  
 و بیغهای سلول از متوار دورید مردان نسختی شد و آخر کار کاوه طغر بافت  
 ضحاک که بافته افلاک لاف بر آری میزد و در خاک ندرت و هوای نمونگ کشت و کشت  
 کبر او که با شیر فلک مبارزه نمود در دست به باه و مکر و ضاع روزگار گرفتار ماند با اهل  
الْبَعْرِ وَالطُّغْيَانِ فَاسْتَشْفَى بِالذَّلَّةِ وَالطُّغْيَانِ اِرْطَا كَمَا مَلَكَتْ بِجُوشِ اِلْمَضْلَانِ  
 رسید و معجزه کبر زالدین كَبَّ عَلَيْنَا بِمِ الْفَتْلِ اِلْمَضْلَعِيْمِ در شان ایشان ظاهر شد  
 و فضل نام از جل این معنی را که يَا كَيْفَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُوْنَ فِي الْاَرْضِ يَا كَيْفَا كُنْتُمْ تَتَّقُوْنَ نظر

ایشان جلوه نمود و بعضی سَبَّحْتُمُ الَّذِي ظَلَمُوا اَنْ فَضَلْتُمْ فَيَلْبَسُوْنَ بر صفات اہم  
 بود و در روش کشتی و ضحاک چون آمد در جانی داشت لبان مرغ از او نامی  
 داشت **شعر** بخت کیمی از آن مرد مرده ر یک ماند چو کاروان بجماری مرکب  
 بالایی کاوه را چون بنفش کشد که ضحاک پشت بر او در اطعم ملک سپیدی کرد  
 اعیان امجاد و قوم را بچواند و در باب ایالت ملک در عمارت کس سخن باند و گفت  
 سر بر سلطنت از زبور پادشاهی عاقل است و فرق ملک از زینت تاج شهر باری  
 عالی و بدین بسبب مطر و تو امیر ملک پریشانی عادت و جزو مندان گفت اندک بسط  
 چون تقوی بدینان جسمی جان است **شعر** هر آن کشور که سلطان ندارد  
 بود جسمی آن جانی ندارد و امکان گفتند که آن حقوقی که ترا برد و دمان دولت  
 حاصل است امداد آن مساعف فاعده منو اصل چون هر فرد زنده و چون روز  
 هویدیت رای ماحول جان می بیند که تو بنفس خویش تکلف حاصل ملک نوی بجفظ  
 جواب سپاه و رعیت و مراعات کافه خلق قیام نمایی نواهی این صیحه در قبضه تصرف  
 اری و ادالت اولیا و اولاد اله اعدا را اعیان ر بندی کاوه دست تو بر نفس ایشان باز نشنا  
 و گفتیم استحقاق این منصب بدارم سسر او را بر شرت این تغل نسیم **شعر** مرا  
 سخنم در آہن است مگر کوره و دم من از کجا سخن ستر ملک ز کجا ملک و دوله کسی را

سنو و کسالت آماج و سخت و درت بهیم و او زنگش بد شعر سلطنت را اصل این  
 پادشاهی را بنامد با مستحق باید که بشه شهر باره من این هم را بدین سبب از بند  
 امتناع بیرون آوردیم تا ضلایق از بند او ضحاک ناپاک خلاصی یابند و ممکن بودیم بجم  
 هلاک و درود خواران فرستد بنشیند و کلاه را معلوم بود که شاه فریدون نام از اسباب  
 جشید بشهر فرستد از سپاه در نواحی می ماندند را ن باید بگرد و در چشم سخنان نیز با آن  
 موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک فریدون نامی از فرزندان هم مقرر شود و او را  
 در امور ولایت ماری روم رعیت پروری آثار باس سجد و امارت فرزندی بوعیبت  
 ظاهر کردند و نمود روی و مردی لطیفی انان جلای و اطلاع الشا با ارسته و متوجه  
 دارد پس با فغان قوم با پای فراز نظر در پای کرد و استاین عهد با زمالید بر سر بانه مقدرت ضرورت  
 داشت و در هیچ منزل گشت مقام و فرستد اتهام نیافت تا فریدون را بدست آورد و در سخت  
 نشاند و پیش او گریست و پوشش نمود و گفت شعر ملک ملک بر تو خرم باید که گویی ترا  
 سلم باد از تو آبا و جورو بر این شده بد تو بنیاد عدل محکم باد در میان تو فاسد  
 صفت در سار تو فاقم جم باید بخرج اگر بارگاه تو نبود تا قیامت گشته طاهر باد ز نهرو  
 خیا کریت که گنند تا ابد سوز زهره نامم بودیم مع فوجی قران سعود در مرامات  
 نظم عالم با دل پس روی بقوم کرد و گفت این شاه بزرگه با آنکه شایسته است و این را در

پیراد و در شهری مشرب صحبت حضرت نوح سلام علیه یا فتنه است زمان طوفان بر کوه چو  
سجده یا ارض المعبود ملک و بانما اقلع فضض النساء و صلی و استوت علی  
الجودی مشاهده کرد و طاعت از او کردن نهید و بر خلاف موافقت او رضامند کرد او  
 حق این سخن را بشناسد و رعایت مصالح فاضل و عام را در جانب او در حایه بجهت دین  
 و کلاه حوزة مملکت سعی حاصل نماید و فریدون ترحیب و توفیر و تعظیم و تحیل کاوه را از نوازم  
 شمرد و او را از اقرابا و کفایت با مخصوص داشت و حق عزت و رعایت کربت او را محسوس  
 انحصار بقرت گشت و کار او ابدیع او در نفاذ حکم و در فورجا و تعظیم بر طبقات رعیت  
 از حد اعتدال گذشت و در معرض معازاة بزرگان دولت و لشکر گمان که او را با  
 مناصب آید که شش از شری شتر با رسید در بایت عراق بدو عرض شد و فریدون  
 آن بخت با پرده را که کاوه بر سر چو بگردد بود بفرمود تا در زرگر قند و بجا اهریس  
 از با قوت زمان و لعل خشنانی و زهر و دلاله استلا امر وضع کردند و در شش کاویان  
 نام نهادند و گفت که این ایت فرمهای حضرت انا فریوزی نظیر دارد شعر  
کانما الصبح من کالیانغرها و صبغته اللیل من حلكوک طرفه کاه و ملک  
 فرس آن را به باغبان نیک داشتند و محافظت آنرا فری تمام منصبی بزرگ شمرند  
 و انصاف آنرا در صافها و موجب فتح حضرت استعدی فریوزی نظیر خسته

۱۴۱ و ناگون از خزان بزد و جوشه را بر که آخر ملک غم است مانده بود چون بزد و جوشه  
 شد و مضامین است پسند خلافت بشکوه چشمت طلبه دوم زینت گرفت به جفا  
 آن بابت مثال داد و چون حاضر کردند نغمه نمود از بسیاری جوهر نفیس که در آن تعبیه  
 کرده بودند گفت هر که نصرت از بوی آن جوید با من کمال گشته خواهی گشته  
 بزد و جوشه شد **لؤلؤه** نصرت از کردگار باید جست تا نگردد در میان غم دست  
 هر که از غیر حق ظفر جوید و اما که از بیدین ظفر جوید **میز استعان بغير الله في طلب فان**  
**ناصره تحترق و حذر لانه** پس بفرمود تا آنرا بوی خند و جوهر آرزو بدست المال بردند  
**از پادشاهی فرزندین فرخ محف** هماننداری او فرزندین فرخ شده است این بر از نند تاج  
 تخت و کین چو خاک جام اجل نموش کرد ز دل دیکستی در انوش کرد بر در خشم  
 هر ماه بس بر نهاد آن کیانی نگاه تا باید بزدان بر بزدی سخت خداوند کشور  
 شد و نایب و سخت در کج بکش او شکر بخواند بدین زردیم و گوهرش اند فرید  
 فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی بود صاحب دولت **شعر** **ملاک تو صنعت**  
**السلوک لغيره و اطاعة الاقلام الاكاد و ان و مصائبه فرجه بخت و انت**  
**له الاخبار و الاشارة** کمال ظن بسبت باجل عقل و کسایت و علم و در دست جمع کرده  
 و صورت صغیر و پاداری و ثبات غم و بسیاری در کوه سلطنت و هماننداری عرض

۱۴۲ داده تو اعدای و در می در عهد دولت او نمید یافته و مانی اصل آسان در ایام  
 سلطنت او روح بپذیرفته بمحک فکرت اتفاقا و لغو و معاش و معاد سرور که به معیار طبع  
 و قاعدیاری سبکه روزگار گرفته **شعر** **ان فریدون که کن ملکک و لکن بالینک**  
**والعین عجونا بالبر واللود نال مرتبه تغذ و لحن لکن فریدوننا شعر** فریدون  
 فرخ گشته بود رشک و ز غم سرشته نبود و خدا و دوش بافت آن بگوید تو  
 داد و دوش کن فریدون نوی در نار سنج ملک خرس خیزن مشهور که فریدون  
 از نسبتا جاشید بود و چون از رنگ **شاه** ملک و صد نفیقه سلطنت بنور جبین مبین  
 و نور طلعت نیز او آتش گرفت بساط عدل و انصاف بطا کرد و لشکرهای متفرق جمع  
 آورد و بجهت جوانان خلق و نوفر بر صلاح رعیت و انهم بقضای حواجج بر بزدستان  
 و سعاف مطالب ایشان قیام نمود و سبب معیشت ارادت هر مرتب است  
 و چنانکه طیب عاقبت مدارای استوار و لعل از فرار اصل سخر فخره طبع  
 مواد را دفع کند مکی است بر صلاح رعیت و صرف است در حق اجازت کجایه  
 عظیم و خیا نه نظا هر نمودند و مخالفت و معاندت اقدم گذاردند غایت علم و است  
 بخشش و کمال عفو و انصاف با مضار ساینده و از سر نو او در عفو است بر او این برات ایشان  
 بر خاست هر ملک مال کفحاک اسفاک از ضعفای رعیت لغصه جفیف گرفته بود بخداوند

حقوق باز و بیخ یعنی معدوان که آن خمیر یا کفر و طغیان هر روز زمان زمین مملکت نشنا  
 بود بر و بازوی پس نغمه سحر خیزه قطع کرد شعر لَا حَتَّ اعَارَاضَ التَّعْلَافَةِ نَبِيْنِمْ  
وَكُلَّ كَبِّ الْاِخْبَالِ فَنِيْمِمْ تَفْهَرُ چون الغاب با یون او بطراش که خطه تا ایم سبب طراش  
 و عیان او امر و نواهی آن نواهی بر او بجا و قبضه افتد از او آمد سپاه سالاری ملک  
 بجا و ده آنکه داد و در اگر ام جان و تحقیق مامل و انا کر که بخت و انواع سناج و ار  
 شخیه ظاهر کرد و حال او در بندگی قدر و علو جابه مقامی رسید که شرف بی مثل آن  
 متصور نشود و بنا به اتی ریا ده از آن ممکن نکرد شعر مِثَالُ نَفْتِ كِرْدُونِ كَجِب  
رَفْعُهُ اَوْ مِثَالِ سِنِي مَاهِي مَعْرُودِهِ بَاهِي مَاهٍ كَلَاهِ كُوتِ قَدْرِ نَفَاتِي بَسِيْدَةٍ كَرِ اَشْمَش  
 جابود و از آفتاب کلاه و اولش کوی که در اتمام است جمع کرد و در هموره آفاق بر آمد  
 و در همه عالم را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قربت استال هر طرف  
 که روی آورد و هر جانب که عیان یافت خود را قریب فتح و نصره و ضمیمه کج و بغرور  
 یافت همچون این نبت حقوق بسیاری ثابت کرد و در بوم حق گذاری یافت  
 رسانید و بر تمامه و عتاسف صبارت نمود و منور حکومت عراق را باالت  
 دار الملک الصفه مان بنام او کوشش شد و با غنایم موزوز و ذخایر با محصور و سخته  
 بسیار و شکر پشمار عیان عنایت بل صوب کسب غنایم کرد و این در غایت را کرم

عبر و نغمه سحر خیزه است و بقضای حقوق و قیام مقامات بخدمت دولت اشتغال  
 نمود و خود روز بزرگ پر و جوان آن نواهی با بر طلعت افانست معدلت و هشت  
 حسان افانست بر کسم اگر ام او چون روزه دار بر ذیبت اهل استغنی لشیرت  
 زلال و هجر و لذت حاصل خرم پش و مان شدند و برین منوال سوال و کبر و عرف  
 حامی مولی بود پس شورش عرش کجا به اصل نغمه شد هر که زنده گاش از صد مات  
 حوادث ایم بسر در آمد و حکایت غلب و تبر که آن قائل نظم کرده در حق آن غنبت  
شعر ذَهَبَ الْمَبْرَدُ وَ انْفَضَّتْ اِيَامُهُ وَ لِيَدَّ هَبِيْنُ اَنْزَالِ الْمَبْرَدِ فَعَلَبُ مَبِيْتٍ  
مِنْ اَلْاَدْلَالِ الصَّحِيْحِ يَصِفُهُ خَيْرًا وَ بَاقِي يَصِفُهُ فَيَحْتَرِبُ چون خبر وفات  
 و ذکر واقعه کاوه بسیم شاه رسید نکل شد و سخن غشاک و مالان گشت گفت  
شعر اِنَّهَا التَّفْسِرُ اِخْلِي حَبِيْبًا اِنَّ الَّذِي تَحَدَّرَ مِنْ قَدِّ قَدَّ قَدَّ حَوْفِي كَرَا  
 نوازل اقدار بقا و لیس و نهما ضمیمه بیکشت واقع شد و نظمی که بجا داشت ایم  
 و بوالقن او در او شتم بقیان بیوت اکنون نه نافع نفع است نه نافع مفید  
نِقَلُ اَللّٰهِ مَا نَاثَا وَ يَحْكُمُ مَا يَسْرِبُ وَ كَيْفِيَّةُ اَعْيَانِ قَوْمِ اَشْرَفِ مَلَك  
 از عیان اندر ولی بارگاه ما ملار مان سپردنی لشکر و سپاه در آن رزیت  
 منفعی بصیبت مدفع لشکر اطرا عیاقم نمود پس سوله بجانب صفهان روان کرد

بافزاینی مشتمل بر آنکه مصامت باطن جاری می باشد و شوی می شوی می مختلفات و منزه است  
 کاوه را ایچکل از کاشتهان انصرف کند و بوجوب کم توریث بجز ارمان او مسلم دارند  
 پس این اوقاد و قارن بجزرت آیتیکنان بر غرضای خزان سر بر خط انقیاد  
 و اذعان نهادند و قارون مفا بجزرت یافتند و از قبل شاه بهره نام یافتند و از حوا  
 دولت دارگان حضرت بر جان امتیاز مخصوص شدند و این المنع که مخبر اخبار کتب  
 عجمت چنین روایت میکند که چون از پادشاهی خریدون خرب نیچاه سال  
 بگذشت و خضر سخاک را در عقد نکاح آورد و مدت سه سال از وی در پستو کلد شد  
 یکی تور و دیگری سلم و هر دو عظیم بدخوی و کج طبع و بلوج بودند و با سخاک از راه حور  
 و پدراوشا بهی رشتند **شعر** در خبر و زاده از پشت ضد نوی غلط گفتند و غول  
 از شل روی و ایرج از ایران دخت رود خود آمد دختر شاه مرد پارس و او حوری  
 بودی در لبش شبر و کلکی در صورتش انسان چنانکه در غول مصباحت زینالی است  
 چمن و بی نظیر و شبه و عدلی بود **شعر** کل اندامی که حوران بهشتی از او بر خشتک  
 میرانند گشت پی روی که حورشید دل افروز جهان بر روی او میدیدند هر روز  
 بغمزه راه بر اختر میست بخنده بهت برشگر میست خرد در دست زیر سنگ او بود  
 شکر و غنای لب کلر یک ان بود کوی بان حال و وصف حمی حاصل مغزینک

دلال

و کمال است **شعر** و لو كانت النساء كالمثاقين فقتلت النساء على الرجال  
 پس چون ایرج از خنده عهد و خدام و بند ضامه و نظام زمانی یافت بطور ایم صبی  
 که نظر کر از نرسنت بگذشت و محال اهل تیز در شمال او ظاهر شد همس آن وقت علم رب  
 و دانستن آداب خربت او را بران داشت تا از خبر خنده نام نوشت آن ختام نمود و بگفت  
 زمانی که آن منعت نامیر شد و از فضل نصی و از خطا جریل یافت بر ملا نرسنت خدمت  
 پدر نمو طبت می نمود و پنج هر محبت در دل او نیشاندید شاه بگوشه چشم صامت  
 افعال ستوده و داروات کفار پسندیده او را مشاهده میکرد و آنرا نرسنت و شهادت  
 در ناصیه بین رخه چنین از میدید و دلائل پس سجاده از حرکت و سکون او چون آب  
 و آینه معاینه می یافت **شعر** و اهل طلقا حجه مصلک کان صقلا و حجة  
تخلی هو البحر اخلان فاجودا و حمة و عقل و ضمیر الناس من اوفى العقل الاحم  
 هنوز در غمزه کار و فاشه امر و غمزال جوانی در بیان عمر بود که ارکان ملک و اعیان  
 حفرة و امجاد سپاه بقدم او در فطانت و در ایت معرفت و در رضا رفیع ملک و معالمت  
 امور از انوار هدایت انقبس و معرفت شد و چنان نیز روز در عظام قدر  
 و انظام حال او میگویشید و سایه حشمت و همت او در ولما و چشمهای عمایا عرض  
 میداد پس روزی با موبدان مجلس و همتان سپاه در سر سخاک درگاه مجلس است

خطبه بیان جویش که زجر آن زبان عرب نیست از کرد الحمد لله الملك المتفرج و لقباً  
 التوحيد في هوالثالث التعالى من الالفاظ والنظر العادل الحكيم والفضاء الفانين  
 بالفضط والوفاء احمد على حبل الاضلال والشكره على حبل التوال والوكل  
 عليه في جميع الاحوال واعتب اليه بالضرع والالتماس ايها الناس  
 احذوا رب العالمين وسوا من الرعايا الخكم من بعدكم ونباد الى ما يدعوا  
 بالوفى لكم وتجهد في وصولنا فيكم ودفع مصنازكم فالويل للذين كفروا  
 من خزيها ولا يخاف من ربنا اتقوا الحد فانه يورث لهم ولعنبتوا النقي  
 فانه يرضع اليه وكونوا اخوانا متردين وكونوا امتا عديبا واول قول  
 هذا واستغفر الله العظيم و چون درج در مان از جوهر نفيس خطبه بر دخت  
 روى بجا ضران جمع آورده گفت بر ايند که بر ضعيفي برين از کرده است رسپاه  
 شيبه خوفه رو آورده سقط عبق فكم التخليف وقول حتى الف التاليف  
 نواي نوى ضعيف گشت الحفا سخت است شد و احوال نيك به خيمه زكيا كالميد  
 که چهار ارکان استوار بود سنی ايت استخوان که عادت سفت بن دستون فانه  
 نيت حکم ايت ذهن العظم ميني گرفت و در مان که آله ادراک معقول محسوس است  
 از مدركات حيراني تعلقات و حال باز ماند و جگر که معدن روح طبعي رسکن

حرارة غريبت از منافع تو ايند کيوس محروم ماند شعر وان كبا ز قدنا فطارت به  
 له حشرت كحل الطار طارزة شعر زان پشتر که بت اصل سخت نندک بر دوان برد  
 ز فانه ما استوارين خواهم کزين شعر بر ج شرف کي بر سخت ملک منبش کبابي  
 من را شي اراين فرزندان رو له ايکي و منبش بر کدام یک فرار کي و نوسر  
 تفقد سلطت شيالسه بر شهر ياري کيت حاضران مجلس بانفاق گفتند  
 کان هر کي کو کبي اند بر سما سبادت باضري بر افق سعادت بسلام و نور و غلوجت  
 فوق فرق فرقدين در کمال نعت نوز نا صبه تيرين اند کين با ابرج رالبشي اختيار  
 کرده بايد و اين ما بر اقبال امر او قرار گرفته که بصفت عدل بر موصفت رسبت او بود  
 و به تمام رعيت با عفت و بلجنا اهل صالح زير برت حريص در فزون بنزد او آب علم  
 منبخر در بيان جمع بديريت نيز و زلافت قلم منفرد شعر اخذ الي التمد بدير  
 فوق شجاعة ولا راي الا للشجاع المديبره و ستمد عاکی سپاه و رعيت نوحه طاربا  
 ارکان اول خود ملايم موافق طبع شاه افتاد و ابرج را اول عهد و تمام مقام خود کرد ايند  
 و هم در آن مجلس نوح و سخت و به هم باو زک بد کسپر دو جهاز از انجمن کيوسين و نواحي  
 ملا و زک و بار شرف استوار داد و در دم و فرنگ و مضافات آن مابواصل در بابي  
 قسططين بر ستم نيت و عراق حصر سنا از فارس و کوه و ري و خستنا

بر ابرج خزر که در جهان کثرت گوید **لواحقه** بعد از بدول فرخنده رسم جهان جمله شد  
 منقسم بر ششم یکی روم و خاور یکی ترک و چین **سپه** عرصه ملک ایران زمین و سلم  
 و تور چون که از غنایت و اهل شغفت و رحمت ابرج زیاده از همه بود مشاهده کردند و خال  
 دل سبکی در برت در باره او پس از حد خویش یافتند عبا را نتوانت بگردانیدند و بود ای  
 طبع سلطان شطوط و شطفت افراز نهادند و مورد صفای عقیدت نجابت که مصلح  
 و مکیدت مکتور گردانیدند و ابرج چرسد برادران نندان بغیر خود آن جا کرت  
 و مخا و عت را با بغضا و اعراض تلقی نمود و بر صدق **شعر** و انصیر علی سید الخویفان  
صبرک فائیکه کالتارنا کل نفسها ان لا یخجذ ما تا کلکله عاده صابر سلوک  
 میدشت و سلم و تور شجاعان ظاهرست و معاضده یکدیگر نظر نمودند و در دست قضای  
 و ارسال اسلالت صادر کردند منظوم بر آنکه شاه را که مگر بری و بهرم خزوت  
 کرده است اختلال عقل و دماغ او راه یافته و اگر نه ابرج را که هنوز در سن صبی  
 و کن بلوغت است بر ما مگر نیدی سواالت ایالت ملک جهان بود کی نوجوان بگردد  
 که مزاج درشت و نرم ندیده است مندان سرود گرم هر چه شنیده اکنون بیان ما و پدر  
 این ملکوت جز بغیرش بشیر لقطع کنند دایره داری بی توسط تیغ آبدار بر صحن  
 مقرون نکرد و باید که سعادتمندی و ساز محاربت آماده داری که من اموال

و خزایان با شمس و کربلای علی عهد و بر سپاه تفرقه کرده هم و لشکری که بان بیان **صنط**  
 و بعد آن ظاهر کند جمع آورده با اتفاق خون نمناک از پدر خواهریم و خون ابرج چون می در قبح  
 بیش ایم سلم بول را باز گردانید و جواب آن که این میانه تری لازم است این صحبت  
 در وقت تمت می واجب آنیکه لشکری که لطاق بیان از احصای کن به تنگ آید  
 و سباج و سلم **سپه** حصر و عد آن **شعر** فکر سباحت تعقیب را در استخراج  
 آن راه نیابد عرض داده ام و بر شاه راه انتظار مواکب خسروا نه استیاده باید که هر چند  
 زود تر بهیم بودیم و باش نعل اسبان اندام افراکت از شد اید و اطلال اخصمان که گزیم  
 و در تیغ آبدار با سخت و غرور از دماغ ایشان بر دل کنیم چون نه بیان این خبر  
 بسبب شاه رسانیدند و اورا از کیفیت تبلیغ رساله آگاه کردند که شاه اندک شانه را ده کان  
 قواعد حقوق اوت به نبوت یعقوب نهادم کرده اند و عیار نقد اخوه و سببیکه برت  
 بگردانیده حال آخر ششم در چشم او بید آمدنشان چنین او پیدا شد  
 و حکم اذ انصیر السلطان تغیر الوان ممکن که ملازم استنان بودند بخوشی شنید  
 و غضبش آن چنان بر مزاج او استیلا یافت که در خورد کنج لظم غلیظ و مجال خرد خوردن  
 خشم نیدار شمر خجرت ابرج را بخواند صورت حال که جانگوشه بود با او در میان  
 نهاد و گفت ای فرزند ناکره این قسه خبر با راقه صفاده و ملسکین نه پذیرد و قطع این



ماده بی زاده شربت موت صورت بنده و هر کرون که از پیرایه بطل بود و شایخ  
 کو هر نیت و سینه که بنی منکلی باشد شرح آن جمعات باقیه شمسین از این مقالات  
 و این فرس کمیزم و از این سخا هم و حکم هیچ وجهی بر نماند **شعر** تو میدان که کرم کینه  
 محاسن بیار در که ناب یک پیام و کشت کشته بر کشتور روم کشته ماند و کشتور  
 بوم ابر کف کفشت است حق است صدق کلام او نص منزل روحی بین اقدام این حال  
 این اغفال از شاهزاده کان بدیع صورت این کاسر سکره و شمع آینه های کتب  
 معانی نشود مجرم بر اصدرا غفلت صبح اصرار نماید آینه عفو و صبح فروغ نهد و پیکر جان  
 در معرض استخوان بنیاید **شعر** ز ابتدا دور عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو  
 بوده است از فردستان کنایه هر چند ترک است این کلمات از حضرت پادشاه آری  
 کردن بر سب و عطا و صحبت در چنین موقعی مقالات مانند انبار بندگان مخلص جان  
 شفق است که چون پادشاه در روضی غضبی میخام جری بماند و چه نیک  
 خواهی در ضایح پیش آورند و آنچه بمصلحت ملک نفس او باز کرد و در نیت اندازند که اگر نمودند  
 از استماع آن لغت خود را بغفلت موعوم دارد و مکر وی روی نماید که دیگر جسدان ملک  
 در آن بنا و پند هیچ لطیفه از حلالی پادشاهان در مقام عفو نیاید و هیچ قصد از حلال  
 ملک فضیله بخشید که نماند که لم یزل و لیران کمال عزت و جلال بجزایم و اوزار بندگان

کنایه کار زده ستر فرو گذارد و در عهد و عقاب نشان اعمال و اعمال انجان ایشان  
 بر قیاس اغفال و اعمال و اعمال شمشیر افشای نمودند و هنگام که از در توبت نازت در کینه بیدم  
 اعتدال و استغفار پستند و زین قبول کند و در اندام ایشان از انظر عفو و مغفرت ملاحظه فرمائید  
مَثُورٌ مِنْ عَمَلٍ مِنْكُمْ سَوْءٌ بِمَا لَمْ يَكُنْ تَابٌ مِنْ بَعْدِهِ وَ اصْلَحَ مِنْ قَبْلِ عَمَّا اَنْتُمْ  
عَمِلْتُمْ شرح در قبضه مراد ایشان نهد و تحقیق این معنی که گفته اند **شعر** اِذَا  
مَا اَنْتَ مِنْ صَالِحٍ لَكَ رِيَاةٌ فَلَئِنْ اَنْتَ خَلَا لَوْلَا لَمْ تَدْعُ رَا رُوشَن و هو بدید  
 کرد و اکنون اگر شاه ابقا نفس بر ما بد و نفس بنده را بد انصوب صواب بنده بر آن  
 کار چنانکه مقتضای خدمت کرده شود و آنچه خیرتی ضایع و خرسیدگی جانب ایشان مغلبن  
 باشد بر بد و اول بطریق حق و حجت بی که ما حصل الیقین فی شئ الا قد زانده  
 از راه شونت و در شت غمونی که ما حصل الخیر فی شئ الا قد زانده رسید که مقتضی  
 صلاح جانبین بر آسوده که طرفین است که شش نماید که هر حالی اضعفی نفاعه است  
 و هر کار بر الظن بر طبقه **شعر** وقتی بملطف کنی که کس لا اقوم را اگر گفتگوی فلان بیاید  
 سخنی وقتی بغیر کوی که صد کوزه ناست که کجپان بکار نیاید که خطی شاه  
 کفار او را ستم راستی است بیع قبول کوشش کرد گفت هر چند مراد تو از این بیان  
 اصلاح ذات البین در رعایت احوال جانبین است اما گفته اند که تربیت ستموران مفید نباشد

و اینکه داری از جمله کوران نافع نیاید بر اینست که طبع آن سبب قایل بر نفع نیست  
 بر نشیند و تکریمت شعر مقلد آن که لفظی قایل جو کوشش و پیشانی باشد چه در حسن  
 مقال این قسم از بند استماع به طه بر آید و صفت این نام ذنک را از شیه باید کرد  
 که اگر در مذاکره این کار تمام آن بجز در راه هم در نامش در قبضه غفلت و اهل هم بعد از آنکه  
 ملک موردت کتب بسیار آید نسبت باین وضعه در زمزمی در احوال و انواه قدم  
 سپاه افرو و از نصیحت یونان که گفت شعر اذا ضل الرجل عن المساعي  
فما ضل الرجل على العوائق بی بهره نام ابرج دیگر باره در آن استند عما الحاج  
 واقتراح کرد و شاه نهار طمس در اجابت مقرون کرده اند و اول ابرج غنیمت نهاد و در منزلت  
 اجتماع مکنز گاه و در آن آمد در زمین خدمت بر سید گفت اگر در قضای قضای اهل  
 ممکن است رزق معلوم در داری باقی بر احوال من بجزیره شایسته که با اتفاق افتد و اگر  
 خود سفر عتی میان مخلصه و بنای اهل که در آن سکین ساکن بود آن مرتع شعر  
 چو آبی بسم نزد او در روم بگویم و کفار هم بشویم فریدون ازین کفار در که افا و ابرج  
 روی بر آه نهاد و بشکری نامی کالج الطمانی الغنی الهامی در آن شده چون چند  
 مرحله بموید خبر بر ابرج رسید که ابرج غم مضاف صبر کرده است و سپاهی کران  
 و لشکری بی کران هم آورده فلان ماضی صحت بر نهادن ایشان استوار گشت

و هم در آنوقت لشکری نامعه و داده بود و عرض دادند و روی بر آه نهادند بر میان  
 صحرائی که هوای آن از لطافت جان در طبعت جای شربت معذبت لشکرت شکر شک  
 در با معین بقیه میکرد شعر بر او اوصفت چون بر ندمینا رنگ هوای ابرج حیران  
 نسیم جان بر زده صبا نموده بگاش طراوه غمگین هوا شسته در آتش صلاوت گزین  
 بهم رسیدند چند آنکه فطر سلم بر ابرج افتاد و او پسگری خوب به کلی هر خوب  
 دشت شعر رنسر تا بای حسن و لبری بود عجب سل جهان زهری بری بود  
 کوی زبان و ز کار در وصف چه در حسار و شوه رخسار او کفایت شعر هو الی  
لکته الملع هو الی لکته الملع بین قدر برین منظر که او است لبری  
 و بهای با نداد است شیفته جمال خود رشید مثال مضمون و بد از بهشت انا را و شد  
 اما تو را رنسر غرور واقتر از بهشت ملک و فخر از نجات با پشاهی مروی نظر میکرد و بخواست  
 که بجزئی اولال آغاز نهند و او را نماند بر دوش در موبک خوشی بیاده بد و اند ابرج  
 نقش نفس خنثی او با خوانند و دشت که خبر صدرا راه آتش آن معدا و خرد نشیند  
 ولی فخر مراعات صحران معاداة آرام نمیدارن بار کی است خردت هم سیمند  
 و غلغلان او را بر او داد و چند کام پایده رفت آنچه شرط خردنی قبل که حکایت  
 بود بجای آورد و لیکن چون حشمت سخمام یافته بود و کینه در اندرون رسوخ شد

هر چند از وی الحاض شده کی ماضی جاری بیشتر شده کرد اقدام بر بندر و ناخانی  
 زیادت نمود شعر اذ اوم اللول الخیدینه عبده تختی که دینباوان که مکن دینت  
 باقیمش کمی بوز بصره از نظاره اجسام مشاهده خاص مغز او شده بر کطلانی پیش  
 مردم چشم پنهان عین جلال است شعر عروسان فلک در برده ناز شده  
 آشتن آن کوشتری ناز برای تقدیم نیمی را اهنام محلی که بر آن تفریح بودند ابرج طرب  
 داشتند و او در آن دعوه مترود بود در بر صدق بکسفت فلک آن دل خفته اجاره  
 واجابت نیافت گفته اند شعر چو در کاری است فتوی نه آید ضد مدد کوهی  
 ده به آید انا از امثال امر چاره نیست جز بوجه انقیاد و حق طرعی بگزیند نیست  
قصیده سخن بطله فتن همان بود و باض غداش بمجاهد او در اجتناب گشتن همان  
 و ناز بونی که غزه شمال او فبا بل بود در عقابین عقاب در عقاب حال شکار دود  
 مردم خوار عرضه ملاک نه بره بوارش ششگی از نازکی کرد در لباس صدف حورشدی  
 کفنی بستر درشت است در شدی شعر رضی کرز بک کل آن از بیافت تی نکر  
 نازولی ابر بیافت بند بستم گشته ناکاه سجود و خاک نشسته ناکاه  
 و چون شاه با صبح از شمس افق باضیا بکشد او آوازه گشتن ابرج در افواشم  
 و سپاه افتاد و جوشن و دشت چنان بکمان ایستلایافت که عقول حکایت

آن

آن مشاهده مقبول اند و بدان آن خبر عیان است نباید شعر سینهما از ناله های  
 زار شد مانند عمد دیده از زوهای گریه شد همچون حساب آن کی گفتن  
 در ربع آن قامت مانند سرو و آن ک گفتی در ربع آن چهره چون آفتاب و چون  
 شاه از این لغوه آگاه شد که ماه آسمان شهر زاری در محاق خراق افتاد و آفتاب  
 سپهر کامکاری در عقده کوفه و کف زار شد بگای عابیه سینه سخافت  
 و عوض کلاه سر زین زد و از لذه عیش فایده حموه بل صیب مانند و زردک بود  
 که از آن حرقة در معرض مرض مهملک لغت و آن حیرت مرگد جنونی موقوف کرد  
شعر صبتت علی مصائب لو انما صبتت علی الایام صرت لایالی شعر  
 هر زهر که دست در بی مهر گنجت در خلق فریدون جگر سوخته ریخت کی از فینون  
 عصر در آن حال تفرقه بجزرت او برفت این چه کلمه در متن او مندرج کرد که از آن عزیز  
یا کرم بنیک وهو الصبر مناه بصابره او تیرت که او نسبت از عقبت من عقاب  
الرجال ارد و عملا گفته اند الایلیغاه بالصبر لصل من الایلیغاه اللی الخرج و از فرات  
 مقالات سخات که مصیبت بصبری صعب تر است از مصیبت بفرزند فریدون  
 گفت این مرد را که در روی کلاس میز کار است کند در مان بضرع و رازی کنم دل ا  
 ز نام اختیار از قصه تقدار بر دل رود و این عقده را که کند و او را بر سینه افکند زرد

۱۴۷  
 اگر نه از گریه که گشای ساف غمان مالک از دست تصرف ستانند شعر نه آن  
 این سخن ازین سخن نرفته که بعد از این متصور شود شکبانی و نه از زمان که نوبت سلطنتش باقی  
 نزدیک شد و روز خلافتش با آنها سپردت روز کار در این اندوه و تبار سیکندش بر افات  
 طاعت نزدانی قطع از غفلت تو فرمود و کیفیت شعر جوین شلمی که ز برای کهن در  
 لبهای سپردم لاف لا غیر رفت بق تعمر انداران سپهر آگ افکنی چو باران  
 چنانم نیره کردان بود در جنگ که از آنس شدی سباب سنگ که نوم دست عجز  
 از یاد آورده چو زبیران لم غوغا بر آوردند نامند در این نام چه سازم دل مجروح را  
 هم چه سازم آن سخن تسم لغات که در امش رایج نهایت اگر چه بر عمل خیر ادا  
 توانی نیز سبقت عطا داد ولی فضل تو چون بل غایت افشا بهر که افشا صاحب دله افشا برین  
 بر از دو گوئی ای کون کار درون مقصد صدمه فرود آرد هم از خود سیرم هم از دلم ترا حواسم  
 ترا و اند اسم زبان چون آن سخن گفتن بهر خست که کج جان سرای تن بهر خست  
 برت و نام سیکواید بگشت جهان از عدالت با بگشت که نیند اول ملک بر سبشت  
 و آن سباز جنگ بر سبست و قیامی حکم خود بگشت آری ضلک و طیب سازا که امی است  
 و با ایشان سخت ارجعت مزاج کرد او بود **مؤلفه** این زلال عذب از حشر شکر اوراک  
 اوست وین نهال از بوستان فطر دراک است **قال** من عدل فی سلطانیه استغنی

عروج

۱۴۸  
 عن اخوانه **قال** انما الامر آسوا البره و انما الوزر آسوا عجب النفس فحبت البره  
 و مدت ملک و سلطت فریدون بقصد الی **نکته** هر چه در شعر **عقل** این **نکته** بود  
 من بهر جرح معالی که هر چه پیش منور شدی سپهر چو تاج کمال لبس ز بنام امیر  
 کرد و مردی و داد که من گفت بخت کردان سپهر هم چشم جنگت و هم داد و مهر  
 ابابین منرا یکی بنده ام جهان آخرین رستاینده ام کوزن و استانهما زیزوان ز نیم  
 دم نیک مردی مردوان نیم بر اه فریدون فرخ رویم نام آن کس بود اگر ما نوییم  
 منو بهر بادشاهی کرد و آن است و شهنشاهی از بهت بر وصف غبارت کرم  
 و کمال انضال بود و صفات صرم و روز مجد و جمال حضرت محمد رشفاه جباران بود  
 در کارش شعر جباه جهانداران **شعر** **وما خلفت کفناه الا لاربع دما هو**  
**من اهل البیتان** لتجری هند لاسد نائل و قبیل افواه و اخذ غلغان  
**قبل المقامات** افردین استق منو ج علی سیر الملک و سارع الناس الی **الطایفه**  
 و صفوا علی سبته و اخلصوا الدعائیات عدله و دوام مدینه فکان **مجد**  
 وجهه فی عمارة العالم و یقبل اثره فی شب المعذلة و تحریص الغلابین علی عبادته **تبع**  
 و التکب عن معاصیه و اتباع او امره و نواهیة جمعی کونید پس رازده ابرج است  
 و مدعای کردی آنکه دختر رازده و چون حکم دعایت استحقاق در اثنای بر سر شاهی

نشد و موارد ملک هم روش از تو ایضا که تصنیف یافت قبلی رسوخ و عرفی ثابت  
حق کلداری دین دولت بنیاد نهاد و بطالباه سعادت تشبیه بانی نصفت برهمنی  
کرد که از حاکم انیسویان در ادا آن مکتوم و صیت عدل ان شیره وان در خدای آن مردم  
نمود **شعر** جویش کفای عمر سجد و بزرگ برد عیش حویة تازه بنجاص و بعام داد  
جیش خراج خطه بن و خطاسته عکس فر از ملک مصر و شام داد کوشش سحر کفای  
چو کبیر فتح گفت خصم ناز حیرت سلامت سلام داد روزی نغزاه جنود و کاه بود را  
پیش خود خواند و عدای خوب و بد برید اقطاع منقبیل شد و برهمن خلیل خیر  
و گفت اگر بر معاشرت شما سینه از کینه خصمان ایرج پروازم و خانه انعام را لکد کرب خنایم  
و اقدام انعام کنم آنچه لشکر لطف قضای ما حقوق منقلب تقدیم نایم و از عهد جعفر که درین  
جهنم ثابت افتد پر دل کم همگان روی بر زمین خدمت نهادند گفتند ما در انجام عزم  
و عاف حاجت و اتمام تقدیم ملت شاه منطقه مطاعت به میان جان بنیدیم و عذر  
عذر دشمنان زبان تیغ و سنان بنوا هم داد لشکرکی منمخو از چون طلایم سیل  
ز قار که کامون و کوه بگرفت و مضای کسی از کثرت و انبوی ایشان ننگ شد  
**شعر** جویوش اذ نصارت علی الاملا فیض لیلقا تصیق هیا قعاهما هئا و شیعا هیا  
خزاسم آورد و عزم انعام مصوم کرد و چون خبر و رود منوچهر سابع سلم داور رسید

دا بگوئی

دا بگوئی نصفت او صورت انعام کم بر صفحه خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه  
بر نهادن ایشان استوار شد و چون استند که بعضی در کتارک آن معاشرت گفتند لغت  
بر کار معاشرت که عاقب آن در پرده غیب توریت نتوان کرد و کتیر بقرت و شوکت  
حضرت حضرت و نصرت نصرت نشاید کرد که این همه نصیحت شد و نزع عقل دست  
و در مضایب حرکات که کسی افتد که مجال در دولت نکل در صحت رای معوضه صلح نیاید **شعر**  
اگر صلح میسر شود که با دشمن ره وفاق وی آشتی به اجبکت و اگر مجال نیاید شکی بر کفر  
گرفت خصم بد اختر جواب ای سنگت و صواب چنان باشد که ما در مقدمه ره اتفاق و آشتی  
پس کینیم و کجاست محاببت از خلافت استیانت نایم و بزبان سفیران تبلیغ رسالت  
کنیم که سخت نظر ما در صلاح این کار صلاح طریقین و خراج جانان است تا بویله عبور  
دو لشکر خراب از عوره ایران بیخ خراب کرد و کار ملک چنین که کتیر به سپاه و عزت  
و طریقه و خصم نصفت مضبوط بود با است در معرض هرج و مرج نصفت در مجرای فلقی انعام  
ریخته نشود و اگر متمسک بقبول در خوست مسدول افتاد خود ماده نزاع منقطع و حجاب  
گفتگوی که بر قطعیت رحم و پون دست مرتفع شد و الا عذر باری نزد یک  
ضایق واضح پیش رسولان بعزم کند اردن بنام روی براه آوردند چون منوچهر  
از حوال مقدم ایشان آگاهی یافت بعزم خود تا خورشان خاص خیره لجه از دند

۱۵۱ که هوای آن بر شک بهین فرخوس و فضای آن غیرت کستان ارم بود بخت بندان نامیه  
 بر این نقش را بهین بر الواح جو بار نهفته و مجازان صبا و نهال که نهضای تون غنچه ها  
 سطر در اعطاف و ارداف عروسان استبان کشید و اطراف و الکاف جو بار  
 از ناله و موار چشمه سار صفت حیات تجزی من تحتها الالهة انما اذکرت شعر مرغان  
 و عود سوز و دوشاخ نترن، مینای شکسای در و برک صمیران، در دست باغ و سیراب  
 پقیاس در چشم ابرو گوشت سوار سپران شعر علی اذرا حیات حیات طیل کخود خفته  
حیات امان و چهار هزار غلام ترک و قباقر از خواص مالیک پراسر ممل با کاغذ صفر زدند  
 و نهضای کج هر در با بعضیهای زرد نظار بر دوش نهادند شعر همه پاله کج که نهاده بر ناکش  
 همه چو غنچه جالسته نکت و این شعر قوم اذنا فالبوا کاخا املانکه حنا و ان  
قوتوا کاخا اعقادینا و در پیش مجلس جمعی حجاب نهاده و اقباب سپیدند و دستهای غنچه  
 شمیر دستهای تیغ باز میدهند چشم و گوش بر بشارت خطا بگشستند و عامه شکر  
 رزه های داودی پوشیدند در حال سپاه سلاهارتین رست کردند شعر کوفی  
 اختران لشکر کشیدند، زهای با بصر کشیدند شعر و کل حق فی الصیف حق  
جنتیه من الصرب سطر الایته معجم پس پس از آن بجزیه خول نصیفه  
 قبول بایستند شعر خول کا الراج العاصفات قبول کا لجال الایسات

کام زن اسباب سخن باصباحه افورد کوکب بلان چون سبیل و نرم نامون گذار  
 پس رسولان را دادند و از بهت آن موقوف با تشویر هر چه تا منتر باید بخت رسیدند  
 و بشتر اظهاضت و نظائف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر خان صیافت خند بهشتی  
 دیدند که بسته با طباق منقذ و او انی مرصع کی مملو به حصه عنبر و کی شحون بناضه از فر  
شعر سخر افکنده در سر با بجای نرشد افکاره در مجلس غباری زده کرد و کلوسر سخن  
 و مان شیشهها پر تا بگردان و چون بنیاد ملای معافیت و نذر دورهای عیش و لذت که پیش  
 سابقان موزون حرکات شیرین نمانت شعر است قانی که شب بود کشتی شب  
 از ایشان طلسم کشتی، پی رویان البره سچولاله گرفته شسته و هم در پاله بری روی  
 کز آن یک شیشه خوردی، با خون صد پری در شیشه کردی شعر کا تا خند هم من راج  
و جنتیه من صلیح و ناظر هم من نجهیم نند رسولان از لطف آن خوابان و ناز آن  
 محبوبان که هر یک چون زهره زهر از قبه خضر اعمی تا خند و از زینت مویطات شاد  
 و خاشی مطعومات و شاد بابت در حیرت با نند که شل آن صیافت یک کس نشین بود  
 و نظیر آن در هیچ عهد و زمان ندیده مالا لاین دات و الاذن سمیت و لا حظ علی قلب  
بشیر بوقت خوش ان زت مراجعت محسنند شاه اشیا از ایش نغمای فاخر  
 و ضلعهای کرانایه و جوله شاهوار و سببان راه و ارباز گردانید و از سر خوشت

پیغام داد که پادشاه زاده ایرج که در کسر نواجم شعر و دفع نواجب و کسر معی و اجتهاد بسته  
 بود الحال شاه افا و که نامشخص زمان و منتهای دوران باز گویند و ذکر آن و آنچه که از  
 احوال و روزگار سبب تعجب حکایت کنند برین که بیخ انتقام از بنام آخته ام و کار حریف  
 سخته توان دشت که بچه و جده افکار و صدمه بیا محابا رود **شعر** برادر که هم شبت و ستم  
 بود و ز افغانه دولت آنگه بود همه مردمی بود و صدق و صفا همه کسرت بود بهر وفا پسندید  
 خود بود بر پیکر کار نمود از خردیون جز او با و کار بدت شایسته شد شمایک بجان  
 اندر آخته شد هر چشم سر از شاد آشتین بود تخم در نوره کل کاوشن کسی شبت  
 گرمی کند کسین که از اول ز او نیاید بسی سخت از شاد خست خون رنگین و جبین  
 فتنه انگیزش و بر زنگان سلف و ضدا و ندان جز در امثال آورده اند که هر که در بدو  
 کار اعیان بدت اصرار دهد و در در طه جدال است جدال است صلال افراز و خردمند  
 دانند که عاقبت جان در کام افعی ملک نهند و میدهند ننگ فانی و من اینک پر وبال  
 از بنا و شمال عاریت خسته ام و بر قطع اصل وطنی منازل نهاده اگر اقبال آری به  
 در روزگار و زبیر این هم مساحت و سعادت نماید هر چه در قوت لبش است بکند  
 ارتش میدو تا کسی صندل افند تا خج این کوش و نصیحت این عار از ذیل شاد خردیون  
 محو شود **شعر** فاما سبک غایب ما از جن و اما آن قوت درین لینه **شعر** یا کام

بکام دل مجروح شود یا ملک بن با ملک مع شود خلاصه سخن به بیت الصغیر بیان است  
 که چون سرعان مراحت نمودند و از کیفیت احوال بزم دستداد اکت زغم فضیلت کس  
 و در وقت غفلت و حال هر صفای باطن بنویسند حکایت کردند و نندی از فضایل ذات و نواب و ملکات  
 ارباب ز گفته **شعر** بسلم از سرستی تو گفت که نیاروشادی نشاید نغفت از آن پیر  
 بی خبر حریف بود که آموزگارش خردیون بود پس چار بکشگری بشمار آری پدیده و سوار تو ضیه  
 آن صرد و شدند و نورد و رعد سه سپاه روان شد و از این جانب نیز نوبت **شعر** بفرود  
 تا قارن ز رخاوه بدت اندر آرد زهر و سپاه سر برده خورش برین زردند و درش  
 مایون به سامون زردند بگم هشتاد گردون مشکوه بچشید و بشکر جو دریا و کوه  
 و در او اخر ضعیف است لظا بهر خط چون نزول کرد و روزی که باد های سر بر گرفته  
 بود و بر جنای عظیم نرفته و راهها مسطوس و جاده آینه شده **شعر** تو هم من الوه صبر  
مَقْرُونَةٌ عَلَيْهِ تَوْبُ الصَّبَابِ فَرْدُودٌ كَانَتْ لِحْوَجْوِهِ اَبْرٌ وَاَرْضِيهِ وَاَرْضِيهِ سَحَابًا  
قَوَادِرٌ وَتَشْتَهَرُ فَحَدَّثَهُ لَيْسَ لَهَا فِي خِيَابِهَا نَوْدٌ وَاَيانِ هِرْدُوشِ كَرْمَدَارِ  
 و در سنک ساقی بود بس غلبه باد و صدمات و مدد و نجوم سر که گفته در کار محاربت  
 و مضاربت فقرت افتاد و آنگاه که جرم حمال از این اوقات منقش و جهان مظهر بسبب ضایع است  
 نوز مسلح شد جنگ جبال چون قضا نافرزم **شعر** همه کاکش و بزم آرمای تیر انداز

همه بارز و جوش شکاف سندان دوزخ همه پیش بر پنجم جنگ طعنه گذارنده است  
 صفت کاه که نمون بر باد پایان چون عمر سبک می آید آفتاب بر برعه  
 خاک در حرکت آمدند شعر وسایح من نبات الريح فتعل بالبرق لکته  
كالعدان صبحا ان بعد يسبق من اذمان سابعها وین زک الوصن  
 الما ضی الی الجا شعر چنان رانند مرکب بیان که بر روی زمین با پشتبان  
 زبانه که بر روی زمین چپ خاک طین افاد در نه طاس افلاک همه صحرای بارو کرد  
 برضت زهر سوبانک بردا برد برضت شعر دعتم السماء الفتح حتى کانه  
دخان و اطراف الضاح شرار خدک صفحه نگاه چشم با دام شکل ان  
 مغز در بسته نشستی دین مردی جنگی از نپاک دیده دوز ما خند فارشت بر بار پنهان  
 میشد و قارن مقارن این حال صفت معرکه دلب نبردگاه رانند و نه با تها  
 بردی بود که دلیران حال فحول الطلال احوال قامت معانی دیدند چندان خون  
 بر خیت که نهر جویان با غم غارت اسفک طهارت بردن شد و در دوز از وقت آنکه  
 شاه بسیار کان از نافع مشرعی بوان غلبه حرامید و حال جهان افزوز روز در نفا  
 شبای ستواری شد شعر رخص و مک مک نيل اهدو چو ابروی مرد نو روی نمود  
 سیه پشان لب کشیدند ز راهی بر صفت کبشیدند سخن از تیغ چون باران

انضج بارید و از جوارح اعضا کی شمعان مجال و طریق هر و ننگی پذیرفت از دنیا کل مردان  
 مبارز و شمشیر صولان ملا و در نامون با گردون حکمت اوی گرفت دست که الظم رتقه  
 و خیم حقیقت خلیش روشن مهوید ا کرد و از فرزدلان کفران لغت و صحرای نیت روزگ  
 رسید و بیک صدر شکر سلم و نور با مال خنده و فتور کشت نور از آن بهریت عزت  
 نوزان نین صدف این سخن کعبه نسان میدان با غنم بسبیل نسیل ابراد کرده اند  
 شعر ولیس الفیروز الیوم غار علی الفی اذ عفتت عنه النجاعة بالاحسن  
 در باره او حقیقت شده چون مستاره که از اسلال تیغ فاک کب ز راه کز کرد و در پیش  
 گرفت معارف را در اشعار روزگار خویش ساخت بندت که از فیه فر و شبکه سر  
 نجا یافت و غل این شعر که سنان نیزه فرود نمود اگر نسیل صهار کبریت  
 میان دیده مار شعر فما تترك الا یام من هو احد وما یاخذ الا یام من  
هو تارک و قبا و با کردی مردان کار و دلیران کارزار شعر بریت خوش میک  
 اسفند یاران شعر درف جنبک بهترین احسیاب کیر شعر غنا و هم تحفه  
الا حراسین وانا هم تحفه الراضین چون جویم نجوم که عبق عفت و نند دلیله  
 لبتیا و او چنانکه بنا بر نام عنکبوت گرفتار شود و گرم قر که لعاب و من بر روی کفن  
 کرد و بسته بند با جسته تیر عنکبوت در باغبان کشتن بسیار کوشش به اندازه رفت



سپاه است بر تیغ برودند سماع هو را از سطلک مفرات پشغند کردند بساطی  
 منع و خوشی تون از خون مردان بر عرصه بین دریا و بیجا کشیدند **شعر** جندان  
 برخت خنجرشان خون نماند کاجرای خاک تا بتری جلدم گرفت و سوزهر در این  
 حال با ملک فارن و قباد انعام یافت و غرضش **کالک التصور و التعلیل المصنوع**  
**شعر** تقادور از پیش صفت را بگفت **شعر** ای که چون دریا گفت **شعر** من شام نور بخت  
 میست **شعر** کندش فتح بر فزاک **شعر** است **شعر** طغری تیغ ادم پشت میشد **شعر** سحرش کفش در انگشت  
**شعر** ای که مگر که مندی ظلام بر خیل ضیا تر کار کرد و خواب غروب بر غره بگفت  
**شعر** چو شد در خروان خورشید غرقاب **شعر** برون دار نام صرخ سیات **شعر** جبار چو  
 فرزند و کردند ز راهی نامید پرود و کردند بقایای لشکر دور در میان **شعر** حشمان نیز کشکان  
 تیغ فحش شد و در شب را نظار آنکه روز شود و خود را جمل از آن غرقاب **شعر** جمل بساط  
 اندازند مسام خنجر و شاور رجم بودند **شعر** همه شب حشمان تیغ سپرد **شعر** زهر بوناله  
 میگردند فریاد که ای شکت رودی رستی **شعر** چرا آخر سبک بر بخیزی **شعر** و در زیم که غنچه  
 صحیح از طبع تاریکی شب بساط افغان **شعر** فلک بسیم **شعر** اگر در خنجر آبد زان  
 زرا از کوه شمشیر در جرق چرخ کشیده نهادند آن کلاه ز کشید کاه خود و غراه **شعر**  
 صحنه با راستند و مینه و سیره رات کردند چون زبور ان چشم آلود **شعر** افغان و خند

بجز

اسباف صد و شش رفت میخافند بزوک مناصح حاصل انزل می کشا و نذنا اغلب آن  
 جمع بر عرصه نبرد کاه ضعیف نزل و اکیل غراب شدند **شعر** از فیض سخن کشته تیغ شد نزل  
 و ز کردیم باره تیغ شده هوا **شعر** ارواح کشتان **شعر** چون با دل خطر حسابم بر دل  
 هر چون خاک لب به **شعر** در دستها نهادند فلک **شعر** اهل **شعر** بر شخصها دریده جهان جابلقا  
 سرهای سمران **شعر** در صومعه **شعر** که چون کندنا در و ده تیغ چو کندنا **شعر** معظم سپاه تور  
 چون امارات بر صفحات احوال خویش معاینه دیدند منهای عذر و طریق نقض عمد  
 سپند و در زهر چشم منوچهر منوچهر **شعر** شدند و تور از آن حالت نیک سحر کشید  
 و وصل خنجرهای او را در وصل انداخت راه ضلال **شعر** نجاته بر حوض آصف **شعر** من بیاض المیه  
**شعر** و اخصی من صدیر **شعر** بافت **شعر** که بر سن **شعر** تقدیم ذات خرابت **شعر** سبک سازد  
 و عشوه **شعر** ضنون از روی موافقت **شعر** در روی مخالف **شعر** که بعد ز مای معلول **شعر** سخنانی معلول  
 تمسک نماید **شعر** زنده **شعر** که جان **شعر** اگر صبر نمانی **شعر** جملت **شعر** باید **شعر** آخر **شعر** در دام **شعر** بلا افتد **شعر** جزای بد  
 کرد **شعر** ارباب **شعر** از که بر بان **شعر** بقدر **شعر** قید **شعر** او **شعر** که **شعر** در **شعر** را **شعر** از **شعر** اری **شعر** از **شعر** کشند **شعر** و قابل **شعر** از **شعر** است  
 فصل کنند **شعر** عیبی **شعر** دید **شعر** کی **شعر** کشته **شعر** فاده **شعر** حیران **شعر** شد **شعر** و گرفت **شعر** خیرت  
**شعر** است **شعر** کف **شعر** که **شعر** که **شعر** کشی **شعر** تا **شعر** کشی **شعر** شدی **شعر** ناز **شعر** تا **شعر** باز **شعر** کجا **شعر** کشته **شعر** شود **شعر** آنکه **شعر** بر **شعر** است  
**شعر** است **شعر** مکن **شعر** رنج **شعر** بد **شعر** کوفت **شعر** کس **شعر** تا **شعر** کن **شعر** در **شعر** رنج **شعر** بد **شعر** کوفت **شعر** است **شعر** آنکه **شعر** مصنوع

لِضَلَابِهِ نَفَى فَعَلَيْكَ الْخَيْرَ اعْتَبَكَا وَالشَّرَّ مَقْعُولٌ بِفَاعِلٍ مَعْنَى فَعَلَيْكَ الشَّرَّ لِعَطْفِكَ  
 ودر انشای این ملاحظه ملاحظه بکشد دست و ضربت نوح نوچه سر تور در پای آب افاد  
 از جانب دیگر قافان رزم زن سلم را در دام سار و قبح جرمین مرغ کفر آرد **شعر**  
 فَالْحَذِيئَةُ أَخَذَ الْقَصَبَاتُ عِجْلَانِ لَيْسَ فِيهَا الْقَوْمُ نَزَلُ وَأَزْوَاجُ بَيْتِ الشَّاهِ وَوَلِي  
 فتح پیکر عیلت کو کینه او و لوله در اعضای بقایای سپاه خضم فاد و کار و بار آن کایل  
 حکم بکشد را گرفت و به خط کفر نقش وجود چندین ضلالتن از جریده احوال  
 و معنی اِذَا ارَادَ اللهُ بَعْوَمُ سَوْءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ تَجْتَبِنُ بِرَيْسٍ وَكُنُوزٍ جِوَارِ الْفُقَالِ اِمْرَال  
 و غنایم مغنم رعایا محصور یافتند و قرب و لبت هزار برده از اطفال جوری  
 در سگ چشم حضور نظم کشت با فتحی رابع و پنجمی شایع و حوالی همین انصرافی سبتین  
 كَالْبَدْرِ فِي هَيْبَتِهِ وَالسَّيْفِ فِي مِصْنَانِهِ وَالرُّوحِ فِي لَيْسُوَانِهِ **شعر** فَوُجَّجَ بِالْعَلْبَابِ  
 فَوْقَ وَحَاذَ فُؤُوجِ الدَّفْعِ فَوْقَ سِرِّهِ مَا بَقِيَ دَوْلَهُ مَقَامِ خَلِيسِ خَرَامِدِ **شعر** جبرئیل حکم  
 افلاک ظل ادریس جان جبرئیل از خطا کل نشاط دل عالم به تنها داشته خوانده تخریب  
 بر صرح آیه الکسی بر همچون های بر پر عرش مهلا داشته و ذکر آن غزوه جبر اید و لویج  
 ثبت افتاد و صیت آوازه آن طرفی شوق الغرب و شستی البر و البحر به بود چون دل  
 از کار ابرج فارغ کرد و سینه از کینه خضمان او پر حشمت خیر انعام در نیام نهاد و بر حدیق

**شعر** أَحْسَنَ إِلَى النَّاسِ تَعَبَدَ قُلُوبُهُمْ فَظَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ إِنْسَانًا  
 باو در همان شایز اسفا و کرد و به طبع عوارض شش حنیب و لها بدت آرد و در نوم محمد  
 و به تنهای ندم و نوم و توانی حج بر طبل گردانید و بایر بعدت سفیض خنجران معموره افان  
 در زمین خمرانغ در فایب خرامان شدند و سحر شمشیر ابراش ساکنان ریح کون  
 در پناه امیر همان جای گرفته **شعر** النَّاسُ كُلُّهُمْ رَعْبُدٌ رَافِعٌ فِي عَضْبٍ مَرَّغَاهُ  
 و صافی شریفه فَالْحَلُّ يَصْبِحُ شَاكِرًا لِرَبِّهِ الْيَمَانِيَّةِ وَالْحَلُّ يَتَبَيَّنُ لِمَنَ فِي مِرْبَدِهِ وَدُنْيَاهُ  
 سالحین منزل از کار شریف ابی بطحناج رفت بر صفای عیب مصروف بود  
 و هر کجا کسی راهی از سفر خطار زایل شدی است و عروه الوافی حضرت او زدی  
 و هر که انابت غایب بودم حوم سنه کردیدی تبرای شفاق او ندادی حسنی **شعر**  
 حَسْبُكَ حَنَانِي كَرْدُوزِ سَائِي عِدَالِ عِدْوَالِ بُوْدِي الشَّكْهَانَ حُرُودِ حَرَامِ زَا  
 شربت لطف او شفا بودی ناکاه روزگار جفا پست که بر دغای اوسینه توان دوست  
 و سپهر ستمکار که بر دوشی آن کرده توان دغمان ساعده کردانید عقده عقده شکست  
 و آخر سیلاب بر معرض معاضد او آورد و داشت بل از رخ مجامعت کتب و تیر پیداد  
 از کمان معانده روان کرد و دندان طمع در ملک موروث کتیب فرورده ناکاه  
 بسپای اینزه شهاب جسم بریا کرده سبیل نریب در بابش کوه **شعر** ستاره جنتش در جیح

فرج در باسوج زمان سببیت کردون توان هر چه بسیار از عباد ترک و ان شد  
 و بیک کفایت بران زمین ناخت منوچهر چون از روز و فارسان در جاله و هجوم  
 عوموم در جرایب سپاه او خیر یافت ل بر خافت نهاد و ستعد و شتر با تاد و شکر  
 بسیار بعد و قطرات الاسطار و اوراق اشجار را افکار و هصار در نظر رایت او منظم  
 شد و در کوزه اوله که از جانبین مصاف او ندا انزام کجشم منوچهر را یافت و زمان  
 بزحم پیک دیده دوز و ناوک سینه نوز با سواران و پاپده کان عجم کاری کردند که شرح  
 آن خبر مباحده است نیاید و بیان آن بی معاینه در خیز تقریر کنج منوچهر بخت  
 و قلعه طبرستان نخبین سست و آن قلعه است که از شرف آن سینه فلک توان  
 چید و از غولکش زمرند ملک فاعل مشینه قلعه حصینت بنشین صخره صفا  
 علی قلعه صفا در استحکام و استواری آردی سند اسکندری برده و ارکاخ از نافع  
 و بندی دست رحایل نماید و کمزید و سپر کرده شعر با اس سبتون در استوارتی نامهم  
 با عنان آسمان اندر بندی امعان و در پای انقلعه خندق چون در پای همان  
 عین تم چون لبه بحر محیطا متواج طوفت بر جان سچ آور و مخوف بنهای سایه کستر  
 که آفتاب از خضبه او بد شواری بر زمین نافی و با دو در مضایق اعصاب الصعوت نفوذ  
 کردی اشکر ترک از شراع و متر کلا حاله لاله الله علی القیر بر این آن محیطا شدند

۱۶۲  
 و سنی در از و عهدی دور باز مجا فر آن قیام نمودند و آخر کار قوت قدرت ایشان  
 از نبل مراد حصول مراد حاصل کرد چون زمان وقوف از نسیب است و یافت سپهر  
 سپاه از طول عمدات استوه شدند منوچهر نفیس بسیار و غریب بسیار از روز  
 حریر و خنمای مباد او ان سیم و زر مشول مشک ناز و خزه پخته عنبر موه کی لطیف  
 چلوهای لذیذ که مناع آنولایت بود در صحبت رسولان بحضرت او خند خنسناد و پیغام  
 داد که این نه آن صید است که به نعلان حبل و نضب حبل و نضرب جوارح در فید آید  
 و نه آن بود که شخیر آن جنون راقی رفیق کاهن مهور نشد دعوت این مایه در شاع  
 ارکان استحکام بنیان از ابوان کویان و بنای اهرمان با تبار از انحصار باخته است  
 و در زندگان آفاق و سیاهان اطراف از فضای شبح تر و سحری وسیع تر از این  
 مشاهد بنفانده خود در پیش از این بچنین سودای فام و عشوه عذور و طمع محال در رسیدن  
 مو حسرتن منجون دار بایم و سر سیم کردن آب در آن سودن آهمن کوه کوه  
شعر از کت قطع فی عصبه خالید هیهات قضرب فصد بدیاد شعر  
 بود ممکن بنظر صرح و غصنوران خشم ز قد اوان کلاه سیم ترک ماه نور توان  
 بزرگ کردن نهادن و لیکن بمنع به شد عقل و هصار قلعه امل گشادان  
 از نسیب استماع این کلمات جبین در کم کشید و انار خشم از نسیب او شاه

افاد **شعر** وَفِي عَيْنَيْهِ رَجَبَةٌ اراها اندک علی الصغایر وَالصَّخْرَةُ وندیدند  
 وند بر دین صلاح جواب آن کارشغل شد چند آنکه می اندیشیدند آن در زمانه باند  
 سباحت او بود و سلوک آن عبادت نه بعد رسایق او با وجود عجز هم اصرار و استکبار  
 میزد و زانکه ملازم حضرت بود بدخواستند که ماده طبع از طبع با عوجاج او زایل کنند و او را  
 بمطف و صیل از آن اصرار امتناع نمایند گفتند باید که شاه از این معنی متذکر شود  
 و این سخن بر ابدیغ شمارد که رصانت قطع طبرستان جهانت از کاش از آن و فتح  
 رتت که هیچ آفریده را در آن اشتباهی افتد اگر با یکاه در نغمه آنات کنیم راه را و علی  
 بر است کرد و ماده حوادث وی در از دیا دهند و سپاه و لشکر که در بیت اعتقاد اند و وسیله  
 استظهار از نیکلی تسلسل شوند و اصل آن خبر نیست و فانت خبر وفات باشد  
 گفتن این حصول مقصود عبار روحیه حضرت نغمه در بقضای از الغالب حنق من خود  
 خود را بدلی منسوب کنیم **شعر** فَكَفَّتْ آن شمشاه نیکو سخن که با بدلی او پیش  
 مکن **شعر** وَلَيْدًا لَكِنَّ مِنَ الْمَوْتِ مَبْدَأُ قَرْنِ الْعَجْرَانِ نگویند چنانکه هر که از وفات  
 دشمن عاجز آید و حصین نزلت اند و در معاک ملاک گرفتار شد و من خود چگونه  
 از من غوغی حضرت بایم که در صورت اوله و مولت سخت این خواری بخورد راه هم و هم  
 کاری که در تهنیتا و تهنیت آن سطر بر معذرت بنیل کرده ام فرستم کرم و از دقیقه

أَصْبَرَ عَلَى أَهْوَالِهَا لا موت الا بالاجل خود را بفعل موسم کنم نظر من بر تحصیل آن بطلب  
 و بکرت اندیش شما در بهترین هم دیگر **شعر** عَلَى الْكَفِّحِ بْنِ الْأَسْتَدِ واجب و لبتا  
طَرَفٌ غَيْرًا و مذهب عجمت لمن یصیبوا الی ابن معجم وَفِي الذَّهْرِ صر کوه است  
صَلَابٌ **شعر** که کنین معصود دست صلقه کند که پیش تیر با با سپهر تواند بود و وجه  
 و اعیان سپاه چون اسرار شاه بر افانت بر مرقع مقام است بده کرد و مذاق اتفاق  
 یکدل شد ندک نشیبت بگردانند و روی به بری معین آورند و از آن در طغی  
 ظاهر ستیز شوند و از سیاه از آن محاش آگاهی عفت عظیم اندیشناک شد و هر چند  
 در مضار حرکت جان کرد و در کسر دپای اندیش اندیش صلاح حاصل جواب ای  
 در رعایت کرد و اتمام مجال ایشان شناسخت که گفتند **شعر** مَلِكًا را بود بر عدد  
 دست جبر است کردل آموده باشند سپهر حواله ملک از بند بیکمال شمشیر کردار  
 لشکر بال لِضَرْبِ در ماه و فاق پیش گرفت و ما چاه صلح رضاه و ایشراط آنگاه و نهم  
 از غنات و باریات با متعلق سها اقطاع زمان باشد و فرود آک حجین و دولا رخ  
 تهنیت شریک و ملازم مغرب ملک ایال منوچهر نظام بای پس منوچهر ارشاد که نظام عقد اسک  
 کارش کرد و بزرگ ناک در شب بجز رضال از رخ مندم می بود **شعر** بِعَزْمِ نمود تا از کمان  
 سبکی کشاید یکی صابر بر تیری بَمَا ناکه ناکه نمود صابی کبر از آنجا بود ملک مستقیم

پس آن سوی یار نید است کار با بالید بشا و نیت بندخت ترو بدید و کام پشیا  
 جهان خیم شد و اسلام و از نیایک پناه باز کردانید و از معجز چون عبور کرد و مجاز ترک  
 واقایم شرق با اعمال مضافات آن بمرس بادرت تصرف حوزه دیوان استظم شد  
 و نوچه را خصا طبرستان برون آمد و در ایات فتح و سپیک و اعلام طغیانش را با جزیری  
 فرستاد و تجدید بیعت طغیان شکر سلطنت و پادشاهی استغفرت او خزان  
 موردت و خایر مدفون بر موابد حکما در کما و عباد و علما و اسجاد و اجناد و قوادش کفر  
 کوی بان اهل زبان در پان شان در لغت مکان او یکت شعر سكان الفقه لخلق  
الا لله العدل اوتيت الصلوة پس سخن جمهورانم از خواص و عوام نا پوشند  
 معجز و خارق و غلبان بکلاه و دستارشان ادا و مؤبد مؤبد از اسخو اند پیش و بخت  
 نشاند خود بر خاست و لغت ای قوم بدانید که هر کار بر اطر لغتیت هر دعوی را تخفیف  
 جز بران پنج رفتن سخن برون از آن خطا لغتین بر معنای میل طبیعت نین است  
 باره در خاطر آمد که غلب با ناز در نرم آدم در و اسج اصابع در نسیم و استنطاب  
 فرحیت استبالات فکرت جمل کلمات روحانی بر صید و مخطی افاضی ادا الاله تا کنم جند  
 طبع مستعجب بدیده بخود نرزمه میکرد و چون در آجال کلمه کلام مکان مفضل سخن را  
 مهال نبود غیب نفس فارد و اعطی فطر قاصرت که گفته اند که تا آینه معشوق مصقول نشود

جواهر کلمات مقبول نبود بنا بر این موجبات امروز لاهی از در آ، پرده غیب استگشت خسته بود  
 ارادت میزند و فغانی شکرت بزبان حال میگوید که چون علمای معروف و مکای فیلوف  
 حاضرند شعر زعفر ظرم مزاج خاطر لغوی برون آورد جو اهر الکون شما هر قوم برجا  
 خویش فرار کردید چشم و کوشش ناظر حال حاضر مغال می در اید نام الی استعمال در حیب  
 جانمانند جواهر حاضر در درج و لها تعین کنیم شعر حاضران از اشارت خست برود  
 بریا سخن بگویند بر مثال غبت فر کس سر و تن جوی چشم و کوشش شدند بخت  
 استایشین زبان افتاح کرد کوفت شکر و سپاس حمد و تحسین مدعی با که نوع و سان  
 ممدت از معادن و حیوان و نبات مظاهر و مصاهرت بهیول از حیره مکان بکجا و وجود  
 و سلسله موجودات بر سلسله سعادت را بوی بطرک کاف و فون انظام داد مقدری  
 که جرمی نمود در جسمی مدور برای انظام امور ممالک سماوی و انظام اشیا و در سلاک  
 مذکور کردانید تا فر بعد اجرام بقادیر بطا و سرعت استظم باشد و اختلا و کمال  
 بدر و هلال و تابانها این را از احوال حجت استقامت او ملئم شعر تقرخ الله التقدر  
ما اشرکت منه مجوم ولا تقدر ولا تقدر والنصبت فجار بان علی ما شاء  
لا حيلة تعني ولا حذر و چون ساسی اهل عالم مقصوبت بر سطل معشور در آن هر کرا  
 صوبل سمنی الی و داده است که بوسیله آن بر مقاصد پیروز گردود و صورت مطال کربوت

ظهور مشاهده نماید و هر گرا نراج اصل معتدل تر ذبیت طبعی قوی تر بر آینه کرمی اجتهاد بندد  
 تا خود در انبغام طبعی بلند و منزلت نینف **شعر** بِوَدْمٍ مِنَ الْعَالَمِ فَتَهْتَمُهَا وَلَا تَحْفَىٰ بِنَيْلِهَا خَيْرٌ  
 پس بر خیزند و اجابت که یک است از کتب سعادت بر ستر کس نیاید دوست  
 او بر هر چه رقم عدم دارد التفات نماید و چون دانند که عاقبت وجود فحاشت و فاقه زنون کماله  
 تطهیر محاسن و فتور قوی غیبی تمام و عیبی تمام شناسند که وجود را عدم و فانی را باقی معارضه  
 کند **شعر** ز نیت پند پیش عقل ز بر بل کردن بجاک عین دانند مرد و اناکل عوض  
 و اول بخار هر چه روی خطاشه خط فضا معدوم دان هر چه در پوشد کلب است  
 فانی شمارد و نیکبخت ترین پادشاهان است که بر صدق استغذ الوعائت من سعد  
بیر رعیتته اوقات سعادت بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ وجه خست اعمال در فضا  
 حقوق ایشان جایز نشود و عوارض آن بوسه مسرعه می کند و صاحب او بنوا کند و در یک  
 عاید کرد و حضرت مظلوم و معانیت مهورت را بر خود فرض معاینه موجه شناسد و رعایت  
 جز با معین و فانونی بقی خطا کند و رسم نو در قاری محدث که نال آن اندک و وبال  
 آن بسیار باشد نهند چنانکه کولف کتاب کوبید **مؤلفه** بر سر ارفادات و رسم محدث  
 من چون بر مالک یافتی است امیری گویند بنیاد و بخت برت خرد کند بنیاد و خود  
 و حقوق ملک بر بخت است که نفس مال از او در بیع ندارند و در امثال امر و انقیاد حکم

ادعای مجبور و بذل کند و طاعت مطاعت است پشای سحری ضمای آبی برابر دانند و علی نقل  
 حال قامت بر اسم بندگی انقبیل و شکر الطبا و فاداری و سخن گذاری است کفیل باشد و در هر بین  
 در زمان ای از سر حد بنده که و جاده خرمان برداری گویند **شعر** ادای ضد سلطان  
چنان بجا آرد که خضر طاعت نردان بجای می آری تو نیز کار رعیت چنانکه نظر بود  
 بس از ای که گویی دعوی جهان داری پس چون درج دهان از خواهر پان پر خست  
 شود بنو بدان بر خفاست و گفت تا در کلمات معقول است مجرده انداز مسامت در کلمات  
 حواس روح و الوان اصوات **شعر** ای شاه تخت باج کینت خجسته با آب  
از حوالت انام رسته با گووان موافقان ترا که هر کوز و لسن چرخ را هر کوزی است  
باز در شتری حوی ز هوای تو کم زنده یکبار هر غر از فلک خوشه رسته با سرخ اگر جوان  
حسود نوشته نیت از نظر حوزده مغر و شوش کسسته با در روز خد بر وزن بچوات  
اقاب کرد کوفت که چشم نشسته با در زهره خیزم تو خیا کری کند جاوید و پند  
در دیده و بر لباش کشته با در نامه دیده نه سپردانه تو سیر تغلش خردک است او و سوس کشته  
با ماه از خواهد آنکه بود فعل کت از ناخن محاق ابد چهره حخته با بدین الاثر  
من التماس الی الاضی که عنایت نامد و تغیند و بد معالین طلب را از فایض غریب  
 کلید چرخشند و اندک است اسمو محل معنای بیان است با صوره مقرر ادراک الوان بدین

سود الوری

لطف و عنده است نشیند است ترکیبی برین فصاحت و بلاغت و توفیق برین عبارت است  
 مدینه شعر آنتا لودایع آسیر الابدان غده مزایع ذکلك فی ساحة العبارة خطی  
 نوی امیرکلام و هذا الکلام سخن نوی است بان تو زجان سخن مجازان ضمیرت  
 ز صراحی کز لشرق مغرب بان کرده کاروان سخن چو کوس از نشوده زبان بدست تو  
 بریده با نظرم بیان زبان سخن ما بنده کمان دولت همواره در دست درخت و خاوش  
 در جابر دعای ملت فر فرموده ام و بدین جناب عالمه که نقطه داره ملامت نظر بوده  
 و حصول مال از خیر احوال خلیش و سخن گذاری این استانه شملت و نهال بندگی و قد  
 باد است کرامت تازده و شاه و اب بسته شعر بعضیهای خسرو باد کاسیت که در کربلا  
 هم کچو نواریت که امیرت که جبار با بیز نبشت این دست از زکامان  
 که بر کردون ز بسلسله بزر بر لوح کردون و می نسیند اصل سخن و ضایع غرض است کچون  
 منوچهر برین سوال صد پست سال کند رانید و او ان کاشن ز یک آمد جا و الخیر  
وانذروه سفاری حمله وانها و عمر جمع الواوید والامراء والجناد و دعا بولده  
نوذر فقال ان العاقل لا یفتخر بالامیر الذی ولا یوقی الملک المال فانی قد سبت  
الدرد و الفص و انتفت من ذنوب و عرفت الذک و الیاد و طهرت العالم من الخبث  
و الفساد و انا کانتی لاهل الدنیا و لاهلها و انی رأیت الدهر یلعب الفی سبلة

نقطه و صحه

وقا طینها

حالی و مختلفان فاما التي ترضى لخلام نانو فاما التي تبقى له فاما ان قلنا فرغ من  
مقاله هدی حرت دموعه علی فحیه و دفع البکا و التخصی علی جلد فتن من صبح  
و بعض عینیه و بعضی سبیله جیدا الاثر و فی التی صیغ کورا المور و الصد  
 و کانت مده مملکه مائه و عشرين سنة در تاریخ پادشاهان عجم است که چو  
 هشتم ملوک خسرو بود در زمان انوشیروان پسر اسد اسد با ولاد بدین پیشو شده بود نوی هر  
 علی پادشاه فرعون و کونین خضر خرات کرد و آجرات بخرق او آورد مؤلفه این نهال  
 بوستان از طبع معنی ارادت وین زلال از طبع معنی ارادت من شود طیفی الاصر  
بمن یظن فی العواقب عین لغا حیات التواریق انما عتقوا الملک اعظم من مملکة  
الغدر للسلطان کالاجحة للطیر پادشاهی از سبب پادشاهان من خداوند اخبار  
 کسری چو چنین کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و الاجاب چو سبب طفت حق  
 از سبب دشمنی بد مغولی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد به پنهان و بدنامی بود  
 ستم کرد و سپرد بر ناتوان اگر کینه در زید و کر هر دست نظر بر ضلوف منوچهر است  
 این القمع که طرف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایات فالیر سبب عالم و کفالت  
 مصالحی آدم بر نود که اول عهد منوچهر بود ستم شد و او از غایت خولتین داری  
 در زم خوی کم ازاری از غمده اتمام مصالح عتبت و نظام امورش این نفس است

نموده کارها از نظام روستی بخیاد و هوشی تمام و خلق عظیم بر کمان مملکت راه یافت و رای از اصلاح  
 آن مخلص آمد و بسبب تقصیر و تماوان در کشیدن آن عقده پسین آن خندان امارات او بار  
 و علامات ذوال اقبال بصفتها احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب السیاسة  
صبر علی مفوض السیاسة غافل ماند و برین قول بولف کن که گفته **شعر** ز شاه  
 رسالاش کرد که نازک تن نماز پرورد بود ز جسر و کنج و فرمان دی حرمت  
 اگر سربالین نهی ظاهر و هویدا شد ناکاه آواز قطع از حساب ممالک ایران  
 بتواتر اسبابید و آتش فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتغال یافت به لشکری کران  
 چون زره بکران که فضای جهان اکثرت ایشان ننگ آمد و پان از ضبط عقد  
 و جهای عهد و آن مجامع شد **شعر** ریادت ز نور و خزون از طبع گرفته کوه  
 با موی و شمشیر بر شال طوق پیر من مملکت نودر در آمد و فذلک حال او بر موی  
 حساب آلاب با پان رسید **شعر** دی چند لبم در ناچیز شد بسخه جهان  
 گفت کین نیز شد چون خبر بطوس دست هم آمد که از حساب نعل نودر بر آذر نیش  
 و زشتی از منزل و جرجاب آب عدم بر د خرقه اوجوب لایم و قطعوا شعورهم و کفای  
بلیان حالیم بقولون در تبع آن اختر صرح پادشاهی که از برج دولت اقبال انتقال  
 کرد و راه آسمان شهر ماری که از اوج جاه و صلابت حقیقت مویط در بال ارتحال نمود **شعر**

در لغا که سلطان کشور ماند و در لغا که شهرزاده نودر ماند و در لغا که از باغ غنیمت پنهانی  
 بنا نهادیم شکست مسرور می در لغا که خانی شد از شاه تخت و در لغا که شد ملک شوره  
 تخت و چون از حساب بدید که ملک ایران از پادشاهی با استقلال نیست و سلطت آن  
 از قصد سنان و معارضه فلیت در مطاب راه غالب پیش گرفت و بانکه ز نامه غلبه  
 و بهار آن نواحی اظهار را در تخت نصرت خلیف آن کرد و در بهم تو اعد وین در رفع معاهد  
 یقین بقصص ایر عدل و ابطال معالم آنچه غایب بود با قامت رسانید چنانکه از اثر  
 جور و پیداد او اکثر ممالک ایران و ایران شد که نوادر از استماع این خبر غلظه اش غیبت  
 در نهاد افاقه گفت حدیث این حادثه خبر لغیر استیلا بخلص شد و جسم این داده  
 بی توسط شمشیر آبدار در خیز امکان نیاید **شعر** شرم باد است ازین پس کز فتن  
 خرقان ننگ با تیغ را زین پس غنودن در نیام که نام کلک بظن بر هم دیده تا زرم بجا  
 خون دشمن خواب نوبتین با در چشم حرام قارن زرم خواه که از سر راه ملک آگاه بود  
 و نیک و بد ایام دیده و شیرین تلخ روزگار سپیده صخر بود گفت با صحبت ای  
 دست خرم آن جهان نزد کیمتری ناید که پیش از هشاش کرد اعتدال سپاه انگریز  
 که براد از حساب است و گوهر ملک وین را اسباب خیزیم و دستر نصیر غریب  
 دانند لب سپیدان بوی میسان نهیم و از رای با یک پن و خرم دور اندیش او در رفع



این حادثه در دفع این عامله مشوره خواهم تا از فرایده اظالمع الراي الشوری فاستعن بفتح  
 او نصیحه حادیم محروم نشویم پس اتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بشکر حضرت  
 مظلومی بر انظار مصلحت منبت صفای طوبی صحت عقیدت که امروز سجدانه زانو  
 در زانوستان بر سر ریشهای مکتبت معوضه نولایت بجز شکوه او زمین و جمله آراء  
 ایران زمین مانند بر زمین و خرد و قمارن کشواد در ظلال اربابت مایون او نظم  
 و ملوک اطراف و سلاطین اتفاق بر نهماج چاکری عبودیت مستقر نشسته  
 بر تخت پستان مسلم مگر لبسته بر در کس فاصد عام همه زانوستان بفرمان آتش  
 چه زانو که ایران زمین زانو است شعر تجادد آوج التمس علی ذرفعه  
و ذلك قسرا لكل من قد نككها هر آنکه این ملک را در تصرف من حساب کند ارد  
 و آنچه از وظایف جهد و جدیت در استخفاف استصفای آن بجا آورد فان  
 دانت ان من علبت معاشره الا اری و شری رقابت بالاعتناق شعر  
 همه شکر گویم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم اغریت بعد از توقف  
 بر حضور رسالت بولانرا با بر خستاد و بد لیران سپاه و کلاه شکر بنام داد  
 که الفاس شکر بر این سیاق در اطلاق اسیران بر انظار سعادت امر بسیار است  
 اسرار نمودن بر مخالفت است بر شک نهال ضلالت پشاه شمر خری و انحال

هنو

مستعد باد به بل بود علی اسلف گفته اند که مخالفت الملوك نار فی الاجل و عار  
 فی العاجل لیکن اگر از ان غمان غریب بجزوف نمی آن حدود ما کرد اندر نهماج بکدی  
 و جاده بکربانی متوجه حضرت سلفت شود و بقلم اهلان رقم انحصار من جرمیده چاکری کشد  
 اهلان ارد که بعون عو اطف است اما نه بر عار و حسروانه اسیران از بند آسیر  
 و قید رفیه خلاصی مانند مرا از بغات امدیه که برب بد کالی و سب نام عرض امانت  
 نفسند به هیچ اسپرند شعر در حضرت بلوک درت اعتقاد باش تا بر تو  
بد کالی نشود رای پشاه ز نهماج چون قلم و زبان کن اگر خواهی سر بریده کردی  
 رخ ضیاء السچمن رسول بزرگت رسالتی که هست بگذارد و جوهر سپاه و کافه  
 رعیت جرس این بند بر آفرین کردند و بر فونزی چند از اهلان همه آنها با سخا  
 زانوستان خوشنمادند و زانو را از انحال آگاهی و ندانند وصل الرسول امر اجتناب  
الامر و القواد و اجبرهم من و فوج الحال و قال من يتكفل بهذا الشعب الجليل  
والامر الخطير گنواد که استاد آن حضرت و واضع آن صنعت بود بر جرات و لب  
 خدمت نبیل حضرت بسوسید گفت این نعل سنگدل و این هم را تقبل میوم که اگر  
 نالعی پس نباید و مکر وی وی نماید در تحصیل این مطلوب بنفخه این فرمان هیچ حضرت  
 بخود راه ندم و چاکر آن محب جان با جرمه سخی محب بنواز گفته است شعر زنی

۱۷۵  
فایده نیت نام با بر پای خود بسیار هم زنی سرکاره مکیم قرار گیریم پس سپاسی  
نامعدود که کجیت آن خبر بعاینه در خبر ادراک نیاید روی مقصد نهاد چون اغزیت  
از چوکل شود آگاه شد بفقضای عده که داده بود راه مواضع کشاده سیر از راهیم  
اطلاق کرد و از سر رویت رای با آنکه پای می رسیدان بند روی بری نهاد و چون طلب  
بقایای ساری استاکی نمود ممکنه تراجم کرد و بجانب نال من شده چون خبر نال  
رسید که گشود آمد و بند بازا از دام غربت مقام قربت رسانیدم شد و به سپاه  
بمشکر استقبال کرده و ماقم نود روز را از سر گرفت در آنچه تعلق بر بوم غزوات از ضرب  
ضد و قطع شعور و شن حویب باقیات رسانید و در انشای اسخالی از نهیبان استماع یافت  
که از حساب برادر خویش اغزیت خشم گرفته و بجنه او را بجرم اطلاق سیرا  
و گناه موهبت بگشود چون حروف نهجی از یکدیگر جدا کرد و زال را تا زکی از وقوع آگاه  
نوزخ ششم غمگین شغل و جرات کشش خیره و هف مله بشد و ترتیب سها صرب  
و استکمال الک طعن بضریت شغال نمود و هم در وقت مفاضل و محارجات آن نواحی را  
بمردان و حافظان بسیار سپرد و چون سیلک از فرار غمگین کشید در حرکت کش  
و بدلی نزدیک ای می در قطع کرد و از این طرف از حساب نه چون از غربت نال  
او بجانب نال آگاه شد و سپین لشکر که در آن بطنها و غزیت نظر امین دیدار

بوجهی

۱۷۶  
بر چو شش عدو دشمن صاعقه کاش سفر کشان کشیدند شکست سپین چشید  
ز هر فراز آمد را با راج خطی ثعلی سفر مراب بسیف مندی کار سفر لقد انتصوهن  
مصفولة بجنات وجود الموت نهاسود مختصره که تعداد آن در حساب نیست  
فکر کنجه تا عقود او بهام خضر کجا سبان خضر در آن معرض چه چند عرض داد و چون اتفاق  
مخاوات مصفین همزادات طریفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و در لیران حرکت  
انگ جنگ کردند و مردان روی میدان نهادند کردی بخاری بر خت که گوی  
بطایه نیکون از اجزای خاک بر طباره افلاک و خنده و ابطال از غلطات حرکت بر شمع  
رماح و عکس عمل سلاح استصاف نمودند سفر از غر و بگوشت کشف بود پر شغل  
در شعلات تیغ شد روی زمین پر شعله و از بوارق فیو پرت کش و هوا عن سهام  
خون پاشید و ما بر اندند در اول مدت تو اسم دولت زال زمین گرفت سفر سبیا  
بال حال جنجال اختر ال کشید و چون بخالی او بار بر صفحات و رنگا ز خویش شاهه  
کرد بعزم انهرام خان بگردانید و با بجد و در ولایت می رسید و هیچ منزل کشید  
مجال مید سفر چنان بخت کثیر از کان چنان بجنه چنان رفت که با و صاحبان  
زود و چون زال صفحات بابت بابت و ارحم الراحمین اللهم الغالیون شرح یافت  
و از فرار از حساب انهرام خویش او الک شد و تمام صحبت رفت و نخواست

۱۷۷ که بنده پر ملک اهتمام مصالح رعیت و عافیت مطالب خلق شغال نماید و یکی از او در سلطنت  
 دو دو مان دولت که در اوست و عدت پادشاهی خزانة بود و در ولایت امور شهرهای  
 مردانه بر سر بسواری او در آن خسروی جای **شعر** کیش از آن زمان که ملک  
 طره رواج بر یافت تا روشن غره صبح بر جواد اندیشه طلیف فلک در او سیر  
 اختر بسیار بود و بالاس فخره جواهر الفاسد می یافت این ابیات که از غلظت  
 مؤلف است **مؤلفه** ملک باغ و ملک معورت بی ملک چشم ملک بود  
 کشور را که نیست سلطان **بحقیقه** بی جان لا ینبذ البیع العظیم و الامیر  
 الجسم من ملک ملتمس سر بر الملك حتى یظرف ذقالبی الا مود و یكون جنابه  
 مؤلفا للجحور پس شجره که دستور آل فریدون بود ایشان در ولایت مصالح  
 پادشاهی جوع باد امر و نواهی آن کردند و معقول معقول که از ابناء به وحی منزل  
 و معجزه بی اسرل سرزدندی نظر آورد و تعداد اسمی احداث قوم و نواهی استخوان  
 قبله میکرد و **شعر** جهانز ابا شد خسرو که ز ناشی کوی سنرا و اراج و سیر  
 که اسبده بشیم و کردن نهیم که اراج و دیهم شای بهیم رنو بستگان بر شردند  
 بیت که نهالت ای برانده کیمت تو کو بی کی لقی غیوان بدو گفت که نامور  
 بهلولان ز تخم فریدون فرخ رویت که کشت استیراج و تخت نوبت از آن

کلوه

۱۷۸ فکرو اندیشه چون گشت باز جهانرا طلب کرد و بکشت دراز تا که از راه عقل و زروی خرد  
 ز دست آنکه از خسروی بر خور و شمارا اگر هست ای که شاید زدن نیک بشد مکر  
 سران جمله گفتند شایسته است که عهدش در دست او خویش گنوت پس آنکه  
 بکلم سران سپاه نمی باب طه ما شد پادشاه توران زمین رفت لخر سبب  
 جهان جمله مقربان و زوار اسباط منوچهرت سال عمرش بهشتا بریده بود که سیر  
 سلطنت منوچهرین اوجال گرفت خویش که بنده برانده شکتهای سدا و اخر سبب  
 در دست کرد و مصالح او و تلافی غرابی او بودی کند که رعیت را رغبت در طاعت او  
 زیادت شود سپاه بی تر کرده روی بجانب لخر سبب ساد و او را تا حد و بلاد ترک  
 و در شرق باخت و پنج مراد و فتح بلاد بگشت و صدقات بر در مانده کال بساید  
 و عوارف و مناج ربی تو شکان صرف کرد **شعر** حادرت دایع الاضی فی اامیه  
 معوره الاطراف و الاضیاء فالت ایاضین بدیع علی الوری فیضا الفیض الزنیق  
 الوکف آه و رو و بعراق آرد که آزار از این جوانند و مدت سی سال طایع و معین  
 معارض استغفال سلطنت برانده لیس ملک تا بر برادر زاده خود کشت اسف سپرد  
 که بارش و خزان باهین بن یعقوب علیه السلام بود و او نیز مدت پست سال پادشاهی  
 کرد و بعد از آن ابیات فایم بر بغیا و معتر شد چنانکه شرح اراده شود **در کوشش کعبه**

که اول ملک کبان بودی همانند اردو لاکه کعبه صبی بود با خرق آیین و در آنجا قدرتی بود  
 کردون توان ملک صولتی بود فرمان روان کبچ و سپاه و بناج تخت زبان  
 فرزند بود و برکت رحمت از آنجا که سر بر زدی جرم خود بفرمان او بود تا با خیر کعبه  
 اول ملک کبان است نخستین کسی از کبابیان بر تخت نشست او بود اهل نایب کعبه  
 از سباط نو ذریه منوچهر است چون عمان ممالک شرق و غرب قبضه اقتدار آرد  
 که در ای آن منصور بن شد در اخلاص عدل و شاعت جهان اقتدار با با کرام و اجده  
 عظام کرد و در طلب آنچه بر خیزد فاطر زیر و ستان متعلق بود اقبال نمود و ابواب حج و حقیقت  
 بسیار انصاف و انصاف بر بست سالک ممالک از خوف و خطر سفید و شیر بر  
 خالی است شعر نه نظره مانند بر یانه ذره مانند بیست که از نواید جهان بر بندگت  
 دسم از بند را بکوس دوای منقش و کجا رحمت با اهرنسیاب است تمام ملک تو در آن  
 زمین باعث و غده درون و بیخ وجود اوی بود تا عاقبت الام لشکر که بعد و نجوم اخطاب  
 دو عدد آن سپاه ناچیز بود شعر سپاه کج سوج و سیل بغداد سپاه ابراهیم  
 دیدار سپاه از شمار اختر فرزند سپاه ابراهیم عقیده پرون جمع آورده و در غده  
 ایشان رستم را بی مهر با کلبی تقارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه بر سیل طلا به پوشتا  
 وجود و عقبت خستی کرد که میان نهفت کوشش زبانه در کس نیفا و نیکام اگر کار از غیر

جملی

جیوش منوچهر صوفی کشید رستم و ستان بلخ ضرب کرد ز کلبی ستان دست بردی نمود  
 که دیگر نقش جهان خرافت بال این خیال تصور شود و فغانه فکرت مانند آن بود با چه ضمیر تحریر  
 کند شعر بزخم تیغ لشکر همان کرده که با کرب سن با و خزان کرده و از نو ذریه وقت  
 آنکه شهباز زرین بال شرق حنک در پرده غریب غریب است شیران صفت و دلیران  
 لشکر در مطردت و مبارزت بود اهرنسیاب که در و بچار رستم انکشت تحریر شد  
 گرفت پیام فرستاد که امروز کاخ جنگ از اتقند دارند تا فرود اینهم شعر که بر ترخانان  
 هفت منظره تهنیتی کند از مرغان اختر پذیریم که حال کجا ببرد و اندیش بر امضای کلام  
 غریب فرار بگیرد و بنشیند صبور خندان و شبان از امیر شهبان فرمان داد و از چاه  
 آن کار و مخرج آن راه میرسد پس است اشارت استطلاع کرد و همان مجمع القمه و تهنیت القمه شدند  
 که اصلاح کار و صلح است و بعد از صلح در قبول نصح شعر کنون از گذشته کنون سپاه کلبی  
 استی تار با کعبه اهرنسیاب گفت هر چند چهل مقصود باز کردید و خود را در حنک  
 دشمن مغلوب بدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدند اما این سخن بر زمین غفلت و عیال است  
 و زنی در دست و عباری نیکو دارد پس بر فورنده نوبت و در ضلال آن فصلی بر این سباق  
 ایراد کرد که ذکر عزمه منوچهر یعنی که در دست ممالک میان ما و اکرش رفت و شب الط  
 ایان کید یافت آنکس واضح تر است که هیچ افریده را در آن اشتباهی تواند بود شعر

۱۸۱ همانا که در دستخیز این سخن میان بزرگان کرد و کس اگر کم بر آن فاعله آینه عفا و از نظر  
انظار زرد و دست و شمشیر و فلق از ثواب بفاق صافی در و تالیق که بزرگ و کوی آن باقی  
زمان و مخالفی نیز از فرود خطه خوارزم و کنایه جویان تا وسط اقلیم حرسان و عرفه فارس  
و کرمان و عراق و آذربایجان و موصل در پای محیط و قصبه هند و روم بر شما مقرر است  
و در تحقیق آن حاجت بنیان و بیان نیت **شعر** از آن که کردیم جنگ که دریم جهان  
بر دل طریس ننگ آوریم بود در خم شمشیر چشم خدا نیایدیم بی هر دوسری ها که بسبب  
تغریب رسم و هرباب خطی طارن و کشاد مزاج اهل بخوی مغربزی شاهانه تغیر مشرق  
و لغو افضال که به بیخ فواجی سما نیت آوده لجاج در احتیاج آورد سخن جمعی فضول است قبول  
اصفا نیاید کرد چنانکه گفته ام **ع** كَلَامُ الْعَيْنِ تَضَرُّعِي كَلِمَاتُ الْعَبْدِ زَمَانُ لغوه زمانات  
و نیز کلمات طایفه میان مغرور است ایستد که اهل خربت بجزرت که نیند **شعر** خصم بر  
یابد است زو اسب صلاح نتوان است مت اندر محالی نتوان است تخم در شوره  
زار نتوان کاشت کیقا چون بر صومل رسالت قوف یافت دستور ملک نصیبه  
برسانند هر و اخر نیاید نصیب سید بود و با انفعال انعام تقریر کرد صورت سخن  
که بر آن و تالیق تخریف یافته بود باز نمود عوفی که داشت بگردانید و مگر کینه خویش بکشد گفت  
الصفاف است که من در این اتفاق بسبب لطیف لغزش شایق کرده ام و بزدام اصلحاق

توان

اندان فشرده یعنی اینست که ارباب مکتب مضد اندان شوکت چو در حال قدرت است ایستاد  
و قوت دستها و جانت خصم مغلوب مهمل کند از بند و شمشیر دشمن به چهره رسد و از بند و با شمشیر  
از ساج همسایه و مراعات میبوشوند هر آینه دامیه روی نماید که تدارک آن در خیر اهل آن  
نیاید **شعر** چو شمشیر از تو بگفتا خوشش بودم شنید لبطف کوی سخن تا خزان شود میبوشند  
که کر بر فلق کوی چو فند کرد در هر **شعر** و کر لعنف کوی چو هر کرد و قند علی اهل با وجود آنکه  
رستم درستان دست سپهر دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و بنزد آورده و تخریب  
و لغرض **شعر** همیگفت کای نموشهر یار ما مکن شستی جنگ را سار کار که از ایشان  
نبود شستی لاشان بدین روز که ز من آید و در شان از آنجا که از حجت طبع و عزت  
پاک در کم ذات و صفای صفات رسد او اعتقاد آن پادشاه و الا جاه بود دعوت  
اخر نیاید اجابت کرد و در سعاف حاجت و آنجا که مقصود او میموزد نمود در رسول  
بجصول مرام و شمول انعام باز کرد و ایند پیغام داد که هر چه بختد و در او در اجاب بنماید  
افتاد و بهر حال از شجری ضا خوشنودی جانب عدل نموده بر قانون اگرش موضع او  
تقسیم مملکت هر شندی اختیار کرد و اگر زیادت از این توقعی هست که تغذی دارد  
عذر ما در آن باشد سدا فرسیاب لایزال شد بر آن اختیار از سر اضطرار ختم کرد  
و در راجع نتوان این مساعت نمودن پس خن سپاه را که در آن حواله برانگند

بودند باز خواند و عنان غمیت ببلای مشرق بلبل گردانید و ستر قافا کار پهن چرخ خاتمین  
 بر صفحات احوال طبعش ظاهر بدید چون کعبه از زینت انوار سبب و تقابلی خود او که بهر جای  
 متفرق بودند اگاه شد سران سپاه در روس اخبار را بخواند و بشرفیت فخر و مقلعتهای  
 کرانامه نوشت **شعر** درم داد و دینار و نوب و سپهر کرا بود در روز کلاه و کمر با بارت سلطان  
 کرد و آن شکوه لغت و در چو ابرو دلا و در چو کوه باکی جا بشهرمان را بر زرد زیا قوت کرد و در کوه  
 فرستاد زرد یکستان مسام که بخشش را این فرزند بود کام اگر بشم زندگانه در آرزو  
 ترا درم اندر جهان به نیاز و چون شرفی نامه برستم رسید زین خدمت بپوسید  
 در غلظت و سحر کرم شاه اگرین کرد و گفت بین نهاله ام در زمین نعم با یک کم با شاه  
 پرورش یافته و در چمن فصل باج بار افضال او بضعان با وج نریا و فرق فرزدان  
 پیوسته اگر از بهر شکر خدمت بگذار و در آن محمود و شکر باشد و اگر با نسیج بر اندازد  
 و نیزم نشکر سازد در آن معذور و معفو بود **شعر** لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است  
 اگر چه سزاقفا خیر بر آسمان دارم و کرمه با که در آن فرو و قدر نیست چون بدکان سزا  
 خدمت برستان دارم پس کعبه بدل تاریخ و صدری شرح روی بکایت فارس نهاد  
 و اما که آن جواره از حرکات اعلام فنج بیکر اعلام داد و چنانکه فردوسی شرح آن در شاه  
 نامبر این عهد ابر او بکند **شعر** که آنجا نوی فارس شکر کشید که در فارس مع کجها را کلید

نشد

نشدن که آنگاه اصطخر بود که آزادگان با یکدیگر بود همان سوی او نهادند روی کرد او بود  
 که او بود سالار و بهیم جوی و بنازکی معیت طبقات شکر سلطنت از عقده شکر کلاه  
 امکان در مطاوعت و متابعت او با اتفاق پریت و اعیان خدم و در وجه ششم با واک اعیان دولت  
 او را متکفل شدند تا آخر عهد و القضا بدت عمر شرب و طاووس شربت هوای ایشان  
 از نواری بیاضات نواز عمارت مبرمانند بسط بسط با عدل انشربت انصاف او از انزایم  
 عالم در حکم امر و نهی عقل معقد او انتظام یافت و در لطف انفسم و عواید کرم بر دانی متکلفیت  
 و رعیت را در سلطنت امن و حریم امان بود و زحمان بی انتان بی نواخت چون خیر نیفتاب  
 شد که رعیت باز نذران سسر از خیر طاعت و کردن از رعیت اجبت یافتند در راه نبرد  
 و عینا پیش رفتند مثل نبوت این کلمات ضمن آن درج کرد که طاعنه العین خیر است  
السلطان حکم و الا نفعی للرعیه ان یفعلوا عن الاکفیت بالانفس فی اهلها الا کفوا  
علی معقلا و یوالا کفایات اوردند که چون در توش نهاد و اجم جوش با انفس از دیک  
 اندیشه صلت از در دنیا و نزل در سرای عجم و جلال بخت موله جزمه ارفال کت و چنانکه  
 شیوه عقلمان بخت و ولایت بر صنعت عکر که شسته نفوت اجم بخواند کند بسته  
 ناسف و تلف نمود دست در دامن عنایت از دزد بخت بر دامن پناهد و نوقض از روی  
 خویشتن از نضر نزع و انکس از زبان اعتقاد استغفا گفت **شعر** از وجود خود مکر دم

مسیح بود آنچه که در آنچه گفته ام مسیح بود چون گوئید نیستم چه بود چون بدست من  
 بنویسد الفاء کا و وس که را بخواند فضلی بسیار ملاحظه فرمایید با او براند چنانکه هر دوی  
 گفته شعر صد پست از سوختن یک شده زبان کند چنانکه یک شده بدست کا مد  
 چو نزد یکم که بد بر زمره خواهد می سبب بر یک سطر کا و وس که را بخواند زرد او و دش  
 چند با او بر اند بد گفت ما بر نهادیم خست تو بسیار تا بورت بردار خست که او را در کتب  
 پاک برای بیایه کنونی بهر دو سرای گفت شد زین جهان فرایغ کزین کرد تا بورت  
 بر خست کلاغ گویند خضر و الیس ابن السبع شمس علی علم السلام در ایالت دولت و سعادت  
 شدند و اولی ان قبول کرد و ثبوت امور شریع و احکام دین و از اغان او نام آن  
 گوش نام و عهد و اخرون و وقیم با نتر ارم شریع بودی کرد که در ارم الفه و محمود و دیگر  
 پادشاهان از عهد عشر آن بیرون نیامدند **لوه** این سخن از آن مجرب و این نماند از آن  
 آنوقت دین از آن ساعد و دین همه از آن باز بورت **لوه** لا یفعلک صد اخته  
**لا یفعلک صد اخته و الباقی** سینه کل ملک علی قدر خطره و همتیه و زمان ملک و دولت  
 پادشاهی سلطنت او صد پست است و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر علیه السلام در زمان  
 او بود و از علم ذکر پادشاهی **لوه** و صفت جان نوری او بس شد همی قصه کعبه و کعبه  
 باید گویان کرد یا و کس از پادشاهان اقلیم کرده و چو کا و وس که پادشاهی کرد و خضر پیش

ملک

حکم شمس لکنده بوده فلک بر در او یکی بنده بود و او که در او می داد و دید از بر اگر کنی  
 می داد و دیده صدای کوس و صیت ناموس و طرقت کعبه و اوس چون صبا می بهار در غایت  
 است همارت چون صبا می هزار در نهایت انشا و بهت عالم نعمت تحت لاله از شام  
 جهان به نیاز و بخت حیرت بر نع خضرا بنطین افاق متاز گویند پاره کعبه و اول  
 عهد است ای خضر بنطری محبوب و شامی مرغوب و مکیل با شکوه در ای حکمت پرتوه  
 دشت چنانکه هر مر که احتمال کوب او کردی مهر بار ک طاق بلان و رکاب و بنا و رودی  
**شعر** چو بر ابرش ننگ کشی سوار بر زیدی از مینش کوسا چو کردی عنان کجا در  
 رکاب کرفی غبار از سنگ تسمه اسون حکم ارث و کتب با بوجوب استخفاف ملازمت  
 حیدر ساعده قدر جایی قدیشت کمر غنیمت بر مصالح عینت سبت در تالیف اموا  
 و استات و اسما و سعادت شکر بدینا نمود و در تجریر مواعید و انجام حواجج و اول  
 قضای حقوق و تقدیم شرایط احتیاط و اعلاای درجات خدم دار قای مراتب چشم  
 افتد با بسلاف عظام و اصداد کرام خورشید کرمت به افضت خیرات و مشورت  
 میرات و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف صرف است و حمیده نازه و عیش نون جهان  
 او در اجرام حرام زمره از مظاهر شد **شعر** فکم من غیب او اه انعامه  
**فکم من غیب پر لفتاه احسانه** و الوقر عند نواله و اللیل عند سوا الیه

والتوت عند صياله وصاله كغفاله وشماله كمنبهه وبيته كغفاله  
 چون شاه مار نذر ان جانب من مروت فرو گذشت و سپری از مخالفت در روی موافقت  
 کشید در افتاد و ظالیف ضدشکهای حمول تقاعد و الطاط نمود و هر چند او را با جمله طغیان  
 مشحون انواع لطایح و مقرون اصناف مواعظ فیه نمودند نافع نیامد و جز اصرار  
 بر لاکت استمر بر شرارت جوابه نداد و بر فضیلت عقل منوال شد سخن بر نماند  
 و چون رسول که ز جهان ضمیر عنوان سریت بر لب است بجزرت مروت که نصیبی بر جنی  
 از لغوات کلام جهالیتهای او باز نمودنش گنید در سینه کجی و دوس زبان زد و آن غلط  
 و امارت غضب بر چه او باشد افتاده چست او شک و در زبانه از صلاح مثال او  
 و سپاهی کران لشکری بکران که او نام حساب انعام کتاب انضباط و شمار آن  
 عاجز آید از غریب جسم در زمره چشم او مستطلم شد **شعر** حنک جو بانی که گر به چرخ  
 بستندی نیز بسرخ کردندی بچون روی سپهر لا جورد چون اصل مردمشکار و  
 چون فلک می چرخد چون فضا کردون گذار و چون هو الکیتی نورد و چنین لشکری  
 که عادت است ایان بر قهر خست ستم را یافته و جوب ضرب الف گرفته روی بر آه آرد  
 تبا و غرور بر تیغ ابدار از دماغ او بیرون کند و بصلب حسام بندی بو مکر و قول او را  
 در قاروره قهر مقید گرداند و شاه مار نذر ان چون هجوم لشکر کاوس خیز یافت

که با که

که با که من مطحت کردن و بسبیل ساعت نمودن ستم نغمال ملک و در مار کشن است عیان  
 فرار و انزمام بر نافت و قبله حصین که در جهات بسکندری لاف با بری نیز و در بند  
 با هر خضر دعوی مسری میکرد **شعر** اذ اصابنا بوق بدت من خلا لید **کلام** لا اصابنا  
 من خلیل **الحج** بر استمانه او شبانه ساقش سر فرو قانده او وطن گرفته سساک  
 شخص ساخت غفل از این منغ که لغبان غصوب چون از خشمش آنک خرم کرد و پیافیه  
 نفسی دندان بر کند و بهر زکند در چون چنگال لصدید بار نیز بچمول معصود باز کند و  
 کاوس را پی قلعه مجاصره تمام نمود و بنحقیها و غرور و کافیه و قارورهای لفظه بر مثال تنه را  
 یافته که بخردارهای میم شحون باشد و از جوف تنور لاهم جرات بولعه شرارت  
 در هوا منظر شود از کفهای سخن با طرف قلعه روان شد و چند روز بر این هیات  
 از دست پستانه و لوله و زلزله بجوم آن قلعه ستول بود اما آثار سنج و فیزی و امارت  
 فتح الباب و طغیان نهر شد و جوه لشکر در او سپاه کاوس رنجل آن القالیه منقباش  
 ان شد ای صهارت می نمودند چند روز در غصه آخال سنا هف در پرون شدن  
 القاروتی بودند آخر الامر اندک شاه و هم مور سپاه بر آن فرار گرفت که چون غلبه  
 خود و جمیع قوم و گزشت چشم نافع بنت بطالیف شعبده و بدایع نموی هبات کرد این  
 عرض بر توان آمد و شمس با جمل حیل در جاه بلا توان اکلند که زیر کمان گفته اند **شعر**



چون من بزور از تو باشد خردن من دست جز بر زین فسون که یکی کارای کند  
 در نیزه که شمشیر تو انداخته کردی و آوازه مرجهت در افکند و امانت خنجر کند و خست  
 و بنه برست و چند مرطوب از پیشت کردی بر کاشان در زنی اهل تجارت شوی به بازگان  
 اقله بسیار نه غده خردان آورده اند و بر جسم کاروانی بقلعه بر بند و جو بسیار خوب  
 معاينه کردند و شمشیرت در انبار ما زدند و چنان نمودند که تا از این حال غافل بودیم مگر  
 که قصد کرده است یا شمی کیدی اندیشید و بدین سب غله تنگ شد و اهل قلیه از نایاب  
 قوت استفاده کردند و بناچار به اجتهاد اختیار کار و انهار که سطوحات ماکولات آورند و فرو  
 دروازگیش او نند و اجتهاد بخرم و التفات بعطف خرم غل شد نداناه لشکر  
 کاوس کالتی الطایح و التجر الطایح فرور بخند و بیک ساعت حصار کرمون صحرای جویان  
 گرفته و بر حیل دانوان علی سگ جمعیت شمشیر از رسم خردکشان و نذران قلع و توابع  
 و لواحق و اعمال و صناعات متخلص شده و اهل معاملات آن ولایت در حوزة تصرف و  
 خاص آمد و هکذا این رای صواب از نمرات و درایت او استند و کجا دورانی  
 بود بسیار نام بحسب دلیلی بر روی مردانگی از مردان جهان و خوبان افاق طاق بود  
 شعر صورتی از نایاب سر حله روح لطف در لطف و فتوح اندر فتوح و اگر چه از رسم  
 داستان ترتیب یافته بود و آداب طعن و ضرب در بوم رزم هر چه با او یاد گرفته اما

بگفتند

بصفت ستم نمائیده که بشدی و جهان روشن بروی او دیدی زن کجای کوی  
 آنمسی بروی آنها و پدر بد و مغیر شد و بسیار از اندیش ترک مسقط الرأس و مقطع آسره  
 بگفت و مملکت میر بد رو کرد و پیش از آن سیلاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرتان  
 بنزیر خربت لخصه خفت چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده کرد هر روز در دفع  
 منزلت و بلندی محل او می افزود چنانکه محو و مضبوط اقران و افکاشه برادر اخصیاب  
 از راه ترک سعادت او بر فست چنانکه زنگار شمشیر بلین در فضا و معاقده و داد و دم  
 قواعد اتحادی از وی نام دارد سخن او در پیش از سیلاب گرفت و در انجام کار بسیار شسته  
 شد و دختر اخصیاب که زن او بود بعد از معاد و وضع حمل سپری آورد و نام او خبیر  
 نهاد و او در زمین ترکستان نشو و نما یافت بحد بلوغ رسید چنانکه پس از این در ذکر حال  
 کجی و بیان کرده شود کیسین کور در اصفهانی رفت و او را با مادرش با پس از آن رو گویند  
 موی باز کردن زنان و مردان از اجاره کسب و پوشیدن هنوز بسبب غرای بسیار و بیخ مانده  
 و آن فاعله هم بر آن قرار است که کاهوش بلخ مقام نیست از اقالیم عالم اعلی  
 اختیار کرده بود و نابلستان در سراسر و کسیر انولایت مقام کردی و چون  
 در مجلس شریعت ششمی مجلسی بسیار از انما در دست شیرین بکلمات عذیب فواید قابل ذرات  
 روحانی حاصل آمد لؤلؤ این نکته از تالیف طبع و بیان است وین رفته از بدایع ملک و بیان

اوست الحسن الاشباة الصالحة وطلبها العافية واتباعها الامن والذمها الفتن واعرفها  
 الدين واصفها العدل **م** الاعا زنا والنسب والبر دافع البليات والكلو  
 مرهونه بالادفات از پسران که در عهد دولت او بعوث بعوث بودند حضرت داود  
 و سليمان و لقمان از آنرا او مدعی ربان است که از اهل عقول اند و مدت  
 عمرش صد و پنجاه سال بود و عاقبتش چنان شد که مؤلف کتاب **م** بدا بجاه او پسران  
 سخت بود بجاه طاعت سخت بود اهل فائزین هر چه پیش و زان سخت بر خفته اند  
 جهان کار اینگونه بسیار کرد زمانه نخستین نه این کار کرد یکی از زبر سهر سهرند یکی  
 بجاک سید و نهند یکی ابهرت از دومی یکی انجوری کدار دومی یکی ادهکاه و دویهم  
 کتج یکی ادهد و دویمار و رنج کس را مجال سخن گفتن است نه زین عهده برای سخن  
 بیاید بزوان را کار که حکمت بود کرده کرد کار **م** پیشگی خیر و صفت چندی او  
 پس از وی بخیر و نای بخش رسید سر و کتج و او در یک خوش جهاندار گشت و نهشت  
 شد فلک گشت آسمان بجاه شد بهم هم طوعه نموی شد آوازه عدل و خیر و  
 نژاد او شد دولت فرخنده بی از خرسایان کا ووس کتج و خیر بسیارش  
 و خیر زاده از خرسایان تمتی داشت که بخرج شیر و فلک ندو بر بر ابری کردی نغنا و امرا  
 که باصابت تیر بشاه راه تقدیر پیشی کرفتی و اگر دعوی کرده بود که هر چه عوس کردون

مؤلف

و صف مغربس پسر سلیمان بر سلیمان پادشاهی سایه بکنده است و در کتج سیر  
 و فضای عرصه کامون تنبای از خستنی شسته بلایل مین مثبت شود و کجتهای مبرهن جل  
 کرد و **م** حدیث نوفر الحج خاتمه اخذ الوفا من الملك الخليل و او در کتج  
 نشو بافت در میان نکان پرورده شد چون از پایه لطولت بدر جد رجولتیه ترقی کرد  
 و در جبین مین او آثار او داشت ملک شد و بسبب ابقای فندان کرد و شاه پرافاد  
 مردانه بود در بنان آورد و سخن بان بود کیوسن کور در از صفهان بر خاسته تبرکستان  
 رفت و او را با مادر کباب فارس آورد و چون آوازه او بصلح که سفر سلطنت بود بقیض شد  
 سواطین اطراف و ملوک افاق در ظل ایت حضرت آیت جمع شدند و صادر و اوردند  
 و منظر اسر بر خط فرمان نهادند و با وی حاضر رغبت و در برتد رقبه بندگی کردند و اند  
 و او حکم استحقاق ملک انجور و کافه مصالح لغور شد و در استمال استعطف  
 جوانب صدی منبع و می بخیج نمود و در عیال را که زیر دست غنا و پمال بل بودند از مخالف جور  
 و جیف بر باند و فرخنده و حال و لائق قدر هر یک لطف و کرامت حسن رعایت لازم نمود  
 و در روم ولایت دای عادت سلاف خلیج را مقصدی ساخت عملی جمله هر سالغت  
 و ناکید که در باب مفاخر و مناقب تقدیم افتد منور از حد و جوب قاصر آید **م** مناقب  
حجرت الفی عن سبانیة منقبة الامجاد اعلى المناقب و چون از کار ملک پرا

و صلح سپاه در عزت بستان و اعیان مقام بطال خون سپاهش از آن سپاه مستخرج  
 و حرکت همی را گشت و فرمان او تا قرب پنجاه هزار سوار از آن شرک علق و خراسان او انبار معاند  
 شعر حکایتی از دلی الوعاء و اینهم در جلی کاتم دیک شعر ممد ز نوحه او حکایت  
 خوبی مکه کینه دار و ممد ز نوحی در زمره دیگرش منظم شدند و طوس را که است سپاه  
 در وی لشکر کا و دوس بود برایشان سپهسالار کرد و تمام طوس خرنبر را در بقدر بقدر نشانی  
 و بالغت نمود که تا منظم و مول ثوران زمین که مستقر از سپاه است فاک هر شهر  
 که مگر سپاه افتد بر باد دهند و پایش تیغ آید و مار از آن دیار بر آید و از آن  
 حیوان آن زمین اثر نکند از دور در آفت که سپاهش از بند اعراض کرده بود و جلی  
 در دست از سپاه شخص نموده که مکه از فخر بر آن لبه که لشکرش از سپاه بود  
 در بقعه لفتح آورد و از وی سیری حور بکرمه منظر متولد شد که بصورت زیبا پس عقل  
 افزین میکرد و روح بر بنا اغماش معبودین و پس بخواند و او را خرد نام نهاد  
 چون اتفاق خطبه خراسان افتاد و او را با مادر بجانه پدر خستاد و خنجر گزیده  
 بود که برادر بدی دارد و طینی از بلاد شرقی در تصرف دیوان اوست طوس را گفت  
 زنهان را در وقت عبور لشکر بر جبهه ملک او شططا و اتمام میبونی در جبهه که تخیم سپاه  
 و چراگاه انعام او باشد نزول کنی و طریق مواساة و اعمات سلوک داری که چون

دو اعیان غریب تا آگاه شود معلوم کند که سبب و دلش که در آن نواحی صحبت جانب غریب و دیگر  
 و در خصم خون سپاهش هر سبب غنبت بجای آرد و خوش کوشش بعین اجرام سماوی و تعب نظر سنج  
 دوران فلکی عکس تصورات ضمایر و خواطر بود و ترا وضا بحر بیستی و مغاز و نبرد را بوضعی  
 در شد و راند اخست که مقابلان هفت که در آن گشت خنجر بدندان گرفته چنانکه لطف  
 تاریخ گوید شعر چو ز در دو چو خط سنج خرنج خوانی باخت حرفی و هر مقام بر این لبنا  
 کبوتر نای هر دم خزانه بود خواهد داشت نظر مگر در حسد مضید خواهد بود و خرد و چون  
 آواره طوس شنید از شورش مهنده جوانی و سخاوت ای نادانی لشکر کشید سپاهی  
 بسیار و عدد پیشمار بیرون خستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوس را اندیشه که در اهتمام او  
 بود و در کول گشت از درشت خوبی از آرد و جلی او خستناک شد و از رفاهت بیگانه  
 و جرات بجای نام ناک ناسک از دست براد اما مبتات خرم و ز رانت رای  
 عنان نفس از جنگ قوت غنصی بود و در کار جنگ با درت نمود و در سولان خستاد  
 به پیغام داد که شاهزاده صنویت از نهال کبانه قبولت از نخل کخیروی و برادرش کبانه کوفه  
 باغ عیش و خند بایم عهت سازد و سخاوت که در او کیفیت کوی است بگذارد چون عهت  
 نمودی مخالفت منهای که اگر از من غباری بر روی تو نشیند باعث تغیر صبر و موجب  
 توزع خاطر پوشتا کرد شعر سبب هم نهضت از این بوم و بزرگان سبب شده و او کرد

که بجز نه راستی نسپیریم کفتر کردار او کندیم فرود از روی کود که نه انسر رای فک  
 بجای لاله اهر نمود و سخن طوس را در نل نه نهاد و پند او را بنده بضاع او را قباچ شمرده و متواند  
 نه در مصاف و غلبه باستاند و بکینه در کرداب حرب استی که در از چون با کوشار  
 شد و از آن هر زبوم هر زبوم و هوا هم بسباع و ذیاب و ضلع را از نجوم الطال و شوم رجا  
 و جسمان شجانه و شایع معدوم بطبعان خواهه همتا و مانده همتا طاهر است چون خبر  
 بکینه که فرود بر وسطی گشته شوم در تن او چون شاخ قهر تک بگردانید و کوه  
 در پیش روی مغرمان گرفت بر فوت برادر اضطراب و زاری و فنج رو کواری نمود و همه  
 نوشت پیش عم که سپاه سلاری شکر بر تو مغررت کسی در آن منصب تو زانی هم شتر که  
 نباید که طوس را بنده کرده و با نکت کردن نهاده با موکلان درشت حمی و نگاه بانان کینه جوی  
 بفرستی خود بسپای کم در عهد و اتمام است روی بجای ترکستان نه و در کار اهر سپاه  
 فارغ کرد و الا نیز بعبت بشکری خوشخوار چون هفتم امواج جاز شپه مارغان حرکت مع ان  
 صوب مطوف خواهیم سخت چون برق و با و خواهیم شتافت فرس بر بکلمه فرمان طوس را  
 در قید سگاس و افغان اول خزی الغال کشید بد را که شاه فرستاد و خورده گریستان سخن گرفت  
 و یک گفت بر سر از سپاه بخت از خسیا بچون از رود لشکر خبر ز جرشه پیرا  
 که پرورده کینه شمر و برودن فرستاد و فرس بر ز کوه در زار ابرازت نامزد کرد و چون بهم رسیدند

از طرفین کوشش سخت خفت چنانکه روز روشن از در کلمه قام ناری شد و ستاره از نماز طلب  
 متوار گشت **شعر** ز کرد و مواران غنای جهان چنان باشد که پدید آید آسمان سیوف  
 با جگه دسم را ز در ماح با کباد و ساز صوادم را خراب ز فاب طیران مصاف و خنجر را  
 نیام از خنجر شیران کا زار و آخر الامر سپاه ترکان مغز بافته و آفتاب پر فوی از برج  
 رایت پیران طالع شد و کوه در ز بافت سپهر یک چون نخلی ناور و نخلی در پیش لشکر  
 بودند چو خرس ز علم گردانید و راه فرار و انهر ام پیش گرفت هفت سپهر با هفتین از ان است  
 و ز دیگهان گذشته شدند و کوه در ز نهما از میان معرکه مردی و جلیت بر کرانه افتاد  
 و بفرس بر زنجی شد و با بقایای سپاه خسته و خون لکه و کبک خسته و با خند **شعر** مرقن  
 چو پرویز از خیم تیرمه رخ زانده چو برک زیر یکی حورده بر فرق کرد کران یکی را  
 شکسته کوه بالان یکی باشد خنک چهره خون یکی خسته از خنجر لاله کون کبک خنجر  
 این حال را شده کرد ما که سکون از دست براد و جهان روشن چشم او ناریک شد  
 و فرس بر زار پیش خاند و زبان ملامت روی را ز کرد گفت سبب وقوع این حادثه و صد  
 این واقعه ترک فرمان اهل امثال امرن بود که با طومر موافقت کردی بر رسم مصایب  
 موقیم نمودی م اهل حضرت و خبر دار با بصیرت ابر کفر اند که چون بنده کان از حکم فرمان  
 پادشاه عدل گنند مزاج عالم نبای که بر دو کار جهان قضا و پذیرد و نظام حال شکر محفل بود

و امر صالح را عبت مثل ماند در انسانی اقبال که در روز در آنکه خوابت کرد که فرزند و خنک ثابت  
 نمود و فرار برقرار اختیار کرد و روز و علم انهم را کرد ایند که خنک کرد و روز را بخت و عددی  
 خوب که وقت سوابق حقوق تو برین بنادت از است تدارک آن بیدار بود آن نمود اگر  
 پنج روز عمر ساحت نماید آنچه از شر طبع بر او بود است تقدیم اند پس در کج بکشد  
 و چون سبب بار بوی او و وقت از مال او شکر چند آنکه خواهی در بیغ نیت هر چند روز در باب  
 رفت معلوم فرزند آن خویش از آن سبب است و دل درون از انعام او صافی کرد  
 که در زشت داشت و بر شاه افزین خواند و خاک بکاه بوسید و پای در کلاب و دم نین به پای  
 آورد و عثمان ناید بشیر یک شهاب بر افرا داده بسپای ستاره فوج در بار موج که محاسب  
 او بودند بظاهر صحرائی بلخ نزول کرد که خنک در عقب او روانه شد و چون بکشد بگریختند  
 و اتفاق غریب طرفه کان کردند از نهی بکند و حصول کخیز در هجوم لشکر از جبر شد  
 خورشید را در عقبه و ساسان لغت و خنک بر او در تیره تفکر شاه راه مواب کم کرد و شای  
 لشکر و بهنگام لشکر بشعول شد و سپاهی عجز او چون ذرات آفتاب خزاوان قطرات  
 سحاب طایبان **شعر** لشکر کی سبل موج بجز شکوه ثابت بهای او همچون کوه مکه بر ارم  
 طبع که جوان بپوشید هر پولا ترک او این پیش غافل از آنکه چون اقبال با او بار بدل شد  
 و دعوات نبوت غرضت کثرت عدت و فرط اهت بسیار علی ما بزوی جلال نفع

باید لبت صالحه لبت العذراء **شعر** ما لولبت العذراء فلتبنا باطل و سبک لبت العذراء  
 بقیع **شعر** هر که بخت بهی می کند که کوشش و جهد باوری کند که خنک در چهار کرم عطره افرا  
 چهار پهلوان انداز با چند هزار سوار که هر یک در صف میخافیدان و شیر زبان بودند بفرستاد  
 ناپیر این بر روی تخم او چون دایره بر سر کرد و مال بر قمر محیط شد و هنگام موازات صفین میخافید  
 فرغ این خنک سوار سوار که در میدان تخت پران بود که حقوق خزاوان کخیز و شای  
 آمدن لبت خنک نبرد همان بود و بردت که در زکشته شدن همان چون خنده و حرب  
 و جگر طلع و ضرب مذهب شد و در اسامی شیران سپه خنک در طبران میدان معض  
 در سینه چو نشت آفتاب مضطرب گشت مبارزان بچند کج چار پرور و پهل سینه در کباب  
 تا که شکاف صحرائی معرکه از خون هم رنگ طبر خون کردند سه روز بدین منوال فتنی عظیم  
 واقع شد چنانکه از خسته گشته فضای مامون مکه کوه پسته گرفت **شعر** بدانسان  
 که کمال شکفت در بهار زرشخ در خان کمال آمد بسیار گرفت از سر تیغ بنوفری همه زنده  
 پیکار از راه بعضی هر سربوی سیاهوش صد هزار سربس هر کوی چون کوی کوی دان  
 شد روز چهارم **شعر** چنانکه تیغ زده خورشید روشن جهان در کشته از نور  
 چون منور گشت ایوان مغتر ملک نیل شد که درون معصفر از لشکر اخ سبب  
 با نصد نشت هزار مرگشته شد کسی هزار مرگشته بودند برادر اخ سبب

که قابل سیاه شدن در زنده در قید است کفر آید و او را بر بسته باوردند و بعد از خطا بهای  
 خاش و عقوبت های سخت به نفع سپید برف سوزن جدا کردند و او را سیاه کرده تا نیشند  
 پس خورشید را بشکری خراب بر خستاد او نیز خیا که خیل نجوم از اسطال خنجر خوردن فرار  
 جویند روی بهتر ام نهاد و خیسر و عقب چون برق با بشتافت و او را سیاه کرد و  
 روم بیافت چون از غنای جانانی است بجز کفر باشد و او را حسنیه و سینه بر پیش آید  
 کجین و کف سیاه شدن را بچهره کشتی و کلام گناه که از او صادر شد سخن او بر خاک کنین  
 و ماده حیوة چنان جوانی که جهانی بود از محاسن اداب سپهری از مکارم و اخلاق  
 منقطع کردی چون زبان بکلمات است هیچ بیخ نرفتند او از زایم افعال  
 خویش منصرف و از سر در پیش انداخت خیسر و لغز نمود تا او را در عقابین خدا کشته شدند فرق  
 او را که زینت تاج بود به رفت آنچه کردند **شعر** چو خورشید در اجان بدگفت با یکدیگر رخ  
 ریشای نرفت استای فرادان ز زردان پاک که دشمن کجول گشت در خون رنگ  
 انگاه رسول شکر و حجه سپاه و اعیان مملکت و کافر عیب جمع کرد گفت معلوم سخن  
 که هر که از آن غم قدم در سکه و حجه نهاد بدین دایره موت موموشد و هر که در ولایت  
 صفت صفت بقا پوشید عاقبت در معرض قضا افتاد در بر عرش که عرشه خاست چه اعتماد در ملکیتی  
 که قابل مسلک است که ام استظهار صراط مستقیم و هیچ تویم است که نیت در نیت در صافی

لحم

کنم در کج آنروز او اعتراف نفس شهوت پرست را تا زبانه ریخت خیال نامم کرد و آنکه در  
 نه و لغیر هر محال آن بدوند خنجر شسته صورت کشید و چون وقت استزد امانت زد یک  
 شد در زمان بر سپردان و بیعت فرآید پیش از آنکه متعاضی بر پشت اصل نو کند خود را  
 بجل جلال از غیاب اجب حبت دنیا صفت هم مگر کج بودت الهامات غیبی و وارن ارادت  
 قدسی و بنام مفرمان ملا، اعلی قرین سالکان خطه ملکوت رفیق مجاوران منزل  
 خدمت شوم **شعر** تا مر او دای تو خفا نگردد اندر من با تو نشسته به هم خوشین پنجوبین  
 خار راه من بمن خود را رخ و فارغ نگنم تا دوی کی شود هم من تو که هم هم تو من او چون از تغییر  
 این کمالات بر دخت لهر سلیمان عهد کرد و عبت کافر صلیب از زمین و شکر نیش  
 و طاعت و امثال او امراد که عظیم سعادتش بیخ نمود او کرده اند که هم در آنروز **شعر**  
 وقت آنکه طایرسان استجماعت کند بر کردون پر و هم چهار رخ لغیر اندود کردند رنگ  
 تا بر پرود کردند خراب عجلت بردوش بست از زمانه قوم کرانه گرفت از آن پس او را  
 که سناقت مکانی کجی حرب حال او بی زبان اهل کجی گفته است چن موافق بودت افتاد  
**شعر** غلام کجی بی چون که نیش اندیش کرده از این بیانه بورت سخن کالدر و گویند  
 حضرت سلیمان عی نبی علیه السلام اینک کرفق نوی کرد و او از صراط کجی نیت بیخ رفت  
 و آنجا ملک شد و از آن امیر ملک که معاصر بودند قیاس غور حکیم بودند و او دو دهان علیها السلام

۲۰۱ **مؤلفه** این غب از ناک است بین بر لب نخل او و بر شکر انصارت بر عمل نخل او  
الْإِلَهِيَّةُ دُبُوبِيَّةٌ عَصِيْبَةٌ فَجَعِبْتُ عَلَى السَّخْوَةِ لَهَذَا الْإِيمَانِ لَكُنْتُ نَذِيرًا أَحْكَامًا  
لِخَالِقِي فِيهَا يَجِي عَلَى يَدِهِ مِنَ أُمُودِ الْعَالِقِ قَالَتْ فَوَاعِمُ الْمَلِكِ بِالسَّالِ الَّذِي جَعَلَهُ  
اللَّهُ لِإِسْتِخْلَافِ الْعَالَمِينَ الْعَالِدِ **شعر** چه صد سال کجاست بداد بهر چه آرزو کردی که  
بدست آید جزو فرزانگان که گویی سرت به باشنگان نمی شنید چندان کنی پشترند  
باشت ششانی پیشتر بهر سبب دانه سر سوری ولی عدوی در کج خیسری **نورانی**  
**لهرب** چه لهر بشد بر جهان پادشاه به بر روی بزوان فرزان جهان آخرین با  
ستودار نخت بدگاه اوست عهد درت که جز راه و دین رخ زدن پشتر فرزان  
کج خوی کند ز وفا کرد بر عهد بزوان باره بار است گیتی چون غم بهاد لهر ب نبرو  
برادر کجا دوست و از ترا و کیا میان پادشاهی تهنور و تهنور و دانی فرزانکی مصحت  
بیان و ساحت بنان و ز رازت و قار و دلاقت کفارا و بر خاست لیکن به چندین خصم  
و نازدشت جوی و کینه جوی بودی و بر مجرم القاع نودی به از اراقت دما و افانت  
دما و باکت مدستی متا و ب تهر کیم اوج هر کج هم قاطع و نوک سنان ساطع نبودی چون  
از منزل فرمانبری بمنزلت فرزان دمی رسید و از اولی و ایت طاعت آری به لرب  
شهر ماری نزه کرد خورش کعبه از طرف شهر افراشد و در کاش قبه سال

قبلا

قبلا به ملک افق دانست لغت القوم و استیکار قطبیت التوریه و آدم سپر او کشت  
سوری بود بر کن رجب بار دولت لاکتید و مای افق آسمان سلطنت کج کل رسید  
فرالی مشکوه پادشاهی طلعت نبر اولاج و نوسم آهنگ سوری رواج سوری انصاف  
میان و افواج **شعر** چو کیمی تجتست چو کردون کجوشش حو کویان بر رفت چو دریا بخشش  
هر غر و ملکس بر صاه و رفت همه وجود سردی هم زمین و آسمان کج غفلت کرد که و غر و جوی  
اندیشه بران غم مفر کرد که در امور مملکت منقل کند و آن نخل را سب اعدت کردی که باد  
متفق بود بتاتام رساند و لهر ب از آن ملکش آگاه شد کشتار با اخوت طبع وقت  
نفس بر معلوم بود از خانه بیرون آمد با رفقه از قدم قدم و تهناد و غربت را برین اختیار کرد  
و چون با د کج خاطر کز غبار میاید اصل و منازج میبود و چند سال سقط انجیر شد و لهر ب با  
حفاوت پرانه در جنبش آمد و از تقصیر در بنیل امتس او با هم شد و چون بغیر از وی تمام مقام دول  
عهد که خاندان و مملکت به و تفویض کند بدشت متعسف و متلاف باند و از هر طرف سنان  
بر کاشت بهر جان بقضا و فرستاد تا متفحص احوال است شوند و از مکان مستقر اعلام نمودند  
پس زمین خراب و درنده در دستش از بناد و دم کج چون رو فرارم کشت و چون بهشت برین  
روح افزا **شعر** تَوَاضَعُ الطَّيِّبُ مِنَ النَّجِيسِ وَ تَوَاضَعُ اللَّطِيفُ مِنَ الشَّيْءِ در دم معافرت تمام  
و عاشره بهفت کل اندام مغول است و او را از ملک پادشاهی استیغای حظه ای مسانی

بهتسین

۲۰۲ ماملو الهربا از این بشارت کلماتی که در کتب معتبره در باب این  
بوی شرح گشت هم در وقت برولان در سنه ۱۰۸۰ هجری قمری در او که هر چند قریه این  
از جمله مطایعت ابون اسحاق فایده حقوق الدین که حکم و مالدین دارد و بعقوبت مجازات  
کند و فاما بجای آنکه اب سعیدان دارد و بر تقضای اولاد و ناکا و ناهمزدان و شغفه جلی  
و عفا و غریبی غرضی غفور و اغماض کرد و در پاره مغفرت بر کرده او پیشه کنون همانست صالح  
لبسایر لطافت است و منوط است به اعمات غیبت از احوال آن مهم مستدعی طرح در آنکه  
دارد که بعد از این نعمت او بجای مغفرت خواهد بود و آنچه با سول و سئل باشد بهما  
و بسدول من خود غیبت در مهنای آن غریبت یکم که از اتفاق تو اهل استغفار بود در احوال  
و شغال بنی را که در آن منم کرم که اصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد سول که ایم و آن چند  
روز که در فایده شش جهت ترک بسبری بر جبار پس التزاج عنصرا مجال کتبه و سنند است  
بسته یک شیطان شتر و خسته چندان آن مکره **شعر** روزی سه چارنج که در شسته  
جهان منفی عضو سبب این شتر منظرم همدی کفر و دل گمراه خویش را در حلقه ارادت اهل  
وال اوم چون سول شتر لطایس کبک را در کشتاب ادای حقوق پدید محرک ضمیر و بیخ  
منظر شده و از کرده پشیمان گشت در زبان به تهنید عذرت گشت و در روی خدمت بر زمین  
نهاد و کفر و غرور و شتاب که تبعه است از خون مرابره باره طغیان مواز کرد و باره خذلان سوار

شکر

محت

۲۰۳ ساختن ستر از رفته مطایعت در کردن از طبق متابعت سجدیم و پای از خد بند که در آبره  
زمان برداری بیرون نهادم اما جوی هر فوج الهکم رقم القایف عقل گشته و چون آهش  
که فی الصبح اول الصبح در حال غایت بر کبیرند عرزه نیز نم بر روی کبیرند و اگر سخنم فاعنه صری از کفیه میرا  
دمان بیرون افتاد چون رز در ضلال برای فعل خود دیدیم و تابش غریب گشتیم و چون بر  
بازگشت و الهربا از کتب احوال کشتاب خبر کرد و قصه تضرع و تهنید عذرت که از ستر عجز  
گفته بود و شرح با کفایت خوشدل شد و نیت اوهانی کرد و کشتاب غریب شرف  
دست بس بر روی یافت و سورت نماز حوادث الهی کس سببنا حضرت انکسین داد که  
خدمت و ملازمت او بواجب میان جان بست که آنرا نیک خدمتی او بلو حظ از انعام رفوق گشت  
و از جنس نزلت و ج عزت رسید و الهربا بسم در آن سال محمی ساخته و تصور انقیاد  
و اعوان مملکت او را طلبید و او را عهده و فایده مقام خود کرد ایند در اصل عقد مور و زوق فنی مصالح  
جمهور است او اطلعت منت فو طین را و آنچه از او مظهره انتفا بکلیه فضایل نفس و تحصیل  
مآثرات و لغت و ذایر خیرات و ارتقا در درجات نجات شغال نمود و معنی این بیت  
بر لوح خاطر ثبت کرد **شعر** عقل جهان طلب در او کی نرند عقل خدا پرت نند در کصفاء  
در دل مع انفس اما که شطرنج بنجان ساقان نظر کاه پشاه و احوال او بدان  
که موقوف این کلمات به کلمات این مقالات کو تهنید جو پری انز کرد و الهربا را عهده خود کرد



کشتاب را با بند زر زلف ای سرافراز نره ز راه رسم نبار بر کوه چنان زنده کانی کن ایند  
 جهان که گردند پیش از تو خزان مان مراد بوشای و کج و سپاه بر اریان و توران  
 بر پادشاه بفرمان کن بود کردان سپهر را یوان من با فنی ماه مهر کنون مرغ عیشم  
 خرد بخت بل خادو اختر دو تم در و بال حواله و کوبال و نیر و نماند ز من هیچ خبر نام نماند  
 تو نیز اگر کی نام نیکو بوس ره نیک نامی مین است این گویند عزیز و دایان علیا سلام معاصر  
 مدت معاصد دولت او بودند او دعوت ایشان قبول کرد و در این وقت و مندرج  
 و شریعت مرتبه بزرگ در فضل دریافت و علم خود و سحر حق و ایات افلاک بواسطه  
 ریاضت که مکنه او شد و از خمرجات صیر کوشن و سنبطات خرمی صانع مغان  
 روحانی اظهار میکرد و سخنان و لادیر و کلمات صکت ایر میبگفت لقد ان نهال بلند  
 از آن چنین است وین کلین عمیقین از آن نیست الخصوة عند الإقنیدار من علو الکوار  
الهی للجوذاع من الذخیر و کفنا عه کحس من الغنی زمان دولت او ان پشای  
 صد سال بود ذکر پشای کشتاب صفت معدله او کشتاب کجفت  
 جای پرده نهاد سر پشای سپهر بفرموده هر کجا صدف ریت سرافراز شای و سر  
 لشکرت را اریان زمین تا توران زمین از حدش تا بقضای صین تا کلبک با چاه حاضر  
 شوند بر تخت فرمان او بشنوند ملک جهان جلال بختافتند زمین کوش کشتاب

درین

در یافت کشتاب این پسر چون ملک ناصی امور و سالیس نواحی افان کشت بهنیان  
 و قضا و بنتمای احتیاط و هضارای اندیش کفایت مهات و تخمین مهات کردی در مثل  
 مشکلات و دفع عضلات اعتصام بحبل منین بحقل نمودی و حکم الشبل جوهه من جوه  
الاسد و طبیب قلب سپاه و عبت ز رفیع جانم حوشم سیرت ابای کرام و سلا  
 عظام افندی کردی و از نهج ایشان هیچ روی عدول جایز نشدی آورده اند که زوشت  
 مجلس در زمان او خروج کرد و او ش کرد یکی از ملائکه ارباب علیه السلام بود چون مدتی  
 خدمت او کرد و از کلمات او بعضی تلقف کرد و آن عبارتی نیکو ابراد نمود و از سفر فلان  
 عنان بدست طیان او و دعوی اخبار از غیبات کرد و در و یک مبلغ بودای بهبوده  
 سخن و در انشای آنحال بخیالی موبو موشد و در ستر ظلام و در سیرت منزل یکی کرد و چنان  
 بر خجسته خورشید سبایا و نندیده با و کرد و شکافت بطرف از بجان افاد و آنجا بنیاد  
 دعوت است و چون خلق جهان محبت یافتند که منور انوار حوادث غور که است  
 دستی دارند جمع بر او کرده آمدند و گفت من پیغمبرم در روح القدس را کشف سر از غیب  
 میدهد و آنحضرت بزودان حقی پیغام من می آورد و چون سخن نوی شایع شد که  
 او در قواوه دست افاد و صفت کتابت بند بر زبانها نذکور کشت و در حضرت کشتاب  
 سناش کن مگر شد غمت صحت زردشت نمودن و هلاقات او غنیمی بزرگ

شناسند و از قدر و بطن با عدنی نام روی کجاست و نهاد و چون کار از غیبت بجهت کشید  
 چنانکه طبع لغت با و نه آهن با جذب کشند بر او بوده خود کرد و تابع دین است کشید  
 و بعد از آنکه از زین استغفال نمود و بفرمود تا دوازده هزار روست کار او بکشند  
 و از ایشان در آن روز زکرا و سینه و زینات و غیره طبع با مد و فاطمه مد آن مردود  
 و خذ و از او سیم عمل بر آن اوراق که سخن احراق بود الحاق کردند که شتاب چون  
 به طبع لغت بود و بفرمود تا خسته ساختند که از زین را بعبه نام آنجا نهاد و کردی را  
 بمحافظت آن بکاشت و چون ام را از تعلیم آن نبی کردند و خواص را بخط و مذاکره آن ترغیب نمود  
 و هر که در آن طبع با قوی کرد او را در عقابین عقوبت کشند تا جان شد که ضایع یکبار  
 در عهد دولت محراب کشت و محراب آنرا کردن نهادند و در کرداب کفر و خیر ضلالت غرق  
 شدند و روی شمشیر بپایان جمع آمدن با دوران و جواهر آن از قبل شرح است  
 و سنومات شمرند و این چند جمله از تحریکات رای تیره و خیمه کند آن مطنون مطنون است که سخن  
 عزیز و فلا مدنی میدید نهاد و چون زمان نهایی او است و بافت از طول مدت و مدت  
 عمل شد و قدرت بر نهاد او بکند کرد و اندیش روزات استیلا یافت و از سر صحبت  
 در آن حرکت علیه موجود است چون میل نشد و هیاله لغت زینت از کرد و دست صورت  
 او لغت گرفت و صورت او را فخر کند با چای بکریج و در دودست نقاشی نماید و اول الکامل

علا که چون از جانب این طبع بفرود مانع نهاد و که یک لبر سبب بکشد و عظیم عرض داد  
 و محمود ملک از اسم سربان خراب کرد و خزان کشتار این قید سهر و ذل قیامت بر کشتار  
 برد کشتار را شش غیرت نهاد و افتاد و خوست که با تمام شغول شود **شعر** سپهر ایل  
 چاک سفید یار که کم هیلوان بود هم شهر یار طرب و پیشگری انبوه بفرستاد و با جاب  
 خنک کرد و او را کشت و خواهر از او از بند سیری فطانی او و پادشاهی ابریک از اولاد  
 اغریث بن پیشک برادر اخرا سبب که او از پنهان شسره اند و کونند از کشتار  
 جزوی رسول برخواست از زان دست سبب طلای در فاندان ایشان مانند تارین  
 اسکندر و سفید یار چون از کار ارجاب اول فارغ کرد و بار بستن خورشید آسمانی حکایت  
 سپاه و حاکم مکتب را بر کاشت و شفاعت کنند و از پند راجات ملائمت استغفال ملک  
 در بشارت را عمل انوار خمانند کشتار این سخن در تالش شد و آن خشم در نهاد  
 او در بانه زود کوشی ستاد و با حضار او مثال او و سفید یار برستان لرزان بخت  
 آمد و حاکم سباط با کاه بپوشش کرد و پوشش خوست رشاه را از حیره الغضائیه عظیم  
 با سر نهاد و در پس خنجر دور بچاک رسم نامزد شد بشرط آنکه اگر سطر و بویید با کرد  
 و بخت شاهی و سر بر سروری مقرر شود سفید یار بر اولستان رفت با رسم حرکت  
 و عاقبت الامر که دوستان رسم و ستان شد چنانکه فرود کسی گوید **شعر** چو رسم

که اندر کمان اندر زود بدان سال که سمرغ فرموده بود بزود تیر در چشم بگذارد رسید  
 جهان پیش آن نامدار خرم آورد بالای سر و سوی زود و در شد اخر فرخی کون شد سر  
 شاه بزوان پرت بفتاد و چای کاشن زنت چنین گفت ستم بگذرد که ای تیغ  
 زن هسلوان مدارم کون بجاک اندر آرم سرت بودم دل هم بران آوردت  
 توانی که گفته رو پستی بنده آسمان بر زمین برتری بیک نظم کشتی از کارزار با نماند  
 چنین بر زمین کوهوار ز کفار ستم دل روی تن به چید چون بار بر بوش تن چنین داد  
 پهن که کردان سپهر از این کوه بسیار کرده است مهر جهان بود دارد از این صید  
 هزار فلک شمشیر من نیست که بگفت این و رفت از منش جان پاک تن خسته اکلنده  
 بر تیره خاک چون این خبر گشت تا بسید از خرمستان او شبستان شد در بخت  
 دست او نضج و زاری نضج و سوگواری نمود و شکری ببارت از ترکان مضاف گشت  
 و بار کامیان جانبین بچاری ببولنگ و کار زاری هجرت فعلی بسیار و عمدت شمار  
 در آن عرصه عرضند و ما رخصت شدند و چون از آن جنگ بظفر و فرزند گشت پادشاه  
 و سلطنت را بر سپر او بهمن بن بگذرد که مادرش از اولاد حکومت بود مقرر گشت  
 و او را ولی عهد و صاحب عهد ملک و قهرمان و کار فرمای سپاه چشم گردانید و معنی  
 بهمن یعنی بونمانه بگونیست است و او در زمان پدر و انا و سبزو نافع و نیمه بود چون او عهد

پدرش اهدا کرده شکسته شد و غلبه و بساوس بر درون فاطمه او استیلا بخت و مهر روز میر گشت  
 و بیکت در نبع آنکه روزی سجا بدال خنک کردن با مومن بر چینه کرده و دل سستی و نیکم فضا  
 و ندان خود در دمان فضا و شکستی شعر و در نبع آنکه چون رانزی با رکب نهاده ای  
 زمین تن به چهارگی در نبع آنکه چون نشستی خورش زوی برق فعلش کرد و در خورش  
 جهانگیر بود و جهاندار بود پدر بر پدر شاه و سالار بود در ستم فروان بود و از اسام  
 پیش مریدی ز کوه در ز کوه او پیش از او سپهر حرم میزند گشت جهان مطلق گشته  
 از دست و گشتنا سون از کار با هم و بظهور و بوی غار غت شد سب فاضل ز زاد  
 معا و اشتغال نمود و روی بعبادت مخلصه آورد و گفت شعر مرا کج غاری در حرم  
 جوی به از مرزبانی کخی می بی آن چند آنکه کردم بسیج شد بدیدم بجز رنج و تیرا هیچ اگر  
 قابل عهد و بیعت کم از آنک در او چه شینت کن بکیر بناج و سخت سپاه ستم  
 شیفته دولت مال و جاه که کردن بسج حرم تو دارو بیا و بسج حرم تو داد است گیتی  
 بیا و از آنرا او ولایت مضافت عرصه مرغزاری که طول آن ده خرنک است  
 و در نواحی محروسه شیر از فضای بدان زرامت از منتهای بدان طراوت نسبت  
 و همواره آن ولایت منشأ امر و فضیلهای بهر و علمای محصور بوده است مثل قاضی ابوبکر و  
 که در فزون علوم بدیدم پضا دارد و ابوعبد الله که شیخ ابواسحق فیروزی آبادی ذکر او

و طبقات فتنه ابرار کرده است و از هک که در روزگار او بودند سقراط عابد بود و تلمیذ فیت  
 و جامات حکیم که در علم نجوم بجا نه محمد و شهروز زمانه بود و مدفن اوست خضر است از اهل افانک  
 و از حوادث که در زمان او واقع شده است که تیغ بر ملک فخرین استیلا یافت و کغان بدست  
 خرد گرفت و گویند او در دین نشانی بر این زمین بر این پیش روی نمود و بواسطه ریاضتی  
 که میکرد در تغذیل طعام و شراب میگوید روشنی در خاطر طویس میافتد از استنطاق  
 خاطر طویس سخنان معنی دار میگفت **لولا ان** این خوشه از آن خرمین درین صحرای از آن میسای  
 دین از آن خوشبیدین فطره از آن در بابت **احوال الناس بالخواص من الحسن**  
**الکبر و بطا بالقدرة بدیهه** **قال لا تخرف عن مسئلت الصح فانها من النجفة**  
**فبحة و پادشاهی اصد و پستال بود و بقره دیگر صد و پنجاه سال از آن علم در کبابی**  
**همین با سفند زار و جهان داری** اد فلک است بهین مانند از کل بود و از این سفند زار کفن  
 داشت چون ابراهیم سخن از او تا منی آخر خرمی شد پیش بزرگ بعقل آمدند بدید و پرو  
 بهلین شد همین با سفند زار که شتاب از ملک غم بجا و وفا عدل و جانشینی  
 بود از مراد است بید زردانه مناجاضال سجانی بچشمی ستونی بود و سرعت کبابی است  
 که در مضار اندیشه بر مثال برق خاطر حلال کردی و در رازت رای که خبر است خاطر مناج  
 خیرش از نندی ماد را و اولاد و طوطی بود و وزن او از قبایل صحرا و کبابی است و او را

دلیسر

دلیسر به ساسان دو دار است و خرمین و همین جنت رضانی ساسان در زمان  
 پدر شیوه زهرا و زینب پیش گرفت از قلع لغزال نمود و دار امنوز حور و سال بود چون تخت  
 سلطنت بجان همین از آن پیش بخت اول اصابت رای در رازت که شاعت عدل داشت  
 بذل از کار عالم نظام رسید و امور ملک بر زمین استقامت است که کشت بعد از قیام بهمان  
 قلب استعطف حجاب است بر تمام پدر خویش از رستم وستان خراب کردن  
 ملک را بستان محصور کرد ایند که کند از بغداد شد و بعد از تهمید و بعد از شتاب  
 و چون طمانیه سپاه بگذرد و از این سید نخر شینند که سلطنت تند با دست سال حویه  
 رستم را از چمن ننده کانی در شکست برادر او بر سر بر سر وی نشسته چون خبر تواتر  
 پست همین از تحقیق آن حال آگاه شد تا با عجبش که با کرده است و شتاب و خصلت با  
 در زمین را بستان یافت میان همین برادر رستم سخن سخت رفت و از جواب مطلق  
 عظمی گشته چنانکه صحرا و کجول از حسام شتابانها پشیمان گشت و در آن جنگ برادر رستم  
 است که گشته و همین با ملک بستان در تصرف است و بغیر آن سخن نظر که بر انولات  
 امیر بود و شان او و کبرش غیبی را که از سباط الهی در شرف خرمی ازین اسرار بود و بعض  
 وی نصیب کرد و او را گفت ما این اسرار را بر زمین بیست و هفتاد خسته کردی که ایشان  
 خواهند بابت بود موم کند که برش غلبه شتاب جمع کرده با اتفاق ایشان ملک شام بدانان است

داد و بیت المقدس را مسموم کرد و اینده چشم چون غمان مرا حجت از زبان زبان مغربش معلوف  
 کرد و خانی را از آنجا انداخت و غفلت را بوی ارزانی داشت و آنکه ملک سجانه داد و بسان  
 نداد و آن بود که همین بود و در اعظم دست داشت مشغوف و موقوف کفایت و کاروانی او بودی و کفایت  
 او زینت که کجس و فک و معنای نهی و نور و کار از مردان و برادران نیست بعضی گویند  
 که از نهی بر آرا، اگر کسین بود و هنوز او را در شکم داشت که از پدر التماس ما پشایع  
 کرد و تاسان بزرگتر از خانی بود و چشم سید شیت که ملک از نهی بوی رسد و در عهد  
 و قابل مقام پدر باشد و چون کار بر وفق مراد او بود از آنجا به طر بصرت و بصورت  
 انقطاع از خلق اختیار کرد طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از کوفت چند که شیر لیس  
 و شبیدی و در جیش منسختی و غیر خوش رابع کسبان آن کو فندان بودی  
 و این دو بیت از شعر امیر القاسم در روزبان خود ساخت **شعر** اذا ما له ابل تعری کان  
فرون جلفها العصى فملا بيننا اقطا و مناه و صلبك من غنى سبع و درى  
 در نارنج سلیمان شاهی که ز جمله نارنج این جوز است که کور است که چون دار از خانی  
 در وجود آمد از او لغت گرفت و او را با جوهر بسیار در صندوق نهاد و برودى از روی او  
 اصطر و بقوله از روی نایخ انداخت و العمدة على الراوى ناکاه آسیابانی آن صندوق  
 برکنار رود و بافت بر داشت کیش او چنانکه گفته اند **شعر** روزی نکر که طوطی طعم بر لب است

بر طبع پسته آمد و بر شکر افشا و کمان برد که ز زینت با که بهری خود کس بود و مقرر سپری بر باغ خروبا  
 و در حال امر را سجانه بود و تبریت ان قامت نموده و بعد بوی رسید و کوه شهر باری در جبین او  
 و نهاد او آثار مظهر نسا و ذکر استحال او خواه افاد و خالی از آن کشت است و ان کشت  
 و از کرده نامش در آسیابان از طلبیه محقق احوال را معلوم نمود و آسیابان صورت واقعه را  
 بیان کرد و خالی بجزار دار از همان داد و آسیابان دار را امر ضرر و ضلعت بخشش  
 و با نوع عطایا و بر اختصار صفت و خالی نایج از سر خود بر گرفت و بر خرق را نهاد  
 و وجود او است از نظرها نمود و ملک سلطنت بر وی مقرر شد و این ابیات مقرر  
 حصال او کشت **شعر** چون کبشت از عمر نهی و دوست در افاد ناکه چو نای شیت  
 هنوز از چو را را بسجود و جز و ثولی عمده خود بدار اسپر آمد بگفت ملک خبیر نامدا از  
 که است از ملک جهان ادیکار بغیر از آنی که مردم و او درى در انکشت تو همچو انکشتی  
 تو نیز آنچه آهین جزم است برای بجای آرد و ایرانی بجای و در خود بدین رسم و آهین بوی  
 بزیسد تو را ملک کجس روی و گویند که از آن رهس بر فاسد کند که او است که برود خانه  
 که به نهنگان معرفت بسته اند امیر سعید مقرب الدین رحمه الله که از امرای آنکست مغفور  
 ابو بکر بن سعد بن زکری بود انار الله بر ما نعم انرا بر باطنی که بر سر راه بغداد ساخته است  
 و صحرا، رزبان فوج کرده و ساطین همگام که در عهد دوله او بود و نزدیکی به راه طیب است

و در هر یک از این طبع که در این طبع است که منصف است بهیچکس از معزز و ذلیل است  
 و از انوار علوم و آفاق ایدایشان اقتباس نمودی گاه گاه کتبا، عزاکفی و معالی غریب ابع  
 کردی **مولف** این شرح را سابقان بجهت او داده اند وین صلیف را در خزان حکمت از او زاده اند  
الانصاف من احسن الامیان الا انصاف الحاج آفة الزای مکان اللوی آفة النصف  
**وقال الشجاع عینا حسن الثناء علی طول البصاع والمجان یختار طول البصاع علی الشبان**  
 و مدت ملک زمان پادشاهی او صد و دو از ده سال بود و کردی که سینه که بعضی از عمارت  
 اصطلح کرده است در مواضع دیگر عمارت اراد که اکنون مطوس شده است **که پادشاه در ای**  
**اکبر جهان را در** جهان را در ای اکبر که بخت بد بود تا زنده و تاج تخت بلند بخیزی  
 بود و فیروز روزگامند اعلی بود بدخواه سوز جو برفت اظلم شد پادشاه بیارست کینی  
 بکنج و سپاه بهمان رسم و این هم گرفت استم را بیدار و شمن گرفت پاداره  
 عدل امشب جهان نهادند سر خطس حسروان دارائی همین پادشاهی بود و حرم عظیم  
 و کوشکی ثبات حرم در مدت آنکه سپاه بسیار کرد و در بنیردی صرامت و بار بی شمشیر  
 ملک عالم و ملک افغان در تخت نصر خلیج آمد و در ای پسر بود صاحب حال که در حرم غلب  
 پنهان در لطف و نیالی بهمان بود و از غایب تختی که با او داشت که را هم دارا نام نهاد و در عهدی بود  
 داد و از آنجا غایت فرس کرد و در ابرو که از صفات آن پسر پادشاهان است بنیانها و توتیه

ملک دو از ده سال بود و از کبار حکما که در عهد دولت او بودند اخلاطون نیک سرفراط بود  
 اصغر نیک بسیرت پرچم و از نهماج خرد و جاد و جمل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست بقایم  
 معتمد ارای اکبر شد ز نام خویش بر تخت سلطنت لغض او و عثمان طبع در کف بود جهان نهاد  
 چون حکم اذالتم کن و اعطاص فیضک فلا یغفلک الوعظام اعطار باب خیرت و خیر  
 و نصیحت ارباب بصیرت لجه در روی اثر نکرد و ضایق اثر شونت طبع و در شتی حوی او ستوده گشتند  
 سخت و زیز که شمشیر ملک بود بر روی نمیشد و با تفاق سران سپاه و جوهرش که روی  
 نامزد کرد و با تخت و هدایا و خردان بخت کند رخستا و در افسادرات اغفال و غلط  
 و اتمام او در غلب احوال نمونند با زلفت و او را بر وقع و استیصال دارا اتم نمود اسکندر طبع ملک  
 بشکری نامعد و قصد دارا کرد و چون با عزمه خاک در نوشت و در عهد و خمر زهد را  
 بیست میان ایشان مجاری عظیم رفت و مدت رات حرم بضموب بود و هر روز از آنجا  
 بهم میبختند و قطعی در کام نهنگ تیغ و کمان شعبان روح می انداختند بعضی گویند قطعی  
 پدر اسکندر بهر اسلحه را می معین برار امیر شتا و تهدید معذرتی میکرد و دارا از روی  
 بدان مقدر خرسند می بود چون فیلسوس کند تخت ملک از راه وراثت اسکندر  
 سفر شد در سال او ارسال خراج تعیین نمود و جانب دارا اهل کتبت روی چشم  
 گرفت و نموت که او را تنیای تخت رویه خرسند و چو کانی و کوی مقدمی که بخند کند

هنوز کوچکت بحال اومان لا بقصر که در میدان کوی باز و با مردان سرخچیند از در آن  
 مقدر که خد فونیه است از عدد لشکر و شمارشم که بهر دانه از آن هزار مرد و بیغ زن و هزار  
 سوار شیر افکن در ایام اگر بهشت کلی در خیر خراج جنگ که عدوت است اینجاست خفته طبع است  
 از این ایام فیاض خاطر فرستاد که در این محو است سپه بگند که با سپه خجده دولت زور  
 با زوی اجال جنگ که کوی از ضم چوکان عاجز و سرگردان باشد اورا دلیل حیران مضطرب  
 و بیایان کنیم آنگند در جواب نامه نوشت که ما را صورت بحال فلان نیک و شادمانی است  
 چنانکه وایره مولیان عادی کرده کوی است حکم خطا که از ملک انجواهد بود در رعایت آن فخر  
 کنجد تو بره خردل بر خستاد یعنی نود باشد که مذاق نور از پیشی خنجر قهر باطنی نام الهام  
 در زمین بارگاه تو از نهادت سم خویان با بسر رسد تو تیا برابری کند الفصح چون روزگار  
 نخواست که سگ ملک دوار برقرار معهود منتظم ماند و قضای مبرم و اصل مقدمت بحال  
 داشتند که وعده او منتفی دولت او منتهی شود تا گاه روزی که در آن خفته بود و حواله درگاه  
 او از خدمت و شمشیر سپاه غلامه مانده و دردی بعدانی از لشکر او و خنده رویند و اندام از  
 پرورد او را بر زمینهای پایلی پاره پاره کردند در میان لشکر اسکندر که خنجر و چو  
 خنجر بگند رسید که چنان حاله واقع است تعجب استنافت و در ارا ابدان حال نیت  
 چون هنوز زبانی بود و صورت شامت و من بر صدق سفر و ان جیوة الکدر

بعده عذبه وان کلان توفیقا و احد الکثیر محبغه حال خود مشا بهه کرد ای سیر در سپید  
 و اسکندر سر اورا در کن گرفت به بوسید و پورش سوخت با بیان غلظا نو کند خورد کن  
 از این حال لجان بودیم و بدین مقصد خصمت نهادیم و در ارا چون زخم سخت خورده بود و طبع حوی  
 از خود منقطع کرده و امارات ضعف و ظلمات موشش اهره نمود و التماس کرد که دختر اورا در جبه  
 الفخ خورش او کرد و کشند کان اورا با بکشید بچانه را حکم ایات بر بک فاس بخارد  
 اسکندر در هیای ام را استغفل شد و باضعاف آنچه گفت او بود و تمقبل در نفس چند  
 لشکر گفت سفر پذیرفتاری کنون سکنی که از ملک شویشم برودن بسکنی که از کوه برود  
 هنر منی نه نیت این فرمان می سرادت قدرت برابر بود و جنیم زبانی اسکندر  
 بود که من است دمانی که در ارا گذشت این و خنده دارانه تنها گذشت چه چون می کرد از این  
 در کند و سر گفت ای تو را چشم بد و ترا مردن من بعت است جهان یاد کار خرد او  
 کس است که دکتر سکندر فیلوش که از ارا و القزین کویند سکندر بر افاق چون است  
 یافت بی این دیک می شنافت بر در شمع معدلت کار بود شمشیر با سحر همیشه گزار  
 بود بر زم ارض که شمشیر مندی بر زم لشکر می فخر کردی مخرم لغیر الفان سیم وادی من ز  
 براندی خرد و مالها را از دست من مندر را همچو جان دانی ز من را پیش بر ترا خشتی اهل  
 تاریخ آورده اند که اسکندر سپهر فیلوش را منصرف بود از اسبابه عین سخن بن ابراهیم

۲۱۹ داور بسبب القربان خوانند که شبی آقا برادر خواب بر پیشانی او بر آن کشیده  
در پشت او سوار شده و دهر دو پای در کرد و او در آورده از قبروان بقاف شتافتی  
و از فادور باختر تاختی **شعر** چنان بدید کنی کند بخواست که در زیر ران او شتی  
آفتاب بر او آت حاکم میساختی زایران بتوران می تاختی تاگاه از خواب  
آگاه شد و عیش و شادمانی که در استقامت مویجات تمام صریح میبود تا با بد او که  
صبح بقران غمناک میسوی شب بجز بر برید ترک کیواره هر سخن زین بجز زین  
**شعر** سحر لطف شعر والنفس معصنه متور کانه تتینیکه کچی از نباد  
استرحت بیارگاه استعانت خراسید مثال داد با جمله علم در باب الشرح حضرت  
عزیز شد مذکور تمام با علی تعبیر که بعد با اول اعجاز نویسی نمودندی بهجه شیرین  
بن سیرین را در غوی فجل غوطه دادندی عرض کرد گفتند **شعر** بدان ای شهنشاه  
کنی جناب ملک مرتبت خسرو کامیاب چنانست تعبیر و این است چو در زیر  
ران او شتی آفتاب که زیر پای آری همان ربع بر بدی بگردا قلم سبع بگیری  
بشیر کثرت رستان از این قبروان تا بان قبروان دلیل بر تحقیق این معنی بر آن  
برضدین این دعوی است که پادشاه جوان درگاه ساحت را کوز اسبل میسایید  
عنان او امر و نوای اطراف نوای آن بر او سحر از قبضه اقتدار آورد **شعر** تعلیمت

۲۲۰ کاز بگیری زخم تیغ آری بسان تیغ زدن کبر و آفتاب و احکام متجان با تعبیر آن  
باطلع او موافق افتاد و بدست سیزده سال بر سهل و صحن و کوه و دشت که خاک کثرت  
در شامات اطوار و در سببت جبال را سجا فرخ باد و پیمان خاک نود آب بر آن نعل  
در نوبت **شعر** روز در روم بود شب نهند شام در سلم و صبح در نوشا و خوشتر او  
از روز و خودی آب خط جیون و جوی بغداد و چون معادل کفره آن در مصالح  
پادشاهی از نهال هدایت آیت در شان او ظهور یافت امور دولت او در آن  
ارادت و سنج آنال نظم شد در انصاف و او بر کافه خلق ملک او ندای یا ایها الذی  
استوا اذکوا فی السلم کما فقه تعلم و عاملان در او و پستی این است و مذاق حق  
عم بر ساند و غیر طاری حاضر و با دی او در نفع خصیصه عدل و کفایت صحت جای کرد  
چنانکه ظاهر و با لبی گوید **شعر** آرام یافت در صدم چشم و طری استوده کشت در کف عدل  
است و جان کردون فرخوشا و کما از میان تیغ و ایم بر گرفت زه از گردن سپاه را  
عرض داد هزار بار هزار و چار صد هزار در تیغ زدن در شمار آمد و چون ملک روم رسید  
آن بر دویم را بهجوم آن لشکر بچند در خواب کرد و بیانات ملک فیاض را بسهم توان  
سر ساخت کنیز ایشان بخت از آنجا رایت نظر بخش را بسبب لایت بخت  
آورد و چون آواز جشت و صید غفلت کند ملک چنین رسید در ملک چنان بخت



بغض خویش چند تن از خواص سزای ناخته و آوازه انداخت که بر لبیت بر ستم است  
پیش سکنه سرود و اسکندر چون رسول آمد بدین ساخت که ملک چین اوست تختس  
و ستمگشای صحال آینه است خوش است که پرده از روی کار بر گیرد با او خطاب شنیع کند آه  
عنان چشم برست مردم او و یکن از از حواله مجلس براند و با او خلوت ساخت گفت چه چیز  
ترا بدین دلیری آه است تا بوی سبقت عرفی و ذریعت صد افری چنان بسیار می نمودی  
و از این سلطنت شوکوه هیدین اندیشه کردی ملک چین گفت کفایت کار دانی  
بصافت و صبر دندی تو مرا امین کرده اند و آنکه میان تو و من پیش از این هیچ عهد است  
و دشمنی نبود و آنکه ارباب دانش ترا از کشتن بمن که فایده تو عاید شود ممانت کند و رعیت  
ملک چین از نصب کردن علی دیگر عاجز نیاید و اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد  
و بجز او ستایش شد بهمان ایشان یعنی وثیق گفت و بهر آن ماله تمام و خواجه را فر  
قرار افتاد و از حضرت کند رخا کشت روز سیم پیش که که عهد آن در شما که بخیر صحبت کنی  
و اسکندر چون عالم سپاه سیاه دید عیان نالک دست بداد و ناچارستعد که در توجیه  
کارزار شد چون معنای بیار استند و از هر دو سوی مبارز خواستند ناکاه با پناه  
چین باقی چند از خواص حضرت پایه شد و جو زر او در ملک چشم اسکندر تنظیم کردند  
و در نهایت اسکندر گفت نقض میان ترا از آن ملک بگذاشتی و مملکت بسند

و معاودت

۲۲۲ معاودت را بسبب صیبت مطاردت را هر چه یک پس گفت خواستم تا از کشت  
جنود و شوکت و فرعون معلوم باشد هر چند این معقدار که حاضر اند عسکر از عسکر او یکی از هزار  
و دیگر آنکه بدانی که من از ضعف و عجز تو را کردن ننهادم لکن چون اجرام علوی ترا معاوان  
یا قهر بخندست تا ختم که سر سبک فن کشتی ناسل کرفتن و پذیره سیل رفتن و آهش بر تیره  
سفتن بخص ناند و جهالت است عین کلمه ای بضالت شعر و لعل اهل الاذن  
من نابت حلیه قربانیت فی سلطانیه یفتلب شعر با یکنه یکنه یکنه یکنه  
نخت نخت خمینی بکنند عاسه چو آنگونه محمود آهست بر آهش آنگونه لی حمره بکنند  
اسکندر چون این کلمات را استماع نمود بنام در نهان او که آنرا زبکی فرخ الهی و شایسته  
کرد بر حسن تدبیر او در کار جهان داری خوف یافت گفت هر چه از خصایص معنوی  
و خصایص انسانی در طبیعت کار و حجت کارم سستله اند ذات ترا در اول ضایع لفظت  
ما در زاد از قوت لفظ اول آورده اند و تصدیق اقوال و تحقیق افعال تو از محل شبهت کنده نشسته  
شعر توبه با در سلال چون بینه غنبر است اطلس از شل تو با پشای کی لفظا  
خود بصافت و خفایه کار دانی و کفایت بر صوف باشد ضرایح طبع کردن و موافقت ماله  
معانی و خبری میان تعلق نمودن از مذمب مزوت دور دور سر رعیت فتوت بظهور  
باشد شعر از تو تا غیر تو خفت است از آرم دارند بذات اگر چه هر دو بکلیت

سنگه فرق باشد ز نمانبات و ملک پس چنانکه بیان  
و انچه خزاوان با کشت و چندان ز زوای محروم جوهرهای معرفت و انچه شک  
و بعضیهای غیر و سببان را هواری و غلامان که عذار بد را که شاه خرسند که هم دور اندیک  
از ضبط آن فاعل و نهم بار یک بین از خصر آن مایه خشنود و انچه کفچه حاصل و غنیام  
انکه لایت قمع و نیت و حوزة خزانة آمد چون دل از کار انکه لایت فارغ کرد و ریت  
فخ بیکر از مالک پس بعزم حرکت کباب نون زین مضموم با پنج مرام حصول مراد  
در ستر غنوت مان که است قدر گرفت هر روز و نهم انکه است بسیار مان از افق  
ایوان شرقی روی با حق غریبه نهادی مجال مل اخرو ز روز در نقاب شب تاریک  
شک و جلیوف اعظم و کلیم سجاد هم از طالع امین که در عهد نبوی سفر خرمغان مقصد  
خاک و پشوا بان که بسیار مواضع افلاک و غواص در مای حکم و نفا و عیار معرفت و مع  
انکه از او زنده گشت نام سنگه و انکه از او تازه شد روان خریدون و انکه از طالع نبوی  
بود و حکمت و انکه از طالع جمل و کعبه نون و انکه از طالع ثمن افادت و نیش چون دم  
روح القدس مبارک و هم چون خلوت لایحه و نایب است انکه هم زار اسکان در کعبه نون  
و نساه صبح در وزیدن آندی است عادت است عادت است عادت است عادت است عادت است  
واجب است از نمانبات و ریت مشوقی زین بجز که سواد لغت غایب است و در کعبه است

سلسله خط غیر بارش معانی را الفاظ استغفال مندی از و طبع و کج فاطر مخاری این است  
مخاک که هرگز انکه مثل در لیت شاهوار بر حضرتان مجلس مجاوران منزلت و نمانبات کردی شعر  
ای چون نماند روز و نیت مایه عبرت تو مختصر همان جهان در تو مختصر از آفتاب معنی طاعت  
گرفت اجزای سبزه را هم آورده چون قرآن علی که شکل تو عکس است خزانة آرام  
از تو عیان گشته این خبر زیرا که جوهرت بعزم قیامت است از روز و نیت شب تیره  
میزر از نور روز تو بتوان دیدنیک بد و اظلمت تو نیت توان بافت خبر و شکر سراج  
عقلی داری جو آفتاب در هر دقیقه بر بعضی اغتری که کما کما سخن سسرال و دیگر سخن بزرگ  
بی عقل و نهایی به علم ابر شمع دلی چون تو بسی از صفای تو روش بخوند و ز تو نماند  
از کعبه هرگز نماند دیده و کرامت دیده و زردیدن رخ تو بغیر ایدم بصیرت صفت خودی طالع  
حاصل شود از خط استواست مصلوب جرح زده است عادت بر کل تو باغبان تو کاتب و بد چشم  
نهالت نماند بسره و انچه دید روی کنوی تو در شکم رفت و نماند کربانت بر کعبه  
در نوبهار فایده باغ هدایت ابر است پنج شاخه شمشیر برک و بر او چشم چون  
توی نتوان است از نماند پیوند چون توی نتوان است محبت لایحه نام سبزه عید برین  
جهت که نماند است و جهت و جهت لغزین ملوم و منور آن با ضرب از اب بر سر کعبه هنوز  
در حجر صبی پس که در کعبه با فحول علما و اعیان حکما با صدر لفظ و ابراهیم لایحه ابری

روی از راه فصاحت بیان در اوقات شعر و کلام آن اللذی بیت معا قال من  
الی الاصغاری بسخان سجان اعراض کردی بقرطار الغیر اطری شردی روز بمصل  
فان معلوم و خواص ابن خطیب شکر و الحمد فی الذی لی تخلص الحمد لنفسه و لعون الکلیان  
دون خلف ه مفضل الملوک بدرام ملک ه و اذ الجبابرة یؤو رعینه و دان منا بین  
لغافین بظن ه احمد علی ای دینه و منته ه و استغ ه علی اد شکر ما انعم علنا  
من فضل ه و سأله ان شرح فلو بنا من مضایم و عصما من ارتکاب منا بخطی ایضا  
الناس ان انما ادعوا الی بذلک ه الاذنان اللتی تقعد و ما من دون ر نکم  
و الاصنام اللتی لا یسمعکم و لا تضر و فصلکم بالباطة و الا ناية الاخرا بفضاله  
و قد ر و بعثه و فی امته و جنته و یاره فانه الحقی المبت الباعث الوارث الذی  
لیس له ند و لا کفو و لا صاحبه و لا ولد فکو وا یا عبدالون و علیه موقوفون  
و اعلموا ان ملک موتد من عبد الله و اعطانی ربی ما عددت من النعمة و القوة  
و النصرة و لیس من خالقی الا التی فانقوا انفسکم و کو وا اعوانا لذ یکم تقد  
اعدت لکم وانت ر بنا بیتکم و اقول ب هذا استغفر الله علی کم مهران  
مجلس که میران میدان بر بعت و باید ب ان مضار بنا بعت و ند که هر یک در حال بر ب  
رانی و علیه بکت آب چون ان تضیات شتر و نظم و لو کات مطوق و بهر نوم سین غود

و تجر او درون معلوم و قدم در سایب سجده شاید نمود نزد کشفه شعر سخان مصل النصا  
کلمه تجوید فی ظرف الاسلام شعر در م فصاحت مخالف مثل نفس سرسبز و کنی کر بیا  
نظم و شعر غواص بجای بصرف نقد فضل بعبارة و صرفی میران نظم و شعر او اصحاب  
حکایات ابن الکلی انت که چون اندک بر فعل و دار مغصور کرد ایند و غریب صکات  
رایات بصورت ولایت از ضم کرد ایند انها که وجه شکر و دوس سپاه بود نزد کشفه شرح  
کنت شکر او انکبات است ناید و عدد و غود و شما جنود او در مصل بیان و علای بیان  
تمجید شعر بر عبد شکر و وقف ناید ه چهره کشایند و بفان کاز ان طافت کچون اولاد  
که طوفان مسدک ان بود و غوطه و او بجرا بمصل و مقامت ان چنان سکر  
شرد وست مقامت بچند ان شکر در قوت شیری متعد ر چند از راه تمسک کونند  
لا ینکضون عن تو و د المعزة انا بترسل کم و لا تلقوا ابائکم الی التمکنة سکند  
بچند بد کف یا در انار بشکر انچه انداز کنند و مغرمون و از نخوت الکس کی ملک  
مصر هذه الا انما اصر انما ید و ایر که در ار سراسر الکسر کف فضل کتابک  
باصحاب الغیر و توجه کند بفصل ان مغال مانند دانا مدک فان مخک داند که چون  
باز بند بر و از شتر بر و بال ضایر عوضه افاق بکسر اند بش این بزر بخط سپین  
ز نظرف دری از شیمان در طیران آید بغایت سجده مبار و خارج کواکب سبار ررا

۲۲۷  
نوری فروغی مانند شعر جو خوش شیدم اکنده در جهان تا شوند اختران از نظر با نهان  
در شید ما چندان بود که خوش شید خشنده بهمان بود مثال اجله ایشان با حدیث بهمان  
مثال است که دوک پوه زن با ریح ذوالزین روغان و باه محال ابربال آهین  
چنگال گفتند باصابت ای خیال لایق تر که یکسر بر سر ای شکر لعل شبان  
و شبیه کله بازان در فلان مرغ از لعلت علف خوار قامت نایند و با سوس و لاله سر صد راه  
و ترف حال بپند چنانکه برک سپاه است شکر با ایشان محض شوند و با غوغایان  
کنیم و بوقت آنکه چهره آسمان آساید زمین منظم نشود و سپاه مردم از هجوم شکر زنگ منفرم  
کرد بیل کان التمس صلت منها لها انجوا لثاوق ترجع و شب معنی خوش شید نگار  
که لغزیم شجون بیرون شتابیم و مغاضبه شیا از فرود گیریم صحرای خزان بر کنگر خون  
کنیم شعر زان شتر که خصمان بر ما خورند و شتاب ما بر عدوی ملک خود خوریم شام  
اسکندر از این سخن چنین میسرسید گفت فریاد الملک سلطان خوار قلوبت  
سری استرحت ببت منطلم که آمدی بچکان کشید از آمد در ملک و در دیده  
سکرم وین ابایه منامکم باللیل سلخ اکنید دین و دلالای سینه در صرم پنهان  
ملازمت خیال اشغال نایند و در دسر سرستان خوار گران شراب بقیه خرابند  
فان الکوی عند العیاج طیب بطهور پویند و در انارت گرفته را میان لبین

۲۲۸  
و اراقه دنا عین ما را استسین بر زردن و فخته و فخته چند نخه در جریقه را طویغ  
و علف شکر کردن منافی است که هم بخاریند و بخت باشد شعر سوختم بود  
نخه و پنجه ز ما کاه بروی شجون مبر که آنها نمکین شجون برند که از دشمن نخه  
عاجز ترند بمردی توان خشم را کرد دست کت نیت مردی ابر با بست لطف  
بصورت چنان زد که مگر که با داد چون خرمسان خرمزان بنداکره المبارکه خرمزان  
کردند و بلبان خوش طالع صاحب اطراف و نوا می شید شعر بگو اصل صاحب فضل  
بگو انا الفحاح فی التکبیر در خرم خورشید اندازند خرم خرم بر بکب عزم استوار  
کنیم و بشیران قال و لمران الطال روی لغز و سر دشمنان آیم و هوای معرکه و زمین  
رزق را با بار و او شیب کشته کان شجون کردانیم تا ضعفه افواه هر شجاع که استماع  
آن زم کند و هر بار زکر ذکر آن بر ده گاه بر زبان راندند نوم و چون از مبارزت  
در درانی سخن باندند تحسین کنند و آفرین خوانند و زرای حضرت امر آ دولت  
آن بند پر اعلی صوار و محض ملک شستند و صدقت و با حق لطف ما امر فرمان  
شاه چون فرمان جلیل در فرمان جلیل تقویست و حله او مانند لوح محفوظ بعین رضا  
طوطا شعر اونی سیامک فی الاعدا دنا فذنه و کن الصلال بهما لفت  
مصدوم نهی اندی و آردی من و لصیک فلا عاصیک نایح و کلا داجیک

در روز دیگر که لغاریان نام بخانه شام زکلی تیره را بگارت و تاراج دادند در میان  
 سپیدم بنمایندی جگر سخن گفتند **شعر** روز روشن است چو لاجورد  
 آن تو ز تاب رایت عجب سببان شب پریت انقلاب بتو یوسف شکوه لغویت  
 بروم مسکرات نمود و تیغ کینه را آب بسته خفته را تا تابان در وی کجای زار انهاد  
 و از روز تاب قتل چنانک و جانی سهاک رفت و آخر الامر علم کند بر حضور چشم دارا  
 نه بود شد و با سنج و فیروزنی و فتح و بهر روزی بدار الملک بخشیش مر حجت کرد و ذکر  
 خضایل و خضایل از پیش از است که زبان قلم دولت ساین جگر کافه ذوالو جاسین تغیر  
 توان کرد و رسم از فواید کلمات است که گفته چرا استاد را مغبوطا محمود حکامی  
 روزگار و کافه نامدار کردی بر پدر خویش که از مرضی او شرف که بهرانی ظاهر بود  
 نریزه در جهان نهادی گفت **شعر** لَئِنْ دَلَّيْتُ سَبَّ الْجَوَّةِ الْفَاسِيَةِ وَمَوَدَّةِ  
 سَبَّ الْجَوَّةِ الْبَاسِيَةِ هر چند ظهور کن در عالم کون و ایجاد و وجود من در جهان کون  
 و نسا و ایجاد بویس بهتر از والدین معتد بود حقوق ایشان حکم کار تبارین صغیرا  
 که در ستر او ضرا و آلاء و ولای او ثابت گردانیده اند لغاریان مشاهده است بر بیان مقرر  
 چنانکه طَلْعًا تَزَلُّ مِنَ السَّمَاءِ أَوْ نَبِيحًا مِنَ الْأَرْضِ عَلَىٰ آلِي صِفَةِ كَانٍ مِنْ أَهْلِ الْعَقَدِ  
 در نظر شرح عطا بهرست فرزندان زرقه لعین و لذه کبک بکام خنج من بین الغزل

والغزل

۲۲۸  
 والغزل چو از آسمان صلیب و افق تربت باد است نظم بر یاد علی ای صفه کمال محبوبان  
 و بغیر ایشان کید انا فی کما نسب بویند پدر و فرزندی اهل محرم نخواستن شود و ماده حیوة  
 مبارکی بویست ضروری نخواستن کرد و دستکی بویس در حق خرقه لعین چه فایده دهد چنانکه  
 گفته اند **شعر** اگر چه که بر اصلت آدم است ولیک از صبح و چو کوید فلک فلا  
 اسب هر که انظار ارادت حرکت آید باید که تا پر کار و اراد کرد و ایزه خدمت  
 استاد کرد و دفا مکر در اسر بر خطا انقاد دهند و معنی این بیت **شعر** فَقَدْ  
بَاقِي وَالْعَوْدُ دَطْبٌ وَطَبْنِكَ لَيْسَ وَالطَّبْعُ نَابِلٌ وَحَسْبُكَ فِي الْوَجْهِ قَسْرٌ  
وَقَسْرٌ سَكُوتُ الْحَاضِرِينَ وَأَنْتَ حَاضِرٌ نَابِلٌ بر لوح خاطر نقش کند هر آمینه دست  
 رتبت در مکر بند جز او جلال کلین زنده و با پی غفت سینه سوری و سروری ابرو سینه  
 و ذکر انا رسنوده و اجناس پسندیده او با قاصص جهان و سماع جهانیان رسد  
**شعر** ای بنجر و اگر بدرت نان و نام داد استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد صفا  
 که نام و نان ندهد هیچ فایده تا علم دین و شریعت سخنانی از او است و اس معی بر دم و خون  
 حوزم لا حرم نام پدر زنده کردم و اقا لیم عالم را در سخت تصرف و ایزه حکم آوردم  
**شعر** نشستی کمن از فضل در جهان و بدیم عالم جنای پدر بود وسیلی او استاد  
 آورده اند که چون از روم باغی بلاد گریستان رفت و زمان چندیش متبادی شد

حکیم بالغ و فیه فی صبح ارسطاطلس این چند کلام بر سبیل نصیحت در غفلت بخت است  
أَجْمَلُ الْمَلِكِ الْعَادِلُ الْعَالِمُ الْبَصِيرُ الَّذِي مَوْضِعُ مَلِكِيَّتِكَ مِنْ خَالَفِكَ فِي عَدْلِكَ الْأَمْرُ  
تَوْعَدُكَ لَكَ وَلِدِينِكَ أَي مَلِكًا أَخَذَ مِنْ مَمْلُوكِهِ دِينَهُ هُوَ مَمْنُونٌ لِلتَّيْسَابَةِ  
وَأَي مَلِكًا أَخَذَ مِنْ دِينِهِ مَمْلُوكُهُ فَالْمَلِكُ لَهُ أَمَةٌ صَبْرٌ دِينِيَّكَ وَقَابِلَةٌ لِلدُّنْيَا كَ  
أَي مَلِكًا عَادِلًا بِنَاءً عَلَى لَيْسَ بَدِينِ نَهْ لَيْسَ كَرْدَرِ فِي مَعْنَى مُخَالَفَتِكَ وَأَرَادَ شَرِيحَ  
 خود شناسی هر پادشاه که اتهام بر مصالح دین است از تمام معاصد ملک هم گذارد  
 پادشاهی که بی شرفه شود و چون رعایت جهات دینی برای کفایت مقاصد ملکی  
 در توقف دارد و سلف او را آفت سرد در دفع فضل دین مجید و جهند بشود و دنیا را  
 اسیر اغرت دینی ساز تا عاقبت تو در عاقبت منتهی شود و او از او ایل پسندیده  
 ترا که اسکندر چون بر محمود کتابت لطلای عیافت با ایل شکر نشانی بجزت فریاد  
 گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض هر دو در کنار مراد طی و پشتر ناپردا  
 دوستی در ملازمت حضرت حکیم بر آفتاب فضل و اجتناب از ایل صبح فقیه هم کند استی  
**شعر** باز فضل کا سد و ما چون متاع بد در من میرید کلبه نزار مانده ایم ستر بی  
 بخت ما در میوزد باری چه از بخت او باز مانده ایم اما چون بصفای حضرت اعلیٰ شای  
 اودار فلکی است که هر ضعیف از اصناف با آنچه موافق طبع و ملاطفت حال است یال کرداند

و ان کله

و ان بیان ضمیر در نوقان خود طراششان را از غصه که سطلوبست مانع آید برادر کار  
 سلفت و شهورای و سبست اعمال جاننداری که ارتقا خطی عظیم و امری است  
 معصومه و ناپردا کرد اند تا قدم در میدان غفلت نهادم و غافل بدست امر من دادم و سبست  
 سد ادم کردم در دروازه غنی و آوردم **شعر** دل بودای بنان در بسته ام بت پستی با  
 میان در بسته ام گوش نهام باور از مسوح در دم مسوح خوان در بسته ام و چون آفتاب  
 در کلبه پادشاهت شیرین که بر نسج فصحا و در خط انس کشیده ایراد کرد روی بجزران  
 جمع آورد و گفت سبب اغفامات و توطئه مجازات با تو در طلب ملین باشد و جز با سحر آگاه  
 سالکان سلاک استغاثت و تطهیر در صف و از ان مورد و سیادت میر نشود **شعر**  
 کسک لیتن فامیل خزرانه نشد که کسک سر همگی در خط بر نسج شود که کسکی فایده باشد  
 بشل نمبر کبچ هم بسج کشد سبب کبچ شود چه بصلب و جادار چه تحکیم کند سخن  
 خفا کشد به خط نسج شود که گویند در وقت وفات ارسطاطلس را بجا اندر بر کوبند  
 نشاند گفت ای حکیم بر شد و ستادی شفق مرا بپندی ده و منت آن در دستت  
من گفت لست بأدول مملکة عیفت قال ذی فی قال ان فی الاخرة لموضعین  
الجنة و النار ان ذی عیفت موضعین اسکندر از این کلمات گریان شد و نامه با در شرف  
 رویت که من از مدارج خاک بیارج افلاک پرستم درخت از فضلی سستی کجای هستی

بروم و از فضای بغا بسیم **سفر** شدم از کوی کل منزل و آن فرزند ملک  
 نریعالم جان با برستم ظلمت راه بودم بچشمه حیوان است تحقیق هر آنچه  
 بود مجاز کشت پیدا بر آنچه بود نهان ان اعز علیکم بلبک و هو الضیقون  
 کسی بغرای من دعوت کن که هیچ صفت از صایبان جهان بمنجا نبوده است هرگز  
 بدایخ فرایغ غریزی مرسوم کشته یاد هر کج و عنیت فرزند کسی را که بغرای من شتر  
 استدکار و جواب داد که عایت من دی غرق و سلطان وجود و اعوان منکن سناه  
 و ناله همامانه که بسته هم لا یام و بغاه الحام شعر کفی کل در همه روی زمین است  
 که روی خول چنین آید نیست بهر ذره که آرند بادی فریدون بود با بقای  
 گویش شک بو شمنه و پلوت دیو بند و جیشید مخویشید رای فریدون فرخ  
 رخ و خاک افلاک قدر دمنوچه هر چه رو کینا و دوس باناموس افر سیاه فر سیاه  
 و کینا و با عدل او دارد شیر رنده شیر دیار مخالیه و عظامهم بالیه  
و رسوهم قد عفت جووهم قد لظفت شعر ناخو و امینافی التراب فاضت منا  
قد عطلت و مقاصد پرز چون جواب سخن بر این جگر شید بکم الصیبه اذا  
عم سطاقت بدل یاستنی یافت بر غارت فرزند دبند صارت نموده اگر سکندر  
در قصبه هر روز از جهان جلت کرد و جمع کنید در زمین بابل و بعد از وی سلطنت

پسرین

بر پسر عرض کردند قبول نمود و بخواندن علوم و مدارت حکم در نظیت و طریق زهد است  
 و نسل و انابت بش گرفت گفت سفر سکندر که از علم بهر بود و باید مخرد در جهان  
 بود باعتق و بدن سفر از بود است ان با انصاف مننا نمود چو در جنگ روی شیر  
است خادای بر اجرام و اختر شکست شدی تره چون عرض دادی سپاه کر دیوار  
رخ هم وما بر فت از جهان با هر ران در بیغ نور اورد اسپین نوع اند نوع اگر واضح کر  
بودی سپاه سکندر بر دی جهان پوشاه سکندر روی کردی مشتافت  
و آپ شسته ندان یافت چو اور چنین بود انجام کار مرا حال چون بشد از رود کار  
گرفت که علم گرفت تمام جهان کشت کار فلک شد غلام نه آخر چو کوس اصل گرفت بر ک  
بر بر و کل رنده که بار ور بر ک حیاتی که اور امات انصاف اک آن خبر سپ صفا  
و از آن را اوست با سوج و ما جوج ست و هر ستان ای مدینه هری بعضی گویند صفها  
نیز هم باید است لوالفه ابن زر از آن معدنت و بن از آن کو ثرت بین  
کل از آن بخش ست و بن می از آن ساعت خلود الذکر و وام الشا بالیس  
و الا عمال الصلحة قال الفر و وقته ظفر پسند از او که ک ک سلطنت بکدام  
صلت فجی بفقد هم لیم العدل و مکافات الحسن قبل الاسانه مدت عم روی  
سسی شش سال بود این صند شیر شد بر دگر سکندر بعضی فرزند ان بو ک طوال بعت از بناخ

ملوک جسم نذکرست که چون اسکندر و مالک فارس دست یافت جمعی از اربانی ملوک  
 بگرفت و در کسب و تحصیل حکیم ارسطو طایر بنیست که فتح الباب ملک افان عموا و استخلاص  
 خطه فارس مخصوصانه بزور بازوی مردانکی حسین بن پرغز انکی من بود بلکه تا سید آمله و فقیق  
 ربانی این سعادت سعادت نمود و اهل ضلالت را به بیخ مستقیم ز غیب کرم و ارباب حیل را به شرف  
 مصباح هدی بخشید نمودم در در قوائین عتبت نوازی اینک زیر دست کبری شارت  
 عقل و حشمت بنفتم و هرگز از دست حضرت نیافتم که بر فعل کوه سید اقدام نماید اکنون در موافقه  
 این جنید ملک را ده نژاد مانده که اگر ایشان از ارفید و بند از اذخلاق رسم و صاحب خرم  
 خرد و کذا هم نباید که ضلالتی را کان ملک را به باد و اگر همچنان محسوس در مبطنه زبان و بشفقه و مان  
 اهل جهان کردم ارسطو طایر سراج بنیست که بجز و شاعر است از انستوان کشت و بدجایات  
 خول جمعی است بدینچنین که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق جل و علا یکی را کار و تا بتلافی  
 آن در سهصال فاندان و قطع شجره دو دمان تو سعی نماید پس صواب است که هر یکی را صوبی  
 نامزد کنی و بچوالت ایل طرفی از اطراف اخفص دی نایب است برت بدان تغل خیال  
 معطیات امور از دماغ سر چون کنند و با مل کند و که جماب عضل و رای است معز و نشوند اسکندر  
 امثال امیر حکیم را از واجبات می شناسد و مالک است بر لبان جنست و هر یکی را بطرفه خرد  
 و فارس را که در الملک اصلی او بود با عراق و جزیره مدبری داد و مدت چهار سال در تصرف

بماند ملوک طوائف مجازات آن محزون فاقست نمودند در حال درم مالم و ولای قضاوت  
 زنده بعضی اهل تاریخ گویند مدت ملک ملوک طوائف دولت و چهار سال بود در غم قومی  
 دیگر چهار صد و سی سال و پس در این که قصه استال بشهوت هم از قبل ملوک طوائف استال  
**ذکر که در تاریخین است** بیان احوال و هم شیر دل شاهزادگی و نیز خداوند کج و سپاه ارشد  
 بلند انگری بود و فرخنده بخت سسرا و ارباب سسرا و ارباب بخت که بر هم دست زرا انداخت  
 که زرم تغش استغنی اردو شیرین با یک نبره سلسان بن بهمن است استغنی  
 گویند از ملوک چهار گانه که ربع سکون در سخت لغرف آوردند و پنج نوبت در شرف  
 اقلیم سبزه دندگی او بود و چون ذکر شجره استال سسرا طایر سبزه سبزه را بر این بقعا  
 اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان صخر گرفت سبزه که تخفاه سبزه بود  
 زمین نافذ کرد و دست است آمد و او را در اقدام بر بتورسان که بعد او بود است  
 کردند و چنانکه در روزی نه با چند مبارز زبرد صخر نجارت قیام نمود و همه را انهمم کرد اند  
 دو کند و خورد که از شجره ملوک طوائف کین ننده کند از دهن که انجلیت است  
 که دخترش را در و ان بعد از ایم واقعه پیر در زمره پرستاران خانه اردو شیرین بود  
 و به کس بر آن حال اطلاع نداشت و روزی نظر اردو شیرین بر وی افتاد صورتی دید که قول ابراه  
 مثل او بر لوح ایجاد رقم نموده بود و نقاش قدرت مانند او بر دیباچه حضرت نیر کند



شعر بخنده هر دو با خوش شکر بریزد دو با شکر بخوردی سخن خرمم شهر کسی  
 که اگر این شکر شیر و لعل است شعر طعنه من تحت شعور کانهما نیل صبح صحیح  
 مساکنوا انما فی عهد یوسف ضلعت قلوبنا لاکلفنا شعر دار کبیر مغزین  
 حسن بنیانه و مجنون کرشمه و رعنائی داشت شبی خرمی حبت و با جمع آمد کوی سعود  
 فکلی از صد کردون خاطر بود نند و استوار شعر خلقنا العلفه مضغه درگاه نمون  
 و خمر از خند روز امارت استی در خود حس کرد و چون میان ایشان بسبب  
 که برود و شربت ریاده شد روزی سپید مساطت گفت و حضرت هاروان خند  
 در دانه از شیر است او خود عدوانی ذاتی بار دو ان شبت از این سخن بر خندیشانی  
 در کسبید و از او نفرت گرفت و شربت کرد یکی از وزیرای ملک که در خنده او را  
 در کرد و ملک عرق و از شکر سببی است کند اما چون خبر امثال امر جاره شد شکر  
 در پیش گرفت و بجزو گفت شعر آن اوستی که جانت بضر بود وین سخن سراسر جبین  
 بجزو چون خمر تفاله بضره بکش و در جاره او که مخایل از آده که و شمال شاهزاده کی است  
 کمخوش شد شعر کواهی می دید کسی او سخن گفتن بخر بلای او که شش  
 زنج است الا که کشیده ز نامون افلاک سر و خرد یافت که حال بر چه خوبت  
 بر رسید که ناکه خضاروی نازل او را کرد و محیطا شود چو صورت لب خلیس و صلی از ارشیر

دشت با وزیر طبعی عرض نهاد و وزیر را بر حال او حرم آمد و دست کشید و بر مینا و خدا بقال  
 که انسان نبیان را مباد و حقیق در از اوقات و استعجال نمودن و حجت است و شمر  
 ملاست پسید و او را در حرم با چند محرم نهان شبت و بجز آنکه گفت از هم اول فلان رخ کردیم  
 و کار او بر مقتضای نمی بود شاه ختم و چون معاد و جمع خرا رسید وقت با بر نهادن او  
 نماند فدا بجز نماند که بشیر الطول است قیام نماید بهتر آن مثل ع اللیل جلی  
 کنت تدعی ما تلید روشن کرد از انفا قانت سینه سپری و نظر و مولودی شتری  
 بیکر در وجود آمد که از بر تو خست اسما نام ماه بر طاق لسیان نهادی و با عارض  
 مگر کنش نقش بدستان از نیک کلهای الهی رنگ نام گشتی شعر عذرا کما نظر این  
ع علی الطراد و بدت فی الحقیقه لا الحار فلو جاز النجوم له سجده و لیکن لذلک  
بمستحاج و او را شت پور نهم کرد و چون روز کاری بر این واقع میگردد شت شاه را  
 از آن حال خراموش گشت روزی دستور ملک را بجا اند و در بارش می کند خویش که از وی  
 آیین جهان داری آید سخن چند براند گفت پسته مرا این الی شکر بر و امیدار که بعد از  
 سر بران فغانان که باشد گویم که این بخل استحق کعالت کند و بر عدم سل و اقطع غ  
 خزندت سعتی بود وزیر زین خدمت بپسید گشت شاه را شت است او بفرزندگی  
 و بلند بودی مبارک چونند بر سر حال و خرد و لا شت پور بک بک سال کرد شاه

۲۴۹  
ارشد ای هر چه چون لاله بر افروخت و لغز بود و نشان پور را حاضر کردند چون نظر از او بر  
بودی افتادول بر اثر نظر بفرستاد و بعضی شکل و شمایل از او شد لکن جویت که استخوان  
کند و گمان بهر و فرزندنی لعین بود و بعد نمودن کاری در میدان انداختند و چو کالی بدست  
شد پور دادند و بعد کوی بر سر برده ارکشی را دادند چون کوی در سراسر حرم افتاد  
بچکش از کوه گمان باران بود که قدم در سلطنت حرم نهند خبرش پور که بی پشت و صاحب  
در رفت کوی پروان آورد و ارکشی را بدین از کاش برده شکست نقاب طین از پیش پای  
درایت بر خاست لعین بدست که پور از او در ارکشی بر سر استعجابان ملک و موافق  
حشم را حاضر کرد و ایند بچشم از شبان ولی عهدی بر پور نظر کرد اندر دست او را در صل  
و عهد مشغول هماننداری مطلق شد چون روز بروز انار کجاست و فرزندانی کوشان  
جویت مردم را یکی از صفحات حالات است مشاهده می نمود هر روز از آن بر او می بدید اعلی  
ترقی میکرد و در ادب او زیادت میشد تا کار بجای رسید که نایب از سر خود بر گرفت  
و بر فرقی او نهاد و تمام امور عالم و التیام مصالح ایام که گفت کفایت انفعولین کرد و بهترین  
از اعتناق بنو اهل کلاک و ای استغاب و بید کجیل متین دین میسایر عظیم نمود و صلاح کار  
و علاج صل و امثال او بر سر سر و اقتدار بنو امیر غرض دین مسافت و این ابیات را  
در زبان شناخت شعر هون الکرش فی داحیه ان تقونه و الاکسول

کلیون

۲۴۸  
لا يكون الامر صلا كلة انما الامر حصول حزين فطلب الراحة في دار  
الصفى خائب من طلبت نيا الا يكون واركش سير بانك از بونك عجم و صباي بالغه  
بر اعط سنیه یا متبار از خصم و نشت و خواید کلمات او در کتب بطور است و غریب  
سخنان او در لغت مذکور لوقه ابن طوطی شکر شکن از شبان اوست بن  
مشتری نظر از همان اوست لا تملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا  
مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل سلطان عادل خیر من سلطان جائل گفت  
ملک دین در برادر نیک است کم زاده که تو ام هر کی بدان دیگر باشد گفت بن است  
و ملک عادل است سعادت پدیدار نبود و گفت سلطان واجب است که آنچه صلاح عیبت  
بزرگ در شمار روزگار جزو سازد و گفت هیچ حال ملوک قاصد تر از آن نیست اظهار  
اسرار ملک با تمام قدم در عیبت کند و گفت بهر سلطان که روزگار خوش بفرمان عطلت  
و کالی بطاعت مستغرق ارد هر آنکه منحل آن عطلت کسالت بکلیت سپاه او نماید  
کرد و در مورخ تاریخ تقریر میکنند که کوره ارکشی از اعمال فارس از جمله نایبی اوست  
و در قدیم الدهر از شهر جو بگفتند و امروز بعضی خیر و زاکم شهر است و گویند جو بار  
جو در قبیله سهرستانی بود که سوری عظیم و خندق عین نشت چون اسکندر بر آن  
شهرستان بگذشت چهار ستوار و اسب پدیدار بدید و او را کشتادن و غرمت

خراب کردن آن بنا بود در خاطر او ظاهر شد چندانکه چند روزی نمود نتوانست که در آنجا  
 بطرف صفت حسرت آن بود خانه با کله بر سر شهر سگدشت در عبارت شهر آنداشت  
 و چون منغذی شدت آب تیر بر چرخ جمع شد بحری زخار و در یای خود بخوار گشت  
 و مدت مدید آن زمین دریا بود و چون شاه اردشیر در عهد سلطنت خویش در بقیع  
 بر آن عهد و بگذشت ملاحظه کنه نظر بود و نیز بر آن سواحل ذکر کیفیت عبور سگد  
 بر آن زمین خراب کردن شهر سنال تقریر کردند از آنجا که علم بسد و دو فور  
 جدا آن شهر خراب و در سخت بود و صورت که قعر دریا تمیم کا به ساحران نرندت فایده بسیار  
 باشد و بنیت و آوازه آن عمارت باقی بماند و شرق غرب بسد پس ستادان آنجا  
 و غواصان محروم را بنیستانان طلب کردند و از کوه مقداری آبر بر میدید و آب  
 از دریا در آن شعبها افتاد و نه برای عظیم از آن منسوب شد و به سبب آن آب ریاضه گشت  
 و عمارتی بنیاد نهاد و چنانکه سیاحان و تجاران ذکر آن عمارت با جواهر می گفتند و حال  
 آن شهر از آنجا بهای مهر شیردند و کونید کوشیر از احوال همان و احوال از اولایت  
 خوزستان جزیره از مضامین حاصل شد که شیرت صخره و خانه سرفان  
 که از توابع دلو است شیرت هم او کرد و زمان پادشاهی اوستی ابو واته علم ذکر  
 پادشاهی **شاپور اردشیر** همانند ارشاپور بن اردشیر ملوک افغانی بود

درنده شیر جو گرفت اطمینان شد پادشاه بیارستگنی بکنج سپاه همه را برت سگدشت  
 فراخت همه را در و رعیت خواست رساند اینان این درت است رت  
 که او خود بر پادشاهی گناخت شاپور بن اردشیر با یک پادشاهان خراب بود  
 گستران در رعیت پروردل مخصوص بود و در همت با این مشابک ارشکوه از نهرو  
 در آن شیر آب کشی مهره در سر مار کبده حتی از ضعف و قهرش سر را بر حجم و غذای  
 البره نظر لطف و قهرش نمودند از این همت و نعیم **شعر** اذا عذ الکادیم کان ذمها  
بینه لیل الجبال من الوهاد اذا ذکر الاکادیم کان حرجا مضره و کافو کا الیاماد  
 و چون مجاز و صلات و عوارف هبات او حکم اکثرین انواع الحار و امواته الاطوار  
 و همت جمع این در زراعی دن همت بر آن عطایا و مواهب صل سرف و تیز کردند  
 و گفتند مال غریبت تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض سرف در امتثال وارد  
 که الایلاف فی العشره یورث العسره جز درندان در ملاحظه آن تا کید بیغ نموده  
 و اخبار از نواید آن **شعر** اشفق علی الذیاهم و العاین تشکم  
من العینه و الدین تقیمه العاین بانسانها و قیمتها الانسان بالعاین  
 اخبار کرده این سخن بسبع شاه رسید و چون خشم در کم کشید و فرمود آن لکرم الحنات  
 من استوی عنده الذهب و الاحجار یقولون ابو المال و لجمه مسکا غفر الضقی

فی ان یخ تراوه ضلت کلنا الاحالة مالک فاهون عندنا من ضانی فضاوه  
 وان ترا مالک یبک نافع لمن کان یبک فی الرمان بقاوه ترا الفقی من دون  
 افتاقه له فساد وافتاق الثراء بماؤه فانفق فان العین یولد عاوها فی امن  
 ولفزوح صید بجاوه شعر قرار در کف آرد کان نمید مال نه صبر در دل غنای نرسب  
 در غزال دور محمد دولت خویش غایب است بر سخیل قطع که میان دلمه و خرات نافع  
 بود و سلطان مهابر روی اله بود که در فای خزان و خرابی به پایان داشت مصمم کرد  
 و لشکری خزون از نیرت صیخ و ذرات توده اغیر بدان حد و کشید و در حساب  
 سال آن قلعه که حصین تر از برج خیر لال زمین تر از سد کند بود در حصار  
 گرفت چند آنکه گوشش سعی نمود اهلان فتح الباس بنویس و الی قلعه دخری داشت کسب  
 و عمره هر ماه را در نشد در محاق انداختی و بضمیمات با دیگر شمه افابرا که عرصه  
 افلاک لغزین بند کوفت کردی ملک حسن جمال در زیر کلبین خنج و دلال تعبیر کرده  
 و ولایت سخن دلبری در سخت تصرف زلف زلال آورده شعر لها طرة مفتولة فوق  
 عرة کللی اذا یفتی صبح اذا جلی لها و حنة لواعلی الورد سؤله اذا التمی  
 ان یکن له مثل روزی از روزنه هم قلعه نظرش بر نظر رتبا و نمال مطبوعه شمشاپور  
 نیز شیفته مجال سوسه لوفت وصال نشسته زلال وصال افتاد بهر رول غنای آب گل کشید

شعر چنان بود پیش در دل حکم افتاد که بر سنک استخوان نقشی کم افتاد شاپور  
 نیز شیفته مجال سوسه لوفت وصال نشسته زلال وصال افتاد بهر رول غنای آب گل کشید  
 کدشت و لاله در پستان و توسط سخن بدان کرد و مخالف را در شطرنج حاصل فرین طرح داوی  
 از قدر کریمه بخوبی نگاه شاه آید و بعد از مقدمات شتیاق و وجبات زمان خرق  
 بیعیم آورد که اگر چه فتح الباس این حصین تو آموزم و حسن تدبیر لطیف تسل  
 طریق کشادگان این باره استوار بازیم در حق من کچه نوع اکر ام کنی و از عهده آن  
 منت کچه گونه تقصص غالی شاپور گفت اول تو از من که در حق تو تقدیم افتاد فانی شبر ابط  
 ز وجبت بشد و چون کار بعد تو در هیچ اسباب مینفس کم و فاطمه آید و بهر آرزو که بدل  
 بگذرد و سعادت بیان معقول کرد و دختر بد اختر بر سر عجب شوه شاپور در راه غرور رفت  
 و کاغذ پاره خطا نام خودم بفرستاد که این بود کون حصین دخری و دوشیزه از حق چشم  
 بپوشته ام و بارگاه وصال و عقد کارهای شکل آراستجه کرده و فواید نتایج ان شمشاپور  
 افتاده و شانه زاده کبوتری طوق ارطد دارد و این دهم برابر پر بال آید و بوی برج  
 قلعه و آرد دهد که بوقف مقصود حاصل شود شاپور از قصد ابرجناح حاصد مطوقه لبست بوی  
 برج قلعه و آرد از دانش کبوتر بر برج حصار همان بود و هم بنیاد و سقوط صبا حصار همان  
 چهار دیوار آن حصین محکم و در کمال چنان چنان سدی معظم که شب و فرازش شری

وزن سبیده بود و پان خندق و سر لنگره های ماه پوسته و فتح نام آن ز دیده دیده بان  
 و ز طلا بر خیال خواب بیداری دیده از تو در خسته چون چشمه ز نور و فانه زره شد و لشکر  
 مسعود در طلارایش پور لقبه اندر در خیال و سپاه و سر اراده و بارگاه ملک کاهاله  
علی العزیز الامام علی التیجری کجا شدند و بغارت تا راج و سی و نه روز که عادت معهود  
 ایشان بود و شغل شدند و در خرم در شب تابان و سینه کجا بگفته است پور خراسان  
 عبدالشام و صل مرو و مصاف شب زفاف میل کرد و در انسانی شب پس از آنکه گفت  
 بیهوشی علم از شهرستان بگذشت و خراز نامواری استر خنوش صبح نیاید گفت  
 همانا کفاری در هر یکو شکست یا سوزنی در سینه نشسته چون احتیاط یک یک مورد خنک  
 در اندام از نشسته بود از درد آن فغان ناله بهمان پوسته شاپور از آن حال تعجب نموده  
 در انصورت تخیر مانند و از وی پرسید که غذای موقوف خویش هر روزه تو چیست گفت  
 از بیادوی ملاوت و ایل رضاعت امر و ز که قرم قلبه بر کن کشیدند حسب آب و جود فند  
 باغرا استخوان کو غنچه تناول کرده هم در کجای آب شرب مطهر مشک کلاب مغز خورده  
 و پدر طم صحرای و شراب طبیب کانی و بنا بوده نبات مصری از برای طبع و شرف من  
 مرز شیبی کنداشی که خبر بدین و خبر و من با لایم و مطبوعات دیگر که قوت کمندان استقامت  
 نمایم شاه در از این طهارت نشانی غیرت در سینه زبانه زرد و در وضوح ضحکه بکشند

و مانع زرقی کرد و گفت کی او پیش خنوق بد چرخش چندین ال سبکی و شفقت و مهربانی  
 و سخاوت با این عصبه نماید شوهر از وی چه توقع خیر و طمع نمی کرد در وقت لغز مودنا و اورا سوز  
 کشیدند و هر دو کمبوی آن نوع کوس را بردن ال سبکی شکستند و سر صحراد او اندر جزای  
 فعل نموده و کجافات کردار پسندیده بروز کار او لاجم شد و سر آن سخن که از باب است  
 و اصحاب شجرت گفته اند بر کمال عبار زرعول و انصاف نشانی و خرف توان باخت و سوز را  
 در احتمال بر کران لغوت دلیل توان گفت و در او داد و دستد با نمان نشان خنک  
 علم نهایت لحوال زمان و کیفیت بر عهدی ایشان بحاطه نو و چنانچه در این دو بیت مع کورت  
شعر فان هم اعطتك اللسان فاقها لغيرك عن خلد فما سئلین وان حلفت لک بعض  
 الناس عهدها فلیس لخطوب الشبان باین روش و نهار گشت و هنر و آداب پور زیادت است  
 که عبارت است و اثار است بنان سبک آن حالت نماید و فواید کلمات او در کتب نیست  
 و در صحت سلطوره اول دانش از مطالع آن سنیفته نموده و حفظ آنرا فضیله شمرند و گفته ابن زلال  
 از منبع آن فطر در با و است وین بخوار از مجر آن طبع همچون نشست لا حصه الا  
بتوفیق الله که علم الایستاید و لاصدقه الایبیه که ادای الامتوت و از آنرا ز  
 یکی شهرت پور است که طهورت دیوبند آرا بنا کرده بود و پس کدر روی در وقت مع بر پور است  
 از آنجا خزان گشت که سحر سحر و طالی کنداشت شاپور در عهد دولت خلیل بر آن ربوم

و اهل کلبندت و نانی پادشاهان نمودند و از ستر ستر سلطنت ملوک سابقه با آوردند و حضرت  
 عبرت بصفتان دعوات روان کرد **شعر** هل شاهد الا انار و الطلل مجزات بان العوم  
قد جلاوا و نبرمودا از آنگه بدی نیکو کردند و باز کمال عمارت آوردند و اکنون در بعضی قریش است  
 غارت میر و صحنه شاپور از سنگ ترشیدند و شکل سقنی در میان غار استاده و از نظر  
 دیگر چنین شعریست مصوره اما بر آن کاشته و نقاشیها آنچه در شاپور اصل معلوم  
 از اعمال و صفات خاص است و قصه خندش پور که از نواحی خراسان است پادشاه و ان  
 شاپور که شاه است جل از آناه بانای اوست گویند چون بگذارد رسید چند روز  
 آنجا اقامت نمود روزی آواره در افان که جمع دمان بر وجهه میکند شند از ادم اعدام  
 و انبوی خلق مجال گذار نبود در جل افان و ندر غرق شد ندر خرمود که در جسر بر بندند تا یکی  
 ممر و نذگان باشد و دوم را گذر آید کان و این اخر لیه را از جل آید شایه می مویس  
 او هستند و اردت و سال چند ماه پادشاهی کردند و نام نیک و در جلیل آن جزیرا یادگار  
 گذشت **شعر** چو نیک و بد بخواند هر دو کلبندت خاک الکر کلبی کرد و کلبندت ذکر پادشاهی  
**هر روز شاپور پسر شاپور پسر او هر روز و ارت مملکت شد و مدت ملک او یک سال**  
 و شش ماه پسرش بود و بقل کرد و سال مر او هرگز که از اعمال خراسان است بیست و پنج  
 مقیم شد و چون کوس صلت فرود گرفت و دست کل دولت و اقبال بولی یافت و مله عید

نفرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوه معدلت در نید و راه مرحمت باصلق تپیش  
 گرفت و مالی لغشند که ذکر او بسبب صورتی شهرت در عهد او ظهور یافت و بهرام  
 در او اهل نانی بن نانی بنودی و شیعت او را کرم داشتی چنانکه نانی بروی افق شده  
 و بتدریج اعوان و شایع خویش صحبت بهرام آورد و تعریف هر یکی علیحدگی نیکو نمود و چون  
 بهرام معتقدان و ایمان او را بشناخت روزی همه جمع کرد و عملی است سخن را بنیشت  
 تا بمانی سخن کند و نذمانی در آرد نینی و بر این یعنی از جواب پادشاهان معجز آید و بهرام  
 اعتقاد در حق او ناسد کرد و ایند چون او نوزم گشت و کفر و ضلالت از صحن گشت و بهر روی  
 عرض کرد و با قبول تو بر من رنداد و نبرمود تا پوت ارتش در کشیدند و نگاه مملوک کردند و اتباع  
 و پیران او را یکبارگی ستم کرد و اینده او نیز سال سه ماه و چند روز پادشاهی کرد و گویند  
 در شناسان رنجبای بی معاطت و معارات و در بی علم بطره شارا الی بوده است و کفایتی  
 چنانکه از دوش معلوم طبعی که موضوع آن بدن انسان است و علمیت محتاج الیه که زینت از فتور  
 امراض خجول و دوی رنجبای ایشان هم چاره نباشد و هیچ حیوان بعد از انسان آن سخن  
 نذارد و شکل طبع و هیات مجرب است ششی منطی ارض و صعود و سقوط او در اخر از شب  
 بد کرد و این شند که یاد کرد و بگوک و شراف اطراف را که فتن حاکم بود به طه که او است  
 و پیوند راههای معین و نزلهای نو در کلمات او منوط است این فایده از کلمات است

گرفت و کور الفرس حبیب من رکوب عنق الفلک **وقال** ایها الناس توصلوا و تواردوا  
 و تعاطفوا و کونوا اخوانا فتراد من و صحابا فاعتدین و تنکوا الحد فان یومئذ یختم حسبکم  
 البقیة فان یرجع الی نفسه **وقال** لا یروا الا مع الاذن من الله لانه الا مع العاقبة و کونید تم بهرام  
 تا انجام کار در چند پاور بود پس از وی ملک بهرام بن بهرام بن بهرام رسید این بهرام  
 بجای او نشست و امر را اشکانتا خواندندی در زمان پدر پادشاهی سحر و انوار است  
 و شکر و بخت خویش را امور سلطنت مستعمل بود و پدر او بهرام بن بهرام تهمینه نقل خاطر که بوی است  
 او را هم نام خود کرد و مدت ملک در زمان دولت او سی و نه سال و سی ماه بود جمعی کمتر از این  
 میگویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش در زیادت و نقصان مدت ملک عجم  
 در زمان ملک ایشان بسیار است و سینه محمد علیه السلام گفته اند که اصل خطای آن تولا  
 و نیست عباد الوقت را آنچه در تابع محمد جریطری جمعی این جوزی کرده و تاریخ سلیمان  
 شاه می و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرده و العمد علیهم و بعد از او ملک تنگی بن  
 بهرام شد که علم و کرامت پادشاهی **بنی بن بهرام بن هر مزد هفت معدله او**  
 جوزی که بعد بهرام شد و چنانش مطیع و ملک را هم شده جوان بود خوش طبع و نیکو نوا  
 ملک انرون رسم نیکو نهاد و دلی داشت پدیدارای صواب کفی سپرد و با طبعی آفتاب  
 زاطراف و اربابش سخنچانند و در کج بکشد او و کوفت شانه بنی بن بهرام بن بهرام بن بهرام

چون در اشک کشد بسط نین در قبضه امان او آمد ممالک را قسمت کرد و هر طرفی به عالم کرد  
 کافی داد و در زمان اسی را نو انوشیروان بود و تبریز است این مبالغه نمود و بعضی گفته اند که در زمان  
 پدرش بشیر اعمال دیوان بود در شمال او در رعیت بنوخت و تلافی حال ایشان بوجهی  
 کرد که بدعی دولت و دوام شست از یک زبان شدند و بسبب است عدل و انصاف حسان  
 روزگار دولت او است و دریافت و مدت پادشاهی او بس و شش سال رسید و او را انخارا  
 سخن و شنجاک حکام بسیار است **لوقته** این می از سخنان اسرار است و این شراب  
 از سماع گفتار است **الوجود افضل الزجر و الفاعلة افضل الغنی طموقة افضل**  
**القالبه و قیل للممالک خطی قال** ایها الناس اجتلبوا علی من یصلحکم و صونوا الحسانکم  
 بصیانتها و احضکم و خلقوا باخلاق و حکم و در وقت وفات امه عسکری سپهر خود هرگز نزن  
 زنی داد و خود بانابت بخول شده است بر قضای فایده مصروف است و از صدقات  
 خزان احران و نخل بر جحان بزردان کرخت و با بابت بصف می میرد و ز کار او شده  
**بیت** شنیدیم که چون شاه رات کبفت زانرا و انکشت بل کبفت بد کبفت  
 دستور دالاتبار که ای از پدر روزنیا با کار چه خبر است اندیشه پادشاه از تاریخ  
 که باز کج سپاه همی او پسخ که راهی در از همی کبفت باید نشیند و خبر از نماند کم از این راه  
 چون جان بریم چنین راه را چون سپایان بریم کبفت این سخن در جهان در گذشت

(۵) در او مانند فسانه بوسه کز زنت زکرا پشای هرگز بنی بن بهرام سپهر بود الا کشت

چو بر نی زکینی کرانند از او تخت شاهی بهر نتر رسید اگر چند بدلق جبار بود ولی او در دیش کار بود استی مت لاسیم ادوی زردا کردی بگردی تو انظر انما تاریخ متفق اند که بهر نتر بنی بن بهرام مرد کینه جوئی و بد خوئی بود و با تخریب و کبر اما عدل شایع و عطای سعادت و جضعفای عیایا بخجودی و در ترازوی مت افک زرو با قوت و جبر مکیان بودی اطلاع او با عیارت موافقی داشت بر هر خرابی که مت صدق کردی آبادان شدی بر بهر زمین تا بیکه کندی از آن کفایت او محو کشتی چون بدت سه سال پشای کرد و بقوله صفت سال صفت ماه نگاه رنجور شد روزی چند طیفه کشت مهم در آن صفت انکس خالی با من باقی بپوست و صلیله او حاصل بود و خداوندان علم سنج حکم کرده بودند که از وی پسری متولد شود و لایق جهان داری و شایسته شهریاری که عرض افان شکر و غیره بر او مسلم گرداند و اقالیم عالم در آنه و کسب در سخت مقصود کرد

**شعر** هانت الدنيا عليه فنی نغمی ضعیف بیده بصبح الجود و نسی عا کفانی راحیه ز بهر طغرای آفتاب این چشم تندر و ار بر آرد ز کوه سنبلین کسر ز بهر سقرا و نعلبند ز شکار کلک نموزه دهد بهد کلاه و صغوه کمر پس امرای دولت و ارکان حضرت جمع آمدند و تاج کلک شاهی در سر زین جنس روی از بالای سر ما در او در او کجند و چنان بهرام

عدنی

عدنی که ملوک را در وقت مجلس انعام کنند تقدیم نمودند و مقصد و تفریح بسیار وضع نمودند  
بشاپور بوجود آمد و صیت مقدم و او از راه جواد با سگاه و راهها مالک رسید و طایفه کجند  
بهو انجوا ای داشتند منزه حضرت شدند و سفر از قصر اشینان رود بسبب آنکه منزه بشاپور  
خرد بود و در بند عهد و عهد خدام و عظام مانده کردن طمع در از کردند و پای در راه ملک  
نهادند و مثل سلک مملکت به نظام بود بشاپور ازین صی بن مویخ ترفی کرد و بانوار  
عقل و بصیرت چندی با نثار عدل و انصاف مفتدی شد و ز را و امر اقصه آن کرده  
انها کردند و در تصدیف مانت فکر جمعی از اعر که بر اطراف لایات استیلا یافته اند  
و درت بغینه و خرد و خرد بلاء و غدر عیبا و بر آورد و عرصه داشتند بشاپور چون این  
مقاله کشید جبین در رسم کشید گفت در عهد من که میان بچانه و خویش موافقت  
و درک را پیش طریق بود وقت چرا حال چنین بشنید و امری قطع ساخت کرد و ناغایت  
در تدارک و ملاقی آن اهل او و نسبت تقصیر تا خیر آنها کرد که در آنها توقف نموده اند  
و از اعلام آن عاقل بوده و رسم در روز شکر که از رمل قضا و ورق اشجار فروز بود  
عرض او در تخت انک بیا بر کرد و خلق نامعد و در ایشان بقتل او و بعضی بر زنی کوفها  
بالحاف و سوراخ کرد و بد و الهای حکم در کم کشید و در بشاپور ذوالاکتف از این جهت  
خوانند و در آشنای آن گرفت و کیر چند قبله از آنها رقه باوی بری شامه بودند میایدند



وزنهار خورشید و شب از زهنار داد و هر قوی را بجای خرسند و بنی بگردان و بنی خطا که یک  
 مو قتی در هشتاد لطف بصبره و او از روانه کرده و نشان آن بنی مرعی و تخم ایشان باشد  
 و چون بجز این نواحی تمامه بر بنی غلبه مقرر است و بنی قیس و بنی تهم را فرمود که در سواحل  
 عمان و بنی مصلح سازند و کله و رسد و رخت و بنه آنجا کشند و چون از کار اعراب دل  
 فارغ کرد و جاهها که در راهها ساخته بودند و مشرب و مضع خیر آن کشند بنی نابت  
 و از منازل در اصل ایشان رسوم و اطلاق کشند دل بر رضای عزیز لطف قصیر و سخن  
 کرد ایندن آن بر زبوم و کشور نهاد و با بنی چند از خواص کشور که سفید و صحرایی بودند و صحرایی  
 روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر در اقرای از بلاد روم که تخم قصیرت بیاورند  
 و بشا بر چون بولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول شاپورم و یکم وصل  
 بیکدیگر از آنجا که خرسند و الهام خواص ملکوت قصیر او را بشناخت و بعد از کوفتن  
 آن اشارت کرد و بولکان بر حرم سپرد تا بقلعه بردند و در غم دوختند و شاپور خرب  
 در آن عقید و سخن بماند تا وقتی که رایت قصیر بگرم استخلص عراق فارس در حرکت آمد و بغیر تو دورا  
 از قلعه فرود آوردند و پیاده و شمشیر بر گردن نهاده در رکاب میاد و اندند و آیه ذلک یوم  
 مجموع للناس ذلک یوم مشهور میخوانند و آنچه از وظایف سحرستی اذلال بود بجای میگویند  
 چون بولایت عراق رسید بنی نمره بولکان بر در دکانی اجبه استجم مطالبی حتمی از غلظت

ادغال شدند و یک دو تن بیعی مدید و بنه تر آن خرسند بنی نمره بیکدیگر و بنی کرم حرم را که ترن  
 او خشک شده بودند نرم کردند و او را از آن بند فصل اول بند شاپور رسم در سطر ام لمانند  
 سبیل از خراسان آمدند و بنی نابت و بنی اوسیل قرار گرفت و واحد و چند شاپور از اعراب  
 حورستان که استقر اعدا در سلاطین بود در هیچ منزل محل اقامت نیافت چون آنکه اولاً  
 خبر قبول ایشان شدند و مالی نمودند و کوسل شارت کوفت و لشکرهای که متفرق بودند  
 جمع شدند و در پنج هزار شهر شیراز **شهر** هر یکی از شهری چون شعله شمشیر است بر یکی  
 بر باره چون سکه اسکنند رسوا را آن کجستی داده راه پرن افراسیاب بنی امیردی برده کولی  
 از رستم و اغذیای روی سپاه روم نهادند و راه پنج روزه بدو روز قطع کردند و از هرگز  
 رویانرا در میان گرفتند و هر چه در خیر تو سلطان بود از مهارت و مضاربت بسدول ایشانند  
 و آخر لانه قصیر گرفتار شد و کوشی و جوشی او در معرض ناراج و شکاری افتاد و در کتیل  
 در بند ماند و زبان این ابیات میخوانند **شهر** جهان فزونیست و نیز یک نکت میکار کردار تو  
 سس بر چنین است این بوستان تو که گاهی دی مهر و گاهی شکر نام از تو غنیمتیم  
 شادمانیم از تو نهیست هم بهره در خطا کفتم استغفر الله خطا جهان را چه حرم است  
 ای بنی خرد فضا اینچنین تمهنا میکند از تقدیر دارند و اگر چه خوش گفت آموزد و آسود  
 که خورشید تو پرده خورد مدره **فیوم** علینا و یوم لنا و یوم بسیار و یوم عسر قصیر افره کار

لشعاع منفعه و الزام مال خراوان فرزندان علی بسم توان حضرت طارم باشند  
 اجازت مضارفات یافت و آن کشت که اقلت نخلان بحکمیة الذقن در حق او در او شد  
 و این قتیبه گوید بعد از رحمت قیصر بلا در دم شخصی از سباط فطنین که نیت سیان  
 و نذر بشاری داشت و بر شهر فطنیه و آن نواحی استقلال حاصل بود فلعنی تمام بر وجود جمع  
 کرد و چون دانسته بود که اقوام عرب با تمام خویش از شهر پور که گریسته اند و ترصد  
 بر شاهراه آنها از خدمت نشسته و او نیز با ایشان پیوست و چون عدد جمع ایشان  
 بعد هفتاد هزار رسوا گسید روی کلنگ را نهادند و شمشیر را بر این حال آگاهی یافت  
 و شکر بر دهن او ستودند و هرگز نداشتند که ایشان لشکر آموه و سپاهی صاحب  
 شکوه دارند هرگز بکلیت فتنه نداشتند و اگر مجاریت پیش آید خود را در معرض  
 نماندند و باها بر عیان اضطرار قطری از اقطار انولایت منصرف گشته اند و در  
 چند که با نظر لشکر که بوی پیوند عقل نمود و مکتوبات بلوک اطراف ارسال کرد و استغاثه  
 و استغاثت را در اشکال و سلیقه بزرگان در بعضی مشکوف است و چون مدد بشار  
 از نهار پرسید عدد و صفوف آن مات با وفک شید با مدادی که طفل خرشید از شیه  
 شرق در قاطع افق افتاد **شعر** لباس صبح بگوشن منون گشت همان مشعله  
 افاق بگوشن **شعر** دیت نفس النصار عدل صخو علی وجه التمس بالعباب فاشبهتها

الکافی

الاجنح علی المراتب من ذهب فرسب روی لطیف منم آورد و بهشگر کما لطف کار زاری کرد  
 که ذکر آن بر صفحات ایام تار و زخم باقی ماند و چون بخت سعادت نمود و اقبال سامحه  
 نکرد و آنرا خود در چشمش پور ظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندین معده و در  
 انهرام گرفت و با چند بیادگی کرده انولایت میگشت و با بخت روزگار عتاب سیر کرد و کفایت  
**شعر** صبر و ظفر هر دو در دستان فدیمنند بر اثر صبر نوبت ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ ز آزار  
 باز یکی روزگار چون شکر آید تا با صبح معاند ساعد شد و از چوب دست سپاه  
 رسیده در ظلال رباب منتظم گشت و در فتنه نوروت چشم اتفاق کرد و عدد دیگر چو شکر  
 اخرون از زده کرد آورد و سخت رسول سخن بان که فطنین بر ستاد و رسالتی  
 نبوت منظوری بر ذکر انگار گمن بار دیگر لشکر آموه بر نشاندند ام و شمشیر العود آموه  
 و با تمام فلعنی نام کار ناکشته و خوانسته در برده خراوان برده ستمین بر زده میان بسته  
 اگر چنانکه ملتمس فرموده های کشتگان بنویسد و عوض با خطیر که در معرض این بشارت افتاد  
 میفرستید و ولایت نصیبین کرد و محمود سالف از صفات علی بوده و امر در زده تصرف  
 در جوان است باز سیکنداری شمشیر صلا ف در خلاف سکنیم هم از این مقام عزم انصراف مکنتم  
 داریم و الا **شعر** بسم ستوران بولا کسم کنتم نام روم از اقلیم کم که بگوشن انجیر آید از  
 از آن بوم و آن بر بر آمد و ما را فطنین چون رسول رسالت بگذارد و سبط الطایف

تبقیم رسانید از خفت آنکه بار آنچه عمرات ملک بدو و جو کسپا سپاه شود خزار  
 بر صلح داده و عهدنامه بنوشته شد بحال شرعی و مشوخ توقیعات دیوانی دولایت  
 نصیبین بنوابش پور قتل و غنیمت پور را از صفهان و عراق و صطخر فارس و وازده  
 هزار مرد با اهل و عیال از عیاج کرد و بمشال داد تا استقامت نمودند و بجراتش رعایت شتغال نمایند  
 و از روم و خوسته بسیار و کاک را هموار و اضعاف غلامان ترک و قباچ و سله و مقه  
 و بکوس و غیره کسب پور خستادند و آن کسختن بدایا قبول کرده و توجع عراق است  
 و چون بعراق رسید مداین را بنیاد نهاد و بیکسال تمام رسانید و آزار الملک  
 ساخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف ملک دولت بجزرت او آورده و مدت ملک  
 او افتاد و دو سال بود پس از وی شاپور بن شاپور که سپهر صلی بود و عهد او بود پادشاهی  
 نشست **ذکر پادشاه شاپور بن شاپور سپهر صلی** در **الافغان** در این شاپور مردی بود فحش  
 و بیاد خلق فقرا و ستمی و صلیای مقبل از روایت مدایم او را رایت بر دو ظایف مصدقا  
 ستمجوی درستی نظر لطیف و شغاف بر حال رعیت بر غنیمت کاشی **شعر** شانی القفا  
**التامل مستند** وافی الخوال التامل مستند **و چون نوبت حکومت بدو رسید و مدت**  
 پنج سال پنج ماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه باد مخالف بر فتن بر چشما  
 فوت کرد که اطراف کسب شده و ستوانها بروی افتاده ملک کشت مردم را از روز

ایمان ملک سخت سپهر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قائم مقام پدرش شد و بقیه  
 عدل و حقت بنیل مبالغه واجب دانست و او بکر پشته آشتههاره بقیه سبب آنکه در زمان  
 پدر و اهل و عیال که زمان بود و اهل آن خطه بوسیله عدل و اضعاف از کسختن حسیب و مرتضی خصیبتند  
 و در ظل طغیلیل او روزگار رفاهیت گشته بودند و فوراً اطلاق نمود شغاف او در آخر کار آن چاره  
 داد که فراغت و غزلت اختیار کرد و بجای دولت انابت مشغول شد و از اصل ملک که پدر  
 در حال حمویه خویشین بر بدی مقرر کرده بود بسد مجری دستموردی قناعت نمود یعنی این  
 ایات حسب حال او رود روزگار او شد **شعر** زان طغیما که دیک سلامت میکند  
 خود بخوار زعفرانی نایفم زان بنهمه کار زوی ایام منیرند سازند تر ضربه دوانی نایفم  
**شعر** الملك ظلکین والوایاسته و الا لادیه التی است **نظما صحن التقی فطوبی این**  
 یکلون التقی و تا بوقت انقضا منرت اصل بهین طرفه سیک است و مدت ملوک  
 او در عمر اهل تاریخ بازده سال بود و کرد وی کونید بر دست کی از خلیشان که با او مخفی  
 داشت چچری ملک شد و امثال این احوال غمناخت هر دو خوبی روزگار بد بیعت  
**شعر** چه نیک است که من بهر قسم گرفت چنانکه تو شبشیر عالم گرفت کس از نکرستان کس  
 زنت که بنیاد اهل سد با دست **ذکر پادشاهی در جردون** **شعر** بعد از بهرام که پادشاه **عربستان**  
 و بعد از این بهرام که پادشاه طغیبت و ملکت نیز در جردونیم که نزد ائمه تاریخ مخطوطه است

که پس برام بود با برادرش شد و او را بزجر و انیم از آنچه گفته که خون به جمع فراوان بخفتی  
 و گرفته و سبب بسیار کنجی و از اینها بعضی یک شتی و آنهاک منای اخزان آبی انگشتی  
 اسس منم بخورد در عهد او مهند بود و بنای افق افروز در زمان او شنید **شعر** نمودی کسی  
 این نزدی کسی الغاب کجوان آویخته شوستی بر تنها و چون او بخلاف ملک محکم بود  
 عدل عطا و بذل موسوم بود نزد بجز پدید او شوق بود و مقتس بر اراقه و ما و افات نماه صوفی  
 نفوس اضار را فعال استغفر طبع از ذمایم اعمال او متبری شد و زوال آفات عیب  
 و القطار ماده حیوة او بدعیای شایع و سحر خوشتند که گفته اند ملک با کفر باید و با سحر آید  
**شعر** ملک سلطان با وجود کفر نباشد برقرار **لک** مگر با وجود علم نبود باید **شعر**  
علیک بالعدل اذا ولت مملکة و اولئذ من الظلم فیما غایة لئذ من ظالم لک یجمع  
الکفر اللصیم و لا یجمع مع الظلم فی بدنة و فی خبر آورده اند که چون تضرع و اهتمال بجانب  
 و زوال الجلال متوالا شد در دینی در عهد و در کمان تابی چند از خواهل شکر خویش بعید  
 نخی مشغول بود تا که آبی بلند و کمال تمام مملکت بر جواله آن لشکارگاه ظاهر شد و زجر  
 آنهاک گرفتار او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط ثنونه از چوب است راه گرفتند  
 و او را در قید آوردند و چون خواست که او را در زیر زمین و الهام کشد زور آریان  
 سپاه از الهام او عاجز شد نزد زجر و بیاد دست بیل او با لید و بزین و الهام

دستام بیار است و عزم کرد که پای در رکاب آید و بسبب کشتن شمشیر هر دو دست از زمین  
 بر گرفت و چنان بر سینه او زد که بر جای بپشتد و از آن لشکارگاه روی بجهت نهاد و کوبی برق  
 که سبب بود که بر پشت گذشت و مطابق لغت او را محض راحت و رفعت سخن شناخته و آید  
 دست او لجاج و عناد افروزی یافتند و صورت الحق الحق و الباطل الجلیب نصب العین آید  
**شعر** ابعده صوح الحق یجوز فحفة و الحق عقد مهر ملبس صبیح و ذکر آنگاه بجز باید  
 ثبت افتاد و در تواریخ مخطوط شده و آن لغت و سلطوت در شوکت و ملکیت سلطنت  
 بعد از انقضای عمر او هیچ برآمد ولی عسدی در زمان حیوة خویش بهرام کور که پسر صلیبی  
 او بود و تقویض کرده بودند لغات بن منذر بن عسدر بن عدی ابش افته اعیان مملکت  
 بر آن محل گواه گرفته هر چند ملک مدتی بی نظام بود ولیکن آخر کار پادشاهی  
 بر وی تفرش شد و ذکر آن پس از این مشروح تر و مبوطر با بر او میوند و مدت ملک  
 بزجر و بزه کار بست و در سال پنج ماه بود و تقویله دیگر کمتر و انه اعلم **ذکر پشاهی بهرام**  
**کوبن بر دجربن انیم** علای تاریخ متفق اند که این بزجر و انیم را هر جزندی  
 که نولد میشد از بند صبی تا بسن بلوغ ترقی نمیکرد و چون بهرام بچهار سالگی رسید  
 بزجر و بوجود او رسید و ارشد و فیر بود و فاذا ندان نجوم را کج طالع او نهادند  
 و در مواضع که او بوجود و دلائل آن نظر کردند اند انقضای او را در فلک را در آن میلاد چنان

یافتند که نشانی او در غربت باشد و در آنه و بسیار از خجسته و سخندان خیزد و وارث ملک  
 و چراغ و در زمان کرد و پس از حج و نغان بن مند زین عمر و عدی طبری را که از قبل او بر سواد  
 حیره و آن عهد و ملک داشت بهرام را بوی سپرد و چند بزرگ از اعیان دولت را که  
 حضرت ملازم او کرده بودند که بعد از آن وقت نغان بن مند زین عدی بود چون  
 بهرام را به نغان سپرد او را وصیت کرد که بعضی از منتهیات آن سلا و منزه خوش و سکنی  
 و لکش که بعد از او با عدالت آید و او موصوف باشد اختیار کند و با نجان و عمارت جبهه فرنگها  
 او بنا نهاد و نغان بر بعضی از فرمان نغان استواران این حضرت که گفتند و طرف روم  
 هند سبب عمارت نام او استوار که در صنعت طینی واحد ماله ثانی است قبی این هم بقدا و  
 رخته آمد چراغ این نغان جگر بستن او از خسته نغان و جبهه نونت راه معاین کرد و در جبهت  
 قضا و بفرستاد بنام حضرت شد و وضعی فرما خور آن عمارت در نظر آورد و در بزرگ و قصر  
 طرح و طرح بنیدخت از برای سنگ مبنیان و تیر فواعد ارکان جهری عمیق معانی گرفت  
 کرد و بسا روج بکران و سنگهای کران بنیاست و پوار بر آن نهاد و چون طول  
 و ارتفاع معالط بقدر یکبالی می رود سید خود از میان کرانه گرفت و مدلی نخی شد  
 و هر چند نفع لحوال اوست و هر یک از ایشان نداد و نغان بن مند مرد در نام آن  
 مستعمل بود و فایده نمیداد بنام باز بر سر کار آمد و بعد از نفعی که بسبب عمارت

بود باز نمود و بعد نام در استیاد و بانکه علی صفت بسیار در آن کشیده افکار کرد و بار دیگر  
 هنوز از ارتفاع عمرش و ملک ارتباط طاق و رواق نبرد اخته متواری شد و کار عمارت  
 در توقف افتاد و نغان از طول زمان دانست او مدت آن سوه گشت و مع کند خورد که اگر  
 ستار باز آید باو باشد عمارت خطا کند و ستار کرده نماند در صحبت کرده حضرت نغان آمد  
 و گفت این بنا که من نهاده ام نه دو کاخ است بلکه دو کوه شامخ است که نه هر گاه که بعضی از ارکان  
 آن برسد برسم نهم و باز روزی چند بگذرد تا با سنگی در زمین روضه باید و بتدریج  
 قرار گیرد هر آینه زو و مثل پندیر و نغان عیار کفرا را و اگر کعبه صوابی چون بود قبول  
 کرد و هر چنان دید که نفعش بیش از زیان نماید مگر این هم از بند استماع بیرون آید چون  
 بهر دو عمارت تمام شد یک بس و بر طبق گشت دیگری بخور نغان این به بندی در نعت  
 با سنگ مساک مع قابل و آن بجای در صانت به سنگ در برابر **سبع** برده و بجای نغوش و که  
 آن نقش بندی حسن اربعان چهل استانه این همچنان نمود و هر چه گرا و جرح نماید  
 صحطه کر کل این قبینه که در دستن احوال ملوک عجم شاد را الی بودی و تحقیق تاریخ  
 ایشان بر چنان نمودی میگوید خوردنق را بزبان پارسیان خورد و نغان گویند بعضی  
 نشانی طعم خوردن پادشاه عرب آنجا بقریب نفع خطا نند و سه در چنان رسیده  
 بوده است افضل که بگوید پارسیان آزار سه در بخور اندر و همانا کسب را در ایام گذشته

۲۶۴  
بربان جلوی گرفتندی در کتس الکر مالک یافته اند که منزله از طرف صحنان چو  
رعیست معروف بر کلبین بود و بسادی که بنده بجز بود است بهمان نام شهرت یافته  
و امر و زار با خواه در کلبین که بنده غرض از ایراد این بهعدت ذکر کلبونکی احوال کیفیت زاد  
و پودنش آه و بلوغ بهرام کور است که چون از پاره خردی به مرتبه بزرگی رسید و نور رشد  
و نجابت و آثار در اکتی م کفایت در نظایه اوست آمده افتاد از افغان بن منند استکفا  
احوال و بکلیت مورد و کنت که در افغان شرح بعضی حوادث پیش از وفات و وجود حاصل  
شده بود و اعیان سپاه و شهرت ملک کسری نامی را از اولاد او در شیر پاشایی  
تغریب با بزراند بهرام از آن تغریب رسم شد و کفایت این نگار است هر دو که بر آن  
دندان توان شهر و غلبه حقیر که اهل آن کسان توان شهر و در اقصای امری  
که از قبایل خط و عظیم هم نام است همان و تانی نه از کفایت کار و امنیت و پادشاه  
موفق است که چون همی ساخت و کفایت و جند ارک آن بر کمال احسان او پوشیده ماند  
و طریق تلافی پیش را اینسرت و شسته نماید **شعر** هر جا بعهده بود و قلش بر زبان  
صریر بکشد سینه کز غناق کیر و زنگ کجایم مقبل زداید مرا از لیش صوابی  
البابین کار است که پیشگری باران عدد و سپاهی طوفان هر دو که از شکوه ایشان  
دولت در کج و زلزله در کوه افتد جمع کنیز و جمیل بن توفیق تانی روی بهتر وضع اعدا آرزیم

دلیل ۱

۲۶۵  
و این مثل **شعر** الملك عبدالملک بن غلیسا فرزند خویشم تا بنیم **شعر** تا حصه شمشیر که با لب  
خون تا نشتر اقبال که بالا کیر و نغان چون این کلمات شنیده و اتفاق در نصیب پشایی  
و استعداد او در رضا شجاعت و نظری غلبه بر خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد و اضاف  
حس و طبقات تخنده را جمع آورد و از خزان خود مالی موخور بر ایشان پریشان کرد  
تا به استکمال دولت و شکوه و بزرگت صرب مشغول شوند پس از نگار بهرام چنین سپاهی  
که ذکر آن تقدیم افتاد و خان کجا بنده شخصان یافت اکثر انولایت بسیم ستوران و دلیران  
دیران کرد و هر کس که در کجا هزار آن هر اعی بود براند و اهل انولایت تملای بزرگت  
و غلای غلبه افتادند و رسولان سغان فرستادند که ما را معلوم کن که کشت ملک بنی و جرد  
حق بهرام است و سچ او زنده را در آن شهرت بی برینیت تا بسبب غلبه قطع و سپارای  
شنیع که از بزرگت آمده کرده ایم و هنوز از دو نشستی که او از کفایت قضای کسری مظلم  
و تارکیت نمیجو همسیم که بهرام قائم مقام او باشد که از مزاج پسر خوبی پدر بر زرد  
و باز حضرت اصلی خوبی او اقصای آن کند که خون غلغلی ریزد و بخار جفا او کرد  
خنده انگیز **شعر** از او توقع خوبی فرستاده توان شدت کس که طغیان او بهره از روی  
دارد نظر بر کج کرک درنده کن کونیز با همان طبعیت که کرد از درنده که دارد نغان  
کفایت او و کلا بهرام فرزندت مقبل قبول دلایل رشد و خردمندی او چون

تبعشیر صبح لایح است و مخالف اقبال بزرگ او چون همان آفتاب واضح و اقتدای او  
 در اقصای شرف و کمال سلاطین است که با او شایان کینی بوده اند غفر الله للعالمین  
 عن اهل البیت فما زال یبیدها لئلا یغیبها و شید هفتی استحق ترا نهادند و لا یغیبها  
العلیاء من لای شیدهها و بن اقبال او الترام هندی شین میکنم که اگر سبب طفت بیوی  
 مقرر شود هیچ وجهی ندارد که برضاه و خور سندی شما مقرر بشد عدد اول نماند و ثلث  
 و زخم که در دیوار ملک سبب اقبال بزد جرد و اقبال از امور سیاستی و اقبال ملک شاد  
 کشته سخن تدبیر و لطف تفریر و وفور کفایت و شمول ایت سد و کرد اند چون رسول  
 بازگشت و بیغام نماند بگذار که سر را که ناکاه ملک چنان خسیج بی وسایل جدید و بیست  
 آمده بود موافق بیفتاد و گفت قومی را که نماند شمار اهل مکه و با عید غروب مغرب رسید  
 و غنوه زور و وعده غرور رسید هر چند آنکه ملک بهرام قرار گیرد اما زانت لطف و کینه  
 و بنیاد شطط و اتمام نهد و کار جوهر حیف و ظلم و پید او با بیایسانند که لایق عهد و جرد  
 بدعا و آرزو طلبند و طایفه نیز که کبیری موفقی داشته سخن کسری از مناسب وقت  
 و موافق حال باقیه همچنان در ورطه ظلال ایت جدالی امر داشته و بهر جا و بهر کس  
 التجابی است و مدعو و عزت میجو است تارای مؤبد موبدان چنان اقصا کرد  
 که اگر نه از راه متوسط که در طرفین بر آید و کار عابین را با بیخ عقل و فیصل رساند

الذی

۱۲۶  
 آنش خسته هر سلسله افروخته تر کرد و کسیر را کف آنچه تجوی رضای مافلق دارد است  
 که با تاج شهرناری در میان و وسیع ضار و رده نیمه ترا با بهرام خیر کنیم هر که با ورت نماید  
 و تاج را از میان آورد و بیرون آورد ملک سلطنت او را باشد و از هر دو طرف این  
 که مؤبد موبدان زور خدا دادند و سخت بهرام را شارت کردند که در آن سخن اطلاق  
 دینی کند چنانکه مولف البکلمات و مصنف استغفالات که بید لوتف جوهر بهرام از مؤبد موبدان  
 شید این سخن بسبب عالم میان نیز یک شیران غزنه تاخت بکند هم زدن کار شایان  
 بساخت یکی را یک دست بگرفت پای و چون بگرفت پایش بر آمد زبانی چنان بهر  
 آن در شیر و نه که کفنی و توشش شمشیر زده و زنج شایان دست بیرون آورد و بهر جوانان  
 لشکر و بارزان میدان که حاضر بودند بر روی مهر و آیین و خرد بهرام افروگن  
 کردند و کسری که معارضه و معاند او بود چون انکال مشاهده کرد سر رخصت انقیاد  
 نهاد و با اتفاق امر او قواد سپاه زمام ملک بهرام سپرد و امکان سلطنت او بهت  
 کردند و کار حکومت سپرد روی وی قرار گرفت و سپهر شایان از شایان اختلاف  
 صاحب گشت و او را در این حال هنوز سال عمر او شصت و ششین تجاوز کرده بود و کجا  
 زبان وقت لسان حال دشمنان او این پیشکش کرد سهر مر است از زنب  
 فضل عهد خصل و هنوز میان نوزده و بیست میکنم تکرار و بعضی از اهل تاریخ گویند

۲۶۷ که چون برسد شای گنن یافت و نخت سرزای غرض فرادجال گرفت روزی چند بعد  
و نظر در رعایت رعیت کرد و باطن طریق سعد کسپر و باز شیطان نفس بد فرمال لغزش  
منای معارف با بر طبع هوسناک او عرض داد تا بصورت پیمان او شیفته شد روزگار  
خوشی را سوزن سسرعشیات روزم غم و است کرد ایند چنانکه یکدم ای جام بدام باقی  
کل اندام چه بر عیش برین رفتار و ندیم شکر کفار و بماع روح افزای مغنی برده سراسر  
قرار غرضی و سسر طمیش لغتی **شعر** اسیر الهوی اشته ناصرخ نکالنه و انشت  
فاحسب کلاخال من لا لاسر من ترسب لخر الذی نادقته الو غم شکر لایق من الشکر  
و بدین بسبب باه و رعیت نفوز و هم از شلم از عازمت او دور شدند و دانشای این  
حال آوازه در افتاد که خاقان چنین بادوست پنجاه هزار سوار از شرطه چون عبور کرد آگاه  
خراسان و عراق مخصوصا و کاذا ان فارس را عموما از خیال سواد شکر او شمس بود در التماس  
داد اما در بر چون سیاه در اضطرار آت هر چند بهرام را بسبب غلبه نینبیه کردند و در پیشان دردی  
و ترک شکر استی گفت چون زبان طلعیمان در آرزو شده و سالغه رعیت رعایه از ضد  
بگذشت با در خویش رسی را در ملک قایم تمام کرد و با سیدش از مردان کار و دیران کارزار  
غریب آذر با بجان صدمت رسانید که بزبانت شنگه سرودم در مکن زانان افتاد که بهرام  
از خاقان بگنجیت بهرام چون بازمین رسید همین تکیه کردم راه باره او بود و بعد شد

دکون

۲۶۸ گفت اگر من در استقبال دشمن شنبوه نکل اول در زم تهنیت عجز و اضطرار تمهید کردم دست  
فرار از خاقان موسوم نوم و این جنس کت و حضرت را بر سر آن است که لشکری تمام  
بر سر خود کرد که در موسم از آن حواله عیان حرکت بصورت خوارزم یافت چون بیکسزلی  
میخیزد خاقان رسید با خوا و لشکر خویش بر ارضت کرد که جمع بانبت این قوم نمیشد استیاضا  
و قطره از در بای اگر نه منتر حضرت شپیم و در دل شب بر اسم شش چون بقامت رسانیم  
و نه روز تمرکاری از پیش بیرون بریم بحال عقادت و مقابله ندریم و قوجی از لشکر جدا  
کرد و بسبب کوی کین کای صحین پناه عالی تین بود و خلق ساخت و بقایای سپاه را  
گفت که پایله از چهار رکن لشکر کاه خاقان در آیند و چون با تا فتن کنیم ایشان با اتفاق  
کو فرزند گویند و چون بجز که از با در صرست مسلم کرده و در خروش آیند و نام بهرام بر زبان نهند  
و بیکسزلی محال بکنند و بر این قرار اتفاق کردند و مستظر بودند تا وقت آنکه ماه از تنق ابر بر لب  
آمد گستره از افق آسمان طلوع شد **شعر** بر جوی نبات عیش برین استند نفاها  
شکلین **شعر** پوشید شب سیاه و این اکون سیاه خزا دکن بهرام چون خضر غم  
چون آتشم بر سندی صرصر کلام سوار شد و به سید تن از مردان شیکر لکن روی منزل  
خاقان نهاد و از انفاقات حسنه آن روز تا وقت خفت خاقان بسبب عیش که شسته بود  
و شکم نقل و نمید و کباب بسته و وجه سپاه و مردان لشکر در تناول کساست بوضت



نموده و زمان از غلبه کرده و در حمله نهاد با عروسان رفاد و در عشاق آمده که بهرام چون کس  
 مفاهاة در سر ایشان تاخت این یکی گفت منی نهرانه و دیگری با یکدیگر که الا ان  
 نظرند علی جمله سپاهی بدان سیاهی طغریه یعنی چون کواکب نجره در اقران مغان  
 محرق شده بر اثر آن کارزار فافاز این نیز نیک ضربت کلاه نم شده و با یک خیر فاطمه  
 بغای او خراب شده و پیش تیغ نیز بر کوه بار شجره زندگان بسوزت **شعر** بچندان  
 که با کف لاله راه برت سپاهی چنان شده همت و همت چون ترک شوق  
 خنجر صیقل از قراب فاور بر خنجرت و شعله وار طام زلف رشع جهان افروز روز بر اخترت  
 از چندان لیران سواران سوار و دیار نماند و بقا با که در شوق و شغافه که با که نماند  
 اگر سبک بختین می یافتند جان نیک پای چون برینند و در سبزه منزل ای سگروند  
 و بهرام در فضای ایشان بناخت و بنده و انقال و استعد و احوال تبارج سید او تا لعلی چون  
 به از صیب با متفرق و آواره شده نند و از خود و خوارزم صحبت که بیخه مرام جزیری  
 کمال با نر با بجان رفت جوهری که از خرابان خافان یافته بود برسم صفات نند و ر  
 در محاربت شکده باغبیه کرد و آن مبررات او سببت قربت و ذلالت رفت شناخت  
 و چون آن فتح نامدار اعداوت و او نظره منصور و بطن با لوف و دار الملک معهود و بار شد  
 لشکر این موبت که از خیر کار عزت نند او را که است فرموده سال حراج از عیبت خند

دغم سقا با بغایای اموال که نشسته کشیده و سلیغ آن هفتاد و بار هزار هزار دینار روز بود  
 اجداد هر نفر لطیف که در با فضایل از آداب بهرام تقدیم اخذ از الامم نفر لطیف که این صحبت  
 که ایراد خواهد افتاد و موردی میشود نظری از صفات حمیده و عطری از زیاده چنان حاصل هر ضیاع  
 در نارنج سطر است که ذوالربیعین در زمان وزارت خویش یکی از خواص اقران بنزد  
 ملک اهلای عصر فرستاد همت همی که داشت آن ملک در جواب نوشت که ذوالربیعین  
 نضای در قلم آورده و شمل بر ذکر کوه پوی عشق کفایت احوال عاشق و این چند کلمه در آن فصل راجع  
 کرد که سخن مروج جهان و مخرج روان است از استماع کلمات صافی و لذتانی در معانی عقل  
 آید و این معانی مکتبه نفس شود و جان بجان آن ملتذ کرد و که هر همت عشق بر موم بصفت  
 محبت موصوف پسند چشمت و داعی طلب معانی را باعث است به شرف نفس و علوت محفل  
**شعر** عشق که سر حیره ابدیت عشق ایت کتاب احدیت عشق در باد جهان قطره  
 اوست عشق بخورشید فلک فزیه اوست عشق نور است که جان سبزه اوست  
 عشق بظلمت که دل ایه اوست و عاشق در نظیر بدن و نظیف لباس موع به باشد  
 تا در نظر عشوق مرغوب نماید و آخرت طمع و دنانت همت کن خراسم کبر و  
 ناز نیک رقیبا منظور بر بخل مشهور نشود **شعر** تا بود که رسانید کوشش تو بیایم و در دیده  
 کشم فاک کف پای رقصان بر روی عبادت که بر سری همد روزم کوشش حج چهار

بگفتار طیبیان چون ذوالباستین آن فصل مطالعه کرده گفت مرا معلوم میشود که نظر این کتب نشان  
 سخن حکیم و فضل آنست که حال او حال سهرام کوهر است بافرزند خویش این حکایت بیان کرد که هرگز  
 لپی بود که در فم کج طبع و خفیف عقل طبعی در چند در باب تربیت او معنی نایدت مینمود  
 بهضائیر رسید چند اکر در حکم تعلیم و فهم او و شرطی بعد از آنکه سیدت بغدادی است  
 در پوسته متفکر احوال او بود و عثمان و بود با زار بودی میخواست مکرر از انوار علوم ایشان  
 اقتباس کند و با نارسد در هدایت آن فضل آن خفیف عقل با و عظم ترقی نماید و بیان او و در  
 فضلی مینماید که عبارت از قوت نظرت ظاهر شود که گفته اند لولا اللسان ما للانسان  
الادابة مهصلة اوجیهة معطلة شعر العود لولا طبیة اجد باصلاح ما الفرق باین  
العود والفتیة و هر روز از استناد احوال پرسیدند و از نوبت انهم بفضان درایت او  
 استفسار نمودی و زنی یکی از او با بخت آید و گفت از این سپهر یکبار امید بقطع شد  
 و لغتی اعتقاد ارشاد او بر نشت گفت سبب صیبت این سخن با با بر کبک گفت چنین  
 بلا درت حسن و کثافت طبع دعوی عاشقی میکند و شیوه مغالطت می رزد و باطلان و خیر عشق  
 بسیار و اکثر اوقات در سماع است و سرود یاد در سماع لغات بر بط و در و در دل از پیوند  
 کبسته و در وفای او بسته و بود این غزل از البهاره اذ کار مضیف است بر پامن اندیشه  
 نقش کرده شعر از جهان رینا لغاری می غازی مراد که بود حاصل از مکتبی اسبابی امر ابرار کنار

چندین نوان شش از این استند مانند سابق مجلس گجاستند و بعد از آن که کوشش  
 سوی می معشوق و عشق و شغبت عقل چندانی که میگوید زهرانی مراد سخن بگویند که در  
 در هوای دی تو را آن لب شکر کشان لغبت غنالی مراد خسته خضم خرقا گشتی نغمه تو ام  
 زنده کردان زان لب شیرین بجایابی مراد است بر تم کر هر جانک بپوندم نازت خرقا  
 دو ابروی تو محرابی مراد هم خیال میکند تسکین طوفان شکر کش در زهر بودی و نوح  
 دیده سیلابی مراد سرخ غول او از خال تو خود بس بود و ام از خم کبیر و محتاج است مضرا  
 چشم عاشق سرخ معشوق و آنکه سخن از خج و خیال است این کلبی و بیت بود خوابی مراد  
 کاروان دورت شب نایک من کم کرده راه کاشن ماری خوشی بودی ز نهانی مراد  
 و پیش رسیدم چو بگذرتم بیابان غریب کالجیم او در اندازد و بغیر قابل مراد بهرام چون  
 این کلمات از استناد و علم استماع کردش در آن گشت و بغیر زنده و بسد مستظرف امید و آید  
 و گفت بجزی که گفت است عشق است گفت آن تر قیال الا کثانته پس بضمیم صورت  
 حال شغباری سپهر خیزن باید و خرد در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من بندگی  
 فاندان عفت و نیک پرده و دو مان عصمت خجست نم سخن بشروع سسم من دارم  
 توقع است که خجرا کبوی تا خولیتن را بزور و زربا یاد و از گوشه به حال عاشق  
 خود نماید و بار سبب است این ناز چهره پیشد تا محب جانبا ز در شنیاق بخورش و شخیر ع

وزاری گوید احسن الی القائل کل یوم کما یحقوا الی الوطن الغریب سرودی است فی  
 الدنیا فیوم نغیب جمیع لذات نعیب شعر گفت آن روی شهر آرای های چو بنودی  
 در کبابه خرد پوشش مگر سپرم بوسه شجاری با صورت مجازی بوی طریقت بشنود  
 زوی اهل حقیقت کبر و قصر عن طویله اخر کار بیان دختر پسر عاذه مرسلات کلمات  
 کساده شده پشانه از خوف آنکه این سخن بگوش بهرام رسد بعلی رقم اعراض  
 بروی کشد نهان با هزار در خوشی بیست چون شمع از آتش میگذشت با نور و کداز  
 میسخت و در انشای اشکال تحصیل اطلاق میکرد و با کتک آداب اشغال می نمود  
 و از فواید کلمات تمیز و مقالات شوق انگیز بهره منگشت استعداده او در افتای  
 حالات بدان پایه رسید که هم در عهد پدر و له عهد و قایم مقام گشت و با فضل آن  
 ثمرت فضل او مثل زنده و عملی آیم از سنج طبع او سخن بگفتند و بهرام نیز بدان و بطه  
 گاه گاه غزلیات نکین و سخنان شیرین میخواند و گاه های دلاویز از فطره طبع خویش  
 اخراج میکرد چنانکه بلفه حزن و عربت قطعه های اشعار تاریخی کفنی و بمبار شعر  
 سرودن بودی محمد بن ابی لیلی که مدار اکثر و ابیات اشعار بر وی است چند قطعه تاری  
 از منظومات بهرام مثل لقا و تفخر روایت میکند و مجسم خود نخستین شعری  
 که در فارسی گفته اند به بهرام کور نسبت کرده اند و یکی از آن ابیات است شهر منم

پل در آن مسمی آن شیرین نیم من بهرام کور و کسینم بوجبله و در بعضی از کتب ملوک حرس  
 مسطور است که عثمای محض سچ چیز از اطلاق بهرام سخن بنیده اند اما اینست که شعر  
 چنانکه زوی اوزر با دین زردشت حکیم که بی از عکای عصر او بود در آمد و از راه صحبت  
 گفت ای پادشاه دانا و ای شهر ماری خردمند بدانکه شعر از کبار معایب ملوک ادنی  
 عادت پادشاهانست بهر آنکه اس آن اکثر بگذرند و رست بنیاد آن بر لغت  
 فاش و غلو و غرطه و از این جهت عملی خلاصه از آن معروض بودند و آنرا مذوم داشته و معایب  
 شعر از اسباب جهالت ملوک سالفه و اهم با صیبه شمرند و از عقدهات تلف اسوال  
 و خراب یار نهاده و عا مرنه و قدر و سکران نبوت را مجال طعن در کتابهای منزل و انبیا ی  
 مرسل جز بوجه نظم سخن نیفاده است معارضه ایشان جز با عیب استیجاب و قوافی  
 روی نموده و اگر چه طایفه از دستاران علوم آنچه از آنجا بر پنج صدق جواب افتد  
 در فصاحت سرشد و حکم و امثال نافع مثل باشد از ابیات و این نهاده اند  
 و معجزی از معجزات حکمت شمرده اول آن خبریده که در زهد و غنط لغت و شیخ و نقد لغت  
 شعر گفت ملکی از ملا که مرفوعی و سخت کسی در شعر خود استیجاب کرد و در آن بردگی  
 معارضت نمود پس بود بهرام چون این سخن بشنید از آن بگشت و بعد از آن شعر  
 گفت و شنود و خرنندان افار ب غمخس را از آن منع کرد و با ملا زمان مجلس و مح مان

جنون گفت ز زینهار تا در شعر مدخل سازند و شعر مشرع نماید که گفته اند شعر شعری است  
 چید و در اردوستان حیض آل حال فاش کس خواه کیوان باش خوی شتری تا بغیر  
 بکش منسکری زبیرا که نیست حیض را در سبد حضرت کزیرا و ختری و هانا از این  
 مضمون بار به جرمی که سازنده جنس در پر دیرت احتراز کرده و در نوظن بر ربط و چنگ  
 و بنای طول انغان خویش تا آنکه از آه سردی خوانند و سر بسردج و آخرین جنس است  
 ز نثر نمازه و سجع و کلام منظوم در آن بکار نهشته بعضی میگویند اول شعر فارسی ابو جیض  
 سعفی گفته است که از عهد سمرقند و ابن ابو جیض در صنعت موسیقی ذمی نام نهشته است  
 و ابو نصر فارابی در انشای مایعات خویش ذکر او کرده است بصورت آلت موسیقی ری  
 که مقلب است بشاه رود بعد از ابو جیض به کمال آنرا در علم نیاورده و بر همه کشیده و او در  
 نقلنامه جبر بوده است شعری که بوی منسوب کرده اند نسبت شعر اهو کوی در دست  
 چگونه دودا پاندر دنیایر چگونه رود اما هر چند ایرا این حکایت بزرگ بر هم تعلق  
 نیست اما چون سخن درستی میرفت که از تبا سجع طبع او بود این حکایت به جمعیت ثبت  
 افتاد و بهرام چون پسر خویش بزود در او له عهد کرد از کار ملک خرافت یافت بله و پش  
 و شکار پسر را به شغل شد روزی در سنجی طوطی را بر از رسیدی می سخت نگاه بر زمین  
 نوره زار رسید و آب دردی میراند و در آن نوره زار خورفت و نماید اشک

مادرش باشد و مال بسیار بزند که با سیدان که خسته او باز یا بد چند انکه پیش کار بد از وی نری  
 ندید کوی این بصرع وینه وقت و خرنیه حال او گشت شعر بهرام که کور سیکرتی مرد و  
 سال این نادره این که کور بهرام گرفت و مدت مکالمه بقوله اش از ده سال  
 و شش ماه و پست روز بود جمع گویند پست سال دو ماه و پست و ز پادشاهی کرد و آنکه علم  
 بالقواب **نکر پشاهی در جردین بهرام کور صفت سلطنت** او چون کور را وای بهرام کور  
 هم از سخت گشت هم از نایج دور و اولی عهد او ز جرد سلیم که از تنش سخن بود طبعش طبع  
 بزرگ که بر آمد چه هر را بر خفت از دولت بخت چه بخشید بر سوره و بر ندیم بد رویش مانده  
 زرد او و سیم و این بزود پادشاهی عادل و خسرو و عاقبت بود و در کس او او یک رم  
 افتراق کامل بودی شفق طبعی شفق داشت تا با شنیدنی کنج بخشیدی و از خرنیه نری  
 چون مای بر پهلجان او زینت گرفت ضلایق ازین سعادت و شکر رحمت او فواید  
 و منافع رانده از آن یافتند که در زمان بهرام کوی بان ایام در شان او این پیشه بخانند  
**که بت** که نواب الله ایامی شرف کاغذ رسول الله عدنان او بزود جرد  
 سلیم از آن جهت شکرها یافت که با هکنان سخن بکلم گفتی و قیام بالترام مصاحف خلق  
 از شرفقت منع دمی روم بگشت بر دشتی قواعد میگو وضع کردی لاجرم کافه سپاه و عیبت  
 چه بودم چشم بدعا دشمنی او یکدل بکیر بان شدند و این بزود در او و پسر بود

یکی همز و دیگری خیر و زهر هم در زمان بدر بر ملک سحبتان ملک شد و آن ملک از اسم  
ماند و چون بزد و جبر و جبار و داع و خطه اصل استماع کرد میان این دو خطه هند و کردی  
خصومت افتاد و روافت و مخالفت بدل شد و خیر و زینک بد فلق و بجه بود و هم استقلال  
و استبداد میزد و بیخفت که هرگز نیست زمین با و داع کند و مال ملک همان بروی مقرز  
کرد و عقبه لایم طرسل او با جابت مفرد کشت و عنان بجان صاحب سلطه یافت و پناه  
بدر گاه او برد و خوخته ناخوخته بی تر حساب یواری و محاب او پیشید و صاحب سلطه  
اور اسپای سعید و مدد او در روی بلایت همز او کرد و آن مثل که همان برادر ناسد  
بنوی نفس خیر و زهر همز واقع شد و چون خیر و زهر همز بر ملک تکلیف یافت حب مال  
منال او در ابران دشت که با سخفات اموال از رعایا دست بکشت و خیر از خیر ابراز  
بج ضعف او سالی بچوخته سخن کرد اند و خود را در ملک شعر و لکن ایضا  
للتدی و لع القام دهد شعر از آن فی الملک سلطان ستمگر جویم اند و زوار در وی بل زرا  
برست و کند بنیاد خود پست زند پوخته دست غنچه بردت و چون ساله او سه  
بر این فاعده گذشت در ملک بله تو منی و بر خزان بله منی بر رعیت نامینی و در لشکر کشته  
بدید آمد که گفته اند عقل شایسته و جده و من خرد و سواد کس صده شعر ستم کن که در این  
رود زوال بد او در همان بد روی که میگردانی آخر کار او بدان انجامید که صاحب سلطه

بخط صد و فعل بنسوده بروی تغییر شد و لشکری کران خرسنا و نابادی محاربت کردند  
و او در آن صحرای گشته شد و در کینه طاف و معاشرت نهفت در حالت انزعام بخندن سخن رسید  
و سبب علاج در آن خندق افتاد و مدت ملک او بقوله است و شش سال بقوله است و کینه  
بود و این خیر و زرا او سپرد و یکی با شش و دو هم قباد و کار ملک داری و منصب پادشاهی پس از  
خیر و زرا کمال که خیر زنده ارشد و فلفله آنجند بود و سمر شد و قباد از قصد او چون نامی شد  
راه کریم ز پیش گرفت و تبرکستان رفت و پهلای لغایت عمل کسرت و رعیت پرور بود و انواع  
منزله بیک حال و در فزون آدلک فنی صانع دشت در تحت طبع خود آتی بود از آیات شعر  
و صاخفت الاله لکفده و اقلامه الال فیض الموهب و اگر شرح مندی از او صاف  
ستوده و افغان پسندیده او قیام نموده آید سخن برار کرد و در آنگاه او عمارت مسکین  
در صدد و بد این که لب با ماسر قیامت مدت ملک او چهار سال بود و قباد و افغان  
ترک مدخوست و با بعد و انبوه با گشت و چون نمیشد او رسید خبر مرکب برادر شنید شعر  
اگر چند مرکب از بن خوست که هر دو از یک صنوف بودند رشت و لا رغبت می شای خوسر می می  
دشت پست امین قوی بر فرور لشکر باز گردانید و فرغ غنیمت شد و چون باد کوهرا  
پیاپی رسید که با موم نوزد و بچند روز معدود از خرسنا بدین آمد و بر سخت ملک میکن  
بنشست و هم در روز او را بولادت انوشیروان پست است آوردند و قباد لشکر آن

موسست قیام نمود و بزوار از العطیه فرزند بلند شاکست و دوم و دینار بر درویش و تو انکار  
 کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سر سلطنت بخت نزدیک است که برت ظاهر شد  
 و آغاز دعوت کرد و بنیاد نهاد و هر روز از حضرت او در تصرف کنان زر را  
 و درهما و تعلق مساعتن و هر ههای بکیر و ضلایق خود چنان محبت مانده که انور خواهد  
 هنوز عو نه است که بخایل شتر اسبان معر به کی سستانه بنیاد نهادند **عظم من بنیم**  
**الوجال فان بعدا ذلعت فلعلمه لا یعلم** برین سبب ضلعی از نو فرود او باش روی جمع  
 شد ندر بقوت او مال از نعمان افتد میگردند و بهر کس که بخواهند سید او نذ قباد نیز  
 بخواه مزدک فرغی شد چنانکه دینار و دوم و خانه جرم از او در بیغ غنید شد او را  
 بنی اسل و سخن او را در می منزل می بنداشت لاجرم ممکنان تصف شد نذ قباد را بفرستد  
 و در بند و قید کشیدند و مدتی عروس ملک از پیرایه تدریقه تامل بود پس او را قباد و جلیخت  
 و او را از خبر بجانید و سبلاد ترک فرستاد و از ایشان استمدادش کرد و دفاعان  
 ترک متسل او را با جابت معقرون داشت و بار دیگر با سنج مرادم و و صدان معصوم ببارشت  
 و پادشاهی استگفل شد و درونی چند از مزدک اعراض کرد که سبب ابعف نفس در سنج  
 خاطر بسیار یافته بود و اراده نقصان پذیرفته چون مدتی بر این حال گذشت بحیث  
 جانب دوم مضمتم کرد و عهد نامه نوشتن و شیخ توفیقات مواید و سبل و سبلت فلاحه و اول عهد

بر انوشیروان

بر انوشیروان معترده شد و بکسور عجمان و شتراف ملک را فایم مقصم خود کرد و ایند  
 و آنچه از شتر اطبا عوارزه و خرابی و بمانت رسانید بهین و شوکت او را در اول چشم عایا  
 و سپاه بکنوزین وضعی سوخ داد و خود چشتری نامحدود بر دم رفت هم آنجا مستوفی  
 شده مدت ملک او چهل و سه سال بود از آنرا او شاه او خوره است که از شهر ارجان  
 از صفات اعمال فرس و صلوان از عراق و موصل از دیار بکر و اهل آنرا نذر درین دارغان  
 و شهر آباد ارجع جان و چند ناحیه از ولایت مطبرستان هم از آنرا راست نذ اعلم بالصواب  
**ذکر پادشاهی انوشیروان بن قباد** چون انوشیروان را بت عدل داد و بکسی بر اشراف  
 بعد از قباد همه نامداران و فرمان دمان پستند فرمان او را میماند و بر عدلت  
 آنچنان ببارشت که کجشک نمخانه باز شد چون دست اهل قبای تعاقب قباد چاک  
 و خلعت حیوش ضلع کرد و ششاهی و سر چشندی لغیر و شکوه انوشیروان زمین گرفت  
 و عو علم و صفای آنان از شمول عدل و فور حسان او روش گشت بهر زهر حکیم را که سر  
 جریه ملک و عصر و بیت العقید و زرای دهر بود حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک  
 در رسم و اینان منصف و کمال خود را در صفای برای صفای دهن او کرد و او چنانکه از خود  
 خرد و است خرم خویش معاف نمود و شناخت روی نظم آن مصالح آورد و عدل و فراستی  
 که در آن باب کمال است لیکلی داشت هر که در ایند شو رای او سکه اصابت نذ گشت

۲۸۱  
 فقه جهان نام عیار حرم و خطبایا با بخوانند شد نزاروی ملک چون طیار از نزار بخاوردند  
 که دلا کسری کوشیدان از نزاره پاک در کوره سهرابین از همان نیش بود چون خام شری  
 بنکین کی کس نترکت که نیش در وان کوشیدان از نزاره سماک نیش انلاک نیش است  
 که کس نترکت که نیش در وان کوشیدان از نزاره سماک نیش انلاک نیش است  
 سبب کس فضایل نفس و تحصیل مائزات افشا و فایز خیرات از نزاره در عبات نجات  
 مقصود کرد این در خزان او نام خیرات از نزاره با در ان نفع که پیشان مبروم است  
 شریوع نماید و محرفه و ضلعه و ارباب صرف از نزاره طامن را در خیر الدارین خلیفه خیر  
 بجای در نوزید چون خاطر از تو خیر نماند ملک و ز فیض الشکر و طیب قلبها با خیر است  
 با بود چه حکیم که تدبیر امور عبات ای اوست بود تدبیر تمام بصحافت عقل او بود طاعت  
 سخت و طریقی از خیرات نماند اما در احوال و فاحش نماند لان مرزک در جبارت  
 بلی باکی حسرت نماند او تقریر کرد و گفت من تمام است تا قومی بسبب نفس بد خیران دانند  
 نافرجام او در نسیلاک کشته اند و در کجای غرق و از تلاطم امواج فتن مهیبت و از کرم  
 افواج نعم حیران اگر نه مواجف او آنجسم که دانیم فتن را بر هیچ مستقیم ز غیب کنیم که روی  
 وصال را کپی روضه لاند بر شرف صباغ بدی تحلیص نمانیم از غافل که طباغ بر آن مجمل است  
 چون اعتقاد است و باید چنانکه تبیین هر لغبی از نزاره نماند که در نسیلاک کون باشد

منه

۲۸۲  
 من آن بنو کسری متغذ نماید و وضع آن در خیال آوردن مقصود شود **شعر** اندک  
 در نزه که در او شعله در گرفت آسان بود و در قطره بر او برشت اندک لیکن میان پسته  
 چو آتش زبانه زد از آب با طبلت نماند نیش اندک بود چه گرفت کفایت همت وصل  
 مشکلات و دفع مضرات نماند نیش مبارک و نعت صواب نیش با نیش است متعلق است بر عادت  
 معاد و کفر انقیاد استباید بر آسمان نماند نیش در خزان نماند نیش در خزان نماند نیش در خزان  
 باید کرد و شعبه و اتون تدبیر نماند نیش که کجی کردن لشکر بسیار محتاج است نیش در خزان  
 با نایع و شایع است انی و عفا نیش بسیار نیش در خزان نماند نیش در خزان نماند نیش در خزان  
 که در فضای عرض و صحرای مسیحها با چون نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند  
 غلط اندک و در نوزید و روزی نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند  
 در انسانی نماند و انعام در آن نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند  
 و چون دل از انعام اوفای نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند  
 روی نمود و مال نماند آن نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند نیش که نماند  
 بجای بودم نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
 در جوزه دیوان آمده نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
 و در هزار بار نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

منطقه پسر و چون این شهر بطایفهها و امجا و سپاه مشوخ شد طوئین و سبب  
اندر فاع معلوم می که از افضل نستان بود و غم م صحبت کرد ز نام نافه سفر بدست مسیح  
رساد او و شکر را که در تمام دشت بجا رفت مصلح مرسوم کرد ایند در انسانی آن حال  
خبر متعاقب شد که شکر فحاج بر در بند استیلا یافته اند و انولات با کلی خرد گرفته را می گانه  
صوابان دید که سخت نغز در بند را از آن کرده و هایت که پس جمع را که بجز مصلح است و نغز  
دسافت راه قطع کرده باز خوانند و بجهل آنک در بند سخت و فحاج را بر اند و تابع او را  
سماح کرد یکی از وجوه سپاه با خلق اینوه بر آن جمله ولایت بجا رفت لغت در آن چند  
روز که کمال افت یافت حصصا سخت مظهر که پر دخت بر بر ولایت و بهر سرای جمعی  
رصادیه بنجاه بانی بجا شد و هم در آن حدود و سیف زو الزن که از انبانی ملک میرست  
بجزرت که بر خضر تقبل بارگاه یافت و جبین را در تمام خصوص زمین خرسا کرد و در دفع بزم  
بن شوق از سباط ابرمه که بعضی الغنیل منسوب است استغاث کرده استند او لشکر نمود  
اسباط ملک در دست اعدا و خراین و دوفان در معرض تراج و بغا افتاد و عقال مطاف است  
تحل رفت فَانَكُنْتَ مَالِكًا فَكُلْ خَيْرًا كَلِيًّا در بارگاه ابرمه خسر بگشت و شیرین  
مغز او را ابا ببت بدولت است سبوی بعدد بدو او روانه کرد تا ملک بین خلع کردانند یکی  
از آثار اوطاق در این است که نطق مفسد ان از اعتناق و صفات ملک آمد کو بند چون

باز

بخت نشستی باج مرصع با نوبه جو بهرین از لاله آبدار و بواقیست امورا که چشم بند و خرفه  
دولت و آن خبره شدی بر سر نهادی از غایت جهالت که دشت مجال نظر در حال او بودی  
و سیلا و سمون رسول صفا تمه علیه السلام در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی نفس الملک  
العادل ابو شیران مع در روز ولادت سعادت بخش او است و فانی معانی که کما پیش از  
سال بود نامی از وقت یکبار که خردنست و در و از ده کنگره از ایوان مداین در افاد و یکی  
از شعراء و لغت ذوات او عین الصلوات اخلاصا من التجات اهلها این نظم کرده است  
**شعر** از کتب سیدی و بنی از شکست طایف سیری هم آنکس نیز خردنست  
هم آب بجز ساهه شکست و از آنکس ابروج ایوان و قحط شرفت آن کس  
عظیم کسری با یافت و بطایفه من را که در آن عهد مقتدای گمنام بود حاضر کرد و حال این نمود  
و شیخ گفت قحط اینجا داشته دالت بر ولادت رسول عربی از صمیم قلب خردنست و استیلا  
او بر پیش فانی و غلبت است او بر سار اعم و انفا و حکم او بر اقالیم جهان و بعد از کنگره  
که افتاد یکی از ملک خردنست ای گند و با خرمک از ایشان منقطع شود آورده اند  
که در عهد او تو انگری بر در روشی طبایع خرد و سوسنکی از دلانی طمع در طعمه کرد و بفرمود  
تا هر دور اسبسات کردند بود ز صهر در خیمه کفایت عجز از عمل با پشای که بهای  
طوعه جانی و قصص طعمه انسانی فرمود گفت تا دوستی طایفه از ایوان کردم نه در سباز

۱۸۴



و این سخن از روی حقیقت مستند به صلی مقرب است که معنی این بیت لطافت است به خیر است  
 و غریب است باین از بدن حیوانات پس بر هر کس که با غایت خیر نیست لسانت و انگه  
 بر شکر است شرف تو فرمایید شیطان و مولا تو را در این معنی دو بیت است **شعر** ملک کردی  
 بدت آری دیوی از فطری بیاراری بی بگنج مردم از آرد بی سخن سگ بر آید  
 شرف آرد و افلاک موجود صایای او مطابق و موافق سخنان او و شیرت که مواره  
 عین آنها و محالات او مطلق بودی و آنرا دستور خود سخن و بر اربع لغات و عواید  
 امثال او که گاه گاه بدان حفظ کرده است در کتاب سیر الملوک مذکور است **نظم** این نیز  
 شاهوار از آن سجده حضرت وین نقد با عیار از آن گنج حضرت دیوم الريح المنوم  
دیوم العین للصدیق دیوم الشمس للحجاج دیوم الطرب للفریب **قال** ان ابناء السفلة اذا  
 اتوا بلیغوا معالی الامور فاذا نالوها انصلموا و ان ذلیل الاشرار کما یستغنی افضل اللیو  
عن لوزیرة اعقل النساء عن الزوج و کما الکریم الخلیل عن السوط و کما اجد التیغ  
عن الصقل **قال** الصقل مع قلقة الایام هنا من الکثیر مع عدم الذمعة و چون پیری  
 در روی از کرد و جایش از دیکه آمد ولی عسلی بهر مزدا و دلاکت بوی سپرد **بیت** شنیدم  
 که در وقت نرسد روان بهر خیمین کوفت نیشیروان که زنده در دوش او کوشش جان  
 این سخن را بهر سید او کوش که در آن تو را قوت جان و بند ترا عدالت به نیروان دهد مراد او که

و کبریا

مجلس  
 مجلس بیانی

که هر نیک داد که هر که هر نیک را نیک داد و نیک بی و تا بد نیستند هم مکررم سبی نوبت است هم  
 ترا هم با در بود او کن همانرا با نصف آن کن و بعد از او ملک بهر مزله و له عدا و بود مقرر  
 شد و الله اعلم بالصواب چون اکثر این اوراق منطوق است به شرح و حکم اصطلاح سلاطین  
 و محتوی آنست که صفات ملوک صواب چنان نمود بر ذکر کسری انوشیروان که با اتفاق  
 اعدل ملوک آنوقت بساط سلطنت را که چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد و می گردان  
 بنابر این مقدمات حکم **شعر** اجزیت خ کوی فی الاجاز فایده و ملکوا من الطویل بمع  
 در فنی که گفته میزبان طیار شد و حرف خریف لطیوح سهیل سیل اسخوف را فاده اعتدل هوا  
 کرد **شعر** سندان زر که بر کیش دست و بازو اهلند چرخه زرد که نزار و میان مغزین  
 و بنان اقلین خرافت یافت که کسی این مختصر را بنظر الفاضل مخطوط دارد بهر آینه بر وی  
 منکشف کرد که مایل ابداع صفحات آن لایح و سبب ابعاد از افغان است آن مانج است  
**شعر** که آمدت کن بجایز با بانی نوبت این دستار که خود قومی که بر کردون مینش  
 بزر بر لوم کردون میسینند و الله اعلم باین استعدان با صابته الایام و بعضی نهم شناسان  
تفرق الایام و الله سعال فی اشد البغیة علی نوبت  
والله اعلم بکتاب العون الملك الکریم

کرم بن محمد المرغنی ۲۵۷  
 ۴۰۴



۲۸۸  
 ۱۴۴

Handwritten text in Arabic script, consisting of approximately 15 lines. The text is significantly faded and partially obscured by large water stains at the bottom of the page. The script appears to be a form of historical Arabic or Persian.

فصل اول  
در بیان...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۰۴۴  
فهرست

مجلس

۱۰۴۴

۱۰۴۴

۱۰۴۴